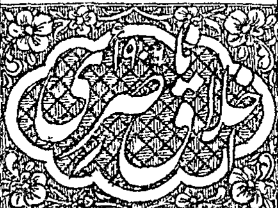
ای صنائع و مکارم مکین ان و فضل خلائق زمین ان

الحمد که این دفتر حکمت مشتمل شمائل و اخلاق پسندیده بترتیبه
بحسن موافقت و مرافقت صوری و معنوی اسمیه



مصنفهٔ علامهٔ معروف محقق دوران مشهور حکیم مدقق
شارح اشارات محمد بن حسن نصیر الدین طوسی رحمه الله

در مطبع منشی نولکشور ز طبع مقبول جهان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد و مدح بیعد لایق حضرت عزت مالک الملکی باشد که همچنانکه در بدو فطرت اولی و هو الذی یبدا الخلق حقایق انواع را از مطالع ابداع بر می آورد و هیولای انسان اکمت عالم خلقی داشت چهل طور

[illegible]

در مدارج استکمال از صورت بصورت وحال بحال بگردانید که تخمیر
طینة آدم بیدی اربعین صباحا تا چون بنهایت ترتیب رسید و اثر
حصول استعداد قبول در وی پدید آمد خلعت صورت انسانی را که
طراز عالم امری داشت که وینزل الروح من امره بیک دفعه که وما
امرنا الا واحدة بطریق کن فیکون کلمح البصر او هو اقرب در وی پوشانید
تا وجود اول او رقم تمامی یافت و نوبت تکوین بکون ثانی رسید
و مستعد تحمل امانت ربانی گشت که ثم انشاناه خلقا آخر بار دیگر فطرت
در عود نشات ثم یعیده معنویت انسان را که مدار وجود صوری
نوعیت اوست وانحساء یعنی در بدو وجود بیک لحظه ایجاد یافته
بود در تعلیم گاه علم الانسان ما لم یعلم و کارخانه اعملوا صالحا

تبجیل بذوات و تهذیب صفات و ترقی در مدارج کمال و تجلی
بلوامع اعمال سال بسال بل حال بحال از مرتبه بمرتبه منزل بمنزل
میگذراند تا آنگاه که بمصاعد ارجعی الی ربک رساند و صورت حال
او را که لباس اول هیولای اولای انسانی بوده و در کون ول بچندان
تخمیر و ترشیح مخصوص شده و فقه واحد از استرداد کند که فاذا جاء اجلهم
لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون تا چون ندا لمن الملک الیوم
با جواب لله الواحد القهار از حضرت مالک الملک در فضای
عالمهای ملک و ملکوت افتد و موعد کل شیء هالک الا وجهه در آید وعده
کما بدأکم تعودون با نجاز رسیده باشد و حکمت کنت کنزا مخفیا

باتمام پیوسته وذلک تقدیر العزیز العلیم وصلوات نامیه وتحیات نامعدوده

آن اداره کردن حلقه ملک والا است ۱۲

سزاوار ثنا وحمد ومقدس سرور پیشوایان دین مهتر پیشوایان اهل یقین

حضرت محمد مصطفی باشد که خلاص خلائق از ظلمات حیرت وجهالت نموده

برگزیده ۱۲

ارشاد وهدایت اوست وامان اهل ایمان از ورطات غفلت وضلالت

هدایت راه راست — گرداب‌ها ۱۲

زاعتصام بحبل المتین عصمت او صلی الله علیه واله واصحابه وسلم تسلیماً

رسن محکم ۱۲ — رحمت کند خدا تعالی بر وی و بر اولاد وی

کثیراً کثیرا اما بعد محرر این مقاله ومؤلف این رساله احقر العباد

بنده ها ۱۲

محمد ابن حسن الطوسی المعروف بالنصیر الطوسی گوید که تحریر این کتاب که
موسوم است به اخلاق ناصری در وقتی اتفاق افتاد که بسبب تقلب
روزگار جلای وطن بر سبیل اضطرار اختیار کرده بود و دست تقدیر او را
بمقام خطهٔ قهستان پای بند گردانیده و چون آنجا بسببی که در صدر کتاب
مسطور و مذکور است این تالیف شروع پیوست بموجب قضیهٔ شعر و دارهم
ما دمت فی دارهم * وارضهم ما کنت فی ارضهم * و نقش کل باب
بنفسه * و عرضه کتب له به صدقه * و بحسب استخلاص نفس و تعرض وضع
بر صفتی موافق عادت آن جماعت در اثنا و اطرای سادات و کبرای ایشان
پرداخت و اگرچه آن سیاقت مخالفت عقیدت و مباین طریقهٔ اهل شریعت
و سنت است چاره نبود و بدین علت کتاب را خطبه بر وجه مذکور ساخته شد
و بحکم آنکه مضمون این کتاب مشتمل بر فنی از فنون حکمت است و بود

و مخالفت مذهبی و ملتی و نحلتی تعلق ندارد و طلاب فواید را با اختلاف عقاید
بمطالعه آن رغبت افتاد و نسخه‌های بسیار از آن کتاب در میان مردم منتشر
گشت بعد از آن چون لطف کردگار جلت اسماؤه بواسطه عنایت پادشاه
روزگار رحمت معدلته این بنده بپاس دار را از آن مقام نامحمود مخرجی
کرامت کرد و شان یافت که جمعی از اعیان افاضل و ارباب فضائل
این کتاب را بشرف مطالعه خود مشرف گردانیده بودند و بنظر رضا
ایشان رقم ارتضا بر آن کشیده خواست که دیباچه کتاب را که بر سیاقت
غیر مرضی بود بدل گرداند تا از وصمت آنکه کسی بانکار و تعبیر مبادرت
نماید پیش از وقوف بر حقیقت حال و ضرورتی که باعث بوده بر آن
مقال سبب ملاحظه معنی لعل له عذرا و انت تلوم خالی ماند بسبب
این اندیشه این دیباچه را بدل آن تصدیر ایراد کرد تا اولی الذین
در وی نباشد اگر ارباب نسخ برین کلمات واقف شوند و مفتتح کتاب
را باین طرز کنند بصواب نزدیک تر بود والله الموفق والمعین

ذکر سببی که باعث شد بر تالیف این کتاب

بوقت مقام قهستان در خدمت حاکم آن بقعه مجلس عالی ناصر الدین عبد الرحیم بن ابی منصور تغمده الله برحمته در اثنای ذکری که میرفت از کتاب الطهارة که استاد فاضل و حکیم کامل ابو علی احمد بن محمد بن یعقوب ابن مسکویه خازن رازی سقی الله ثراه و رضی الله عنه وارضاه (سیراب کند خدا خاک او را و راضی شود از او) در تهذیب اخلاق ساخته است و سیاقت آن برایراد بلیغ ترین اشارتی و فصیح ترین عبارتی پرداخته چنانکه این چار بیت که پیش ازین در قطعه گفته آمده است بوصف آن کتاب ناطق است

بنفسی کتاب حاز کل فضیلة	وصار لتکمیل البریة ضامنا
فدا میکنم ذات خود کتابی که جمع کرده هر خوبی را	و گشت برای تکمیل خلق عالم ضامن

[illegible]

مؤلفه عبد اکبر الحق حالنا
وو تسمیته باسم الطهارة فانبیا
تلک بحل الجود و بعد

تا لیفیر من بعد ما کان کامنا
یحق منا دولم یک ما بنا
فما کان فی نفس الخلائق خائنا

بمحرر این اوراق فرمود که این کتاب نفیس را تبدیل لسوب الفاظ
ونقل از زبان تازی زبان پارسی تجدید ذکری میباید کرد چه اگر
اهل این روزگار که بیشتر از حلیهٔ ادب خالی اند از مطالعهٔ جواهر معانی
چنان تالیفی بزینت فضیلتی حالی شوند اِحیا رخیری بود هرچه
تامتر محرر این اوراق خواست که این اشارد را بانقیاد تلقی نماید
معاودت فکر صورتی بکر برخیال عرضه کرد و گفت معانی بدان
شریفی از الفاظ بدان لطیفی که گوئی قبائی ست بر بالای آن دوخته
سلخ کردن و در لباس عارتی واهی مسخ کردن عین مسخ کردن

[illegible]

باشد و ہر صاحب طبع کہ بر آن وقوف یابد از عیب جوئی و غیبت گوئی
مصون نماند و دیگر آنکہ ہر چند آن کتاب مشتمل بر شریف ترین بابے
است از ابواب حکمت عملی اما از دو قسم دیگر خالی است یعنی حکمت
مدنی و حکمت منزلی و تجدید مراسم این دو رکن نیز کہ بامتداد
روزگار اندراس یافتہ است مہم ست و بر مقتضائے قضیۂ گذشتہ
واجب و لازم پس اولیٰ آنکہ ہمت بعہدۂ ترجمۂ آن کتاب
مرہون نباشد و تقلید طاعت را بقدر استطاعت مختصرے در شرح
تمامی اقسام حکمت عملی بر سبیل ابتدا نہ بر شیوۂ ملازمت و اقتدا
چنانکہ مضمون آن قسمی کہ بر حکمت خلقی مشتمل خواہد بود خلاصۂ معانی
کتاب استاذ فاضل ابو علی مسکویہ را شامل بود مرتب کردہ آید

له [illegible] ۱۲ [illegible] حکمت منزلی [illegible]
[illegible] ۱۲ [illegible]
[illegible]

و در دو قسم دیگر از اقوال و آرای دیگر حکما مناسب فن اول منطق تقریر
داده شود و چون این خاطر در ضمیر مجال یافت بر عرضه داشت پسندیده
آمد پس این موجب شد که بی بضاعت هرچند خویشتن را منزلت
و پایهٔ این جرأت نمیدید و بدین عزیمت از طعن طاعن
و وقیعت مدعی خلاصی زیاده صورت نمی بست اما چون در امضای
این عزم مبالغتی تمام میفرمودند در تتمیم شروع پیوست و بتوفیق
خدای تعالی باتمام رسید و چون سبب تالیف اقتراح و اشاره
او بود کتاب را اخلاق ناصری نام نهاد و انتظار بکرم عمیم و لطف جسیم
بزرگانی که این مختصر بنظر ایشان بگذرد آنست که چون بر خطای و سهوی
اطلاع یابند بشرف اصلاح ارزانی فرمایند و تمهید عذر را بانعام
قبول تلقی کنند انشاء الله تعالی

فصل در ذکر مقدمه که تقدیم بر خوض مطلوب واجب بود

چون مطلوب درین کتاب جزویست از اجزای حکمت تقدیم شرح

معنی حکمت و تقسیم آن باقسام از لوازم باشد تا مفهوم از آنچه بحث مقصور بر آنست معلوم شود پس گوئیم که حکمت در عرف اهل معرفت عبارتست از دانستن چیزها چنانکه باشد و قیام نمودن بکارها چنانکه باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی بکمالی که متوجه آنست برسد و چون چنین بود حکمت منقسم میشود بدو قسم یکی علم و دیگری عمل علم تصور حقایق موجودات بود و تصدیق باحکام و لواحق آنچنانکه فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی و عمل ممارست حرکات و مزاولت صناعات از جهت اخراج آنچه در حیز قوة باشد بحد فعل بشرط آنکه مؤدی بود از نقصان بکمال بر حسب طاقت بشری و هر که این دو معنی در و حاصل شود حکیمی کامل و انسانی

یعنی علم و عمل ۱۲

اسم فاعل او الکنده یعنی رسانندهٔ ۱۲

[illegible]

فاضل بود و مرتبهٔ او بلندترین مراتب نوع انسانی باشد چنانکه
فرموده است عز من قائل یُؤتِی الحِکمَةَ مَن یَشاءُ وَمَن یُؤتَ الحِکمَةَ
فَقَد اُوتِیَ خَیراً کَثیراً و چون علم حکمت دانستن همه چیزها است
چنانکه هست و قیام نمودن بکارها چنانکه باشد پس باعتبار اقسام
موجودات منقسم میشود بحسب آن اقسام و موجودات دو قسم اند یکی
آنچه وجود آن موقوف بر حرکات ارادی اشخاص بشری نباشد
و دیگری آنچه وجود آن منوط بتصرف و تدبیر این جماعت بود پس
علم بموجودات نیز دو قسم بود یکی علم بقسم اول و آنرا حکمت نظری
خوانند و دیگری علم بقسم دوم و آنرا حکمت عملی خوانند حکمت نظری
منقسم میشود بدو قسم یکی علم بآنچه مخالطت ماده شرط وجود او نبود
و دیگری علم بآنچه تا مخالطت ماده نبود موجود نتواند بود و این قسم
اخیر باز بدو قسم شود یکی آنچه اعتبار مخالطت ماده شرط نبود در تعقل

وتصور آن و دوم آنچه باعتبار مخالطت ماده معلوم باشد و پس ازین
مانند جمیع اجسام از آسمان و زمین و ما بینهما ۱۲
روی حکمت نظری بسه قسم شود و اول را علم ما بعد الطبیعه خوانند
و دوم را علم ریاضی سوم را علم طبیعی و هر یکی ازین سه علم مشتمل بود
ماصدق اجسام ۱۲
بر چند جزو که برخی ازان بمثابه اصول باشد و بعضی بمنزله فروع
اما اصول علم اول دو فن بود یکی معرفت الله سبحانه و تعالی و مقربان
حضرت او که بفرمان او عز و علا اسباب دیگر موجودات شده اند چون
عقول و نفوس و احکام و افعال ایشان و آنرا علم الهی خوانند
و دوم معرفت امور کلی که احوال موجودات باشد ازان روی
و آنرا امور عامه نیز گویند ۱۲
که موجود اند چون وحدت و کثرت و وجوب و امکان و حدوث
و قدم و غیر آن و آنرا فلسفه اولی گویند و فروع آن چند نوع
علم ما بعد الطبیعه
بود چون معرفت نبوت و امامت و احوال معاد و آنچه بدان ماند و
و این را علم نوامیس گویند ۱۲

اما اصول علم ریاضی چهار نوع بود اول معرفت مقادیر و احکام
و لواحق آن و آنرا علم هندسه خوانند دوم معرفت اعداد و خواص
آن و آنرا علم عدد خوانند سوم معرفت اختلاف اوضاع اجسام
علوی نسبت بایکدیگر و اجرام سفلی و مقادیر حرکات و اجرام
و ابعاد ایشان و آنرا علم نجوم و هیئت خوانند و احکام نجوم خارج
است از این نوع چهارم معرفت نسبت مؤلفه و احوال آن و آن را

علم تألیف خوانند و چون در آوازها بکار دارند باعتبار تناسب
با یکدیگر و کمیت زمان حرکات و سکنات که در میان آوازها افتد و آنرا
علم موسیقی نامند و فروع علم ریاضی چیت نوع بود چون علم
مناظر و مرایا و علم جبر و مقابله و علم جر اثقال و غیر آن و اما
اصول علم طبیعی هشت صنعت بود اول معرفت مبادی متغیرات
چون زمان و مکان و حرکت و سکون و نهایت و لانهایت
و غیر آن، و آنرا سماع طبیعی گویند دوم معرفت اجسام

بسیطه و مرکبه و احکام بسائط علوی و سفلی و آنرا سماع و عالم گویند
سوم معرفت ارکان و عناصر و تبدل صور بر مادهٔ مشترکه و آنرا
علم کون و فساد گویند چهارم معرفت اسباب و علل حدوث
حوادث هوائی و ارضی مانند رعد و برق و صاعقه و باران و
برف و زلزله و آنچه بدان ماند و آنرا آثار علوی خوانند پنجم
معرفت مرکبات و کیفیت ترکیب آن و آنرا علم معادن خوانند
ششم معرفت اجسام نامیه و نفوس و قوای آن و آنرا علم نبات خوانند
هفتم معرفت اجسام متحرکه بحرکت ارادی و مبادی حرکات و احکام
نفوس و قوای آن و آنرا علم حیوان خوانند هشتم معرفت احوال
نفس ناطقه انسانی و چگونگی تدبیر و تصرف او در بدن و غیر بدن
و آنرا علم نفس خوانند و فروع علم طبیعی نیز بسیار بود مانند
علم طب و علم احکام نجوم و علم فلاحت و غیر آن و اما علم منطق

الحکیم ارسطاطالیس آن را مدوّن کرده است و از قوة بفعل آورده
(ای آن) موجود فی الخارج ۱۲
مقصود است بر دانستن کیفیت چیزها و طریق اکتساب مجهولات
پس در حقیقت آن علم تعلیم است و بمنزلهٔ آلات است تحصیل دیگر علوم
را این است تمامی اقسام حکمت نظری و اما حکمت عملی و آن
دانستن مصالح حرکات ارادی و افعال صناعی نوع انسانی بود
مثلاً نوشتن و نقش کردن و رسیدن و غیره ۱۲
بر وجهی که مودی بود بنظام احوال معاش و معاد ایشان و مقتضی
رسیدن بکمالی که متوجه اند بسوی آن و آن منقسم میشود بدو قسم
مثل تحصیل فضائل و ریاضت و صبر کردن و دران ۱۲
یکی آنچه راجع بود با هر نفسی بانفراد و دیگر آنچه راجع بود با جماعتی

[illegible]

بمشارکت و قسم دوم نیز منقسم میشود بدو قسم یکی آنچه راجع بود بجماعتی
که میان ایشان مشارکت بود در منزل و خانه و دیگر آنکه راجع بود
با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در شهر و ولایت و اقلیم و مملکت
پس حکمت عملی نیز سه قسم بود اول را تهذیب اخلاق خوانند و دوم
را تدبیر منازل سوم را سیاست مدن و بباید دانست که مبادی مصالح
اعمال و محاسن افعال نوع بشر که مقتضی نظام امور و احوال ایشان
بود در اصل یا طبع باشد یا وضع اما آنچه مبدا آن طبع بود آنست که
تفاصیل آن مقتضای عقول اهل بصارت و تجارب ارباب کیاست

بو د و باختلاف ادوار و تقلب سیر و آثار مختلف و متبدل شود

وآن اقسام حکمت عملی ست که یاد کرده آمده و آنچه مبدا آن

مانند شجاعت وعفت وعدالت ۱۲

وضع بود اگر سبب وضع اتفاق رائے جماعتے بود بران آنرا

آداب و رسوم خوانند و اگر سبب وضع اقتضائے رائے بزرگی

زکوٰۃ و عبادات وغیرہ ۱۲

بود موید بتائید الٰہی مانند پیغامبری یا امامی آن را نوامیس الٰہی

موافق حکم خدا ۱۲

خوانند و این نیز سه صنف باشد اول آنچه راجع بود با هر نفسے بانفراد

مانند عبادات و احکام دوم آنچه راجع بود با اہل منازل بمشارکت

مانند مناکحات و دیگر معاملات سوم آنچه راجع بود با اہل شہرہا و اقلیمہا

مثل خرید و فروخت و اجارہ وغیرہ ۱۲

مانند حدود و سیاسات و این نوع علم فقہ خوانند و چون مبدا

این جنس اعمال وضع است بتقلب احوال و تغلب رجال و

اسم احکام ناموسیہ ۱۲

تطاول روزگار و تفاوت ادوار و تبدل ملل و دول

دورہا ۱۲

[illegible]

دربدل افتد واین باب از روی تفصیل خارج افتد از اقسام
حکمت چه نظر حکیم مقصور ست بر تتبع قضایای عقول و تفحص از
کلیات اموری که بزوال وانتقال بدان متطرق نشود و باندراس
ملل و انصرام دول مندرس و متبدل نگردد و از روی اجمال و احل
مسائل حکمت عملی باشد چنانکه بعد ازین شرح آن بجایگاه خود بیاید
انشاء اللہ تعالے ابتدا خوض در مطلوب و فهرس فصول کتاب
بحکم آنکه در مقدمه که در اقسام علوم حکمت تقدیم یافت معلوم شد که
حکمت عملی منشعب به سه شعبه است حکمت خلقی حکمت منزلی حکمت مدنی
بس واجب نمود وضع اساس این رساله که مشتمل بر اقسام حکمت عملی است
بر سه مقاله و هر مقاله مشتمل بر قسمی ازین اقسام ولامحاله هر قسمی
مشتمل بود بر چند فصل بحسب علوم و مسائل بر نمطی که در آن مقاله

اقند فهرست کتاب و آن مشتمل است بر سه مقاله و سی فصل مقاله اولی
در تهذیب اخلاق و آن مشتمل بر دو قسم قسم اول در مبادی و آن
مشتمل است بر هفت فصل فصل اول در معرفت موضوع و مبادی
این فصل دوم در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه خوانند
فصل سوم در تعدید قوتهای نفس انسانی و تمیز آن از دیگر قوی
فصل چهارم در آنکه انسان اشرف موجودات این عالم است (شمار کردن ۱۲)
فصل پنجم در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست
فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس انسانی در چیست و کسر کسانی
که مخالفت حق کرده اند درین باب فصل هفتم در بیان خیر و
سعادت که مطلوب از رسیدن بکمال آنست قسم دوم در
مقاصد و آن مشتمل است بر ده فصل فصل اول در حد و حقیقت
خلق و بیان آنکه تغیر اخلاق ممکن است فصل دوم در بیان آنکه

ع [illegible] بیان [illegible] [illegible] آن باشد [illegible] ۱۲

صناعت تهذیب اخلاق شریف ترین صناعات است فصل سوم
در بیان آنکه اجناس فضائل که مکارم اخلاق عبارت از آنست
چند است فصل چهارم در انواعیکه در تحت اجناس فضائل باشند
فصل پنجم در حصر اضداد آن اجناس که اصناف رذائل باشند
فصل ششم در فرق میان فضائل و آنچه شبیه بفضائل بود از
احوال فصل هفتم در بیان شرف عدالت بر دیگر فضائل و شرح
احوال و اقسام آن فصل هشتم در ترتیب اکتساب فضائل و مراتب
سعادت فصل نهم در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت
فضائل مقصور بود فصل دهم در معالجه امراض نفس و آن
بازاله رذائل مقدر بود مقاله دوم در تدبیر منازل و آن پنج فصل
است فصل اول در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان و تقدیم

مقدمات آن فصل دوم در معرفت سیاست و تدبیر اموال و اقوات فصل سوم در معرفت سیاست و تدبیر اهل فصل چهارم در معرفت سیاست و تدبیر و تادیب اولاد و رعایت حقوق والدین فصل پنجم در معرفت سیاست و تدبیر خدم و عبیده

مقاله سوم در سیاست مدن و آن هشت فصل است فصل اول در سبب احتیاج بتمدن و شرح ماهیت و فضیلت این علم فصل دوم در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان بود و اقسام آن فصل سوم در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن فصل چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک فصل پنجم در سیاست خدمت خدم و آداب اتباع ملوک فصل ششم در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت با صدقا فصل هفتم در کیفیت معاشرت با صناف خلق فصل هشتم در وصایا یکه منسوب است با فلاطون نافع در جمیع

ابواب وختم کتاب بران کرده آید واللہ الموفق والمعین وپیش از
خوض در مطاوب مے گوییم کہ آنچه درین کتاب تحریر می افتد از جوامع
حکمت عملی بر سبیل نقل وحکایت وطریق اخبار وروایت از حکماء
متقدم ومتاخر باز گفته مے آیدے آنکہ در تحقیق حق وابطال باطل
شروعی رود تا باعتبار معتقد خود در ترجیح رای وتزییف مذہبی خوض
کرده شود پس اگر متامل را در نکتہ اشتباہی افتد یا مسئله را محل
اعتراض شمرد باید کہ داند کہ محرر این کتاب صاحب عہدهٔ جواب
وضامن استکشاف از وجه صواب نیست ہمگنان را از حضرت الٰہی
کہ منبع فیض رحمت ومصدر نور ہدایت است توفیق استرشاد و
بباید خواست وہمت را در اک محبت وطاعت محب یگانہ کہ حق
حقیقی و خیر کلی ست مقرر بباید داشت تا بمطالب جاودانی
ومقاصد دوجہانی برسند واللہ ولی الفضل وملہم العقل منه

المبدء والیه المنتهی مقالهٔ اولی در تهذیب اخلاق و آن مشتمل است

(تفریع و مباحث آخر ۱۲)

بر دو قسم مبادی و مقاصد قسم اول در مبادی و آن مشتمل است

بر هفت فصل فصل اول در معرفت موضوع و مبادی این نوع هر علمی

را موضوعی بود که دران علم بحث ازان کنند چنانکه بدن

انسان از جهت بیماری و تندرستی علم طب را و مقدار

(موضوع ۱۲)

علم هندسه را و مبادی آن بود که اگر واضح بنود و در علمی دیگر مرتبه

(اگر واضح بود یعنی حاجت دلیل نداشته باشد ۱۲)

بلندتر ازان علم مبرهن شده باشد و دران علم مسلم باید داشت

(تسلیم یعنی قبول کردن بی دلیل ۱۲)

چنانکه از مبادی علم طب باشد که عناصر چهار بیش نیست چه این

مسئله در علم طبیعی مبرهن شود و طبیب را از صاحب علم طبیعی

۱۰

[illegible]

[illegible]

فرا باید گرفت و در علم خویش مسلم شمرد و همچنین از مبادی علم هندسه
بود که از مقادیر متصله قاره موجود است و انواع آن سه بیش نه خط
و سطح و جسم چه این حکم در علم اعلی که موسوم است بما بعد الطبیعه
مقرر شود و مهندس را از صاحب آن علم قبول باید کرد
و در علم خویش استعمال باید کرد و علم ما بعد الطبیعه آنست که انتهای
همه علوم با اوست و او را مبادی غیر واضح نتواند بود و مسائلی
بود که دران علم بحث از آن کنند و خود تمامیت این علم بدان مقصور
باشد و بیان این مقدمه در علم منطق مستوفی آمده است و چون
این نوع که دران شروع خواهد رفت علمی است بآنکه نفس
انسانی چگونه خلقی اکتساب تواند کرد که جملگی افعال که باراده او
ازو صادر شود جمیل و محمود بود پس موضوع این علم نفس انسانی

بود از ان جهت که از و افعال جمیل و محمود یا قبیح و مذموم صادر
(خوب ۱۲ ستوده ۱۲ زشت ۱۲ نکوهیده ۱۲)
تواند شد بحسب ارادهٔ او و چنین بود اول باید که معلوم باشد که
نفس انسانی چیست و غایت کمال او در چیست و قوتهاے او کدام
است که چون آنرا استعمال بر وجهی کند که باید کمالے و سعادتے
که مطلوب اوست حاصل آید و آن چیست که مانع او باشد از وصول
بدان کمال و بر جمله تزکیه و تدسیه او که موجب فلاح و خیبت او شود
کدام است چنانکه فرموده است عز اسمه و نفس و ما سوٰیها فالهمها
(بزرگست نام یعنی قسم بنفس است و آنکه بیاراست کرد او را پس الهام)
فجورها و تقوٰیها قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها و اکثر مبادی
(کرد او را بدی او و پرهیزگاری او البته فلاح یافت هر که پاک کرد او را و البته خراب گشت هر که تباه کرد او را ۱۲)
این علم تعلق بعلم طبیعی دارد و موضع بیان این برهان مسائل آن
علمست اما از جهت آنکه این علم و منفعت عام تر از ان علم است
و از روی افاده شامل تر حوالهٔ این مقدمات بکلی آنجا کردن
(فائده دادن ۱۲)

مقتضی حرمان جمهور طالبان باشد پس بسبیل حکایت مقتضی موجز
کرد و استحضار تصورات این مطالب کافی بود و تقریر ادله و استیفاء
بیان و تمامی برهان بموضع خویش حواله کرده شود ان شاء الله تعالی

فصل دوم در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه نیز گویند

نفس انسانی جوهری بسیط است که از شان او بود ادراک معقولات
بذات خویش و تدبیر و تصرف او درین بدن محسوس که بیشتر مردم
آنرا انسان می گویند بتوسط قوی و آلات و آن جوهر نه جسم است
و نه جسمانی و نه محسوس بیکی از حواس و درین مقام احتیاج افتد
به بیان چند چیز تا این سخن تمام شود اول اثبات وجود نفس دوم
اثبات جوهریت او سوم اثبات بساطت او چهارم بیان آنکه

جسم و جسمانی نیست پنجم بیان آنکه مدرک بذات است و متصرف
بآلات ششم آنکه محسوس نیست بیکے از حواس اما در مقام اول
که مطلوب اثبات وجود نفس ست بہیچ دلیل احتیاج نیست
چه ظاهر ترین و واضح ترین چیزها نزدیک عاقل ذات و حقیقت
اوست بجدیکه خفته در خواب و بیدار در بیداری و مست در مستی
و هوشیار در هوشیاری از همه چیزها غافل تواند بود و از خود
خود غافل نتواند بود و چگونه صورت بندد که دلیل گویند
بر هستی خود چه خاصیت دلیل آنست که واسطه شود تا مستدل
را بمدلول رساند پس اگر بر هستی خود دلیل گفته آید دلیل واسطه
شده باشد میان یک چیز تنها پس خود را بخود رسانیده باشد
و خود همیشه با خود بود پس دلیل گفتن بر خودی خود محال و باطل باشد
و اما در مقام دوم که مطلوب اثبات جوهریت نفس ست گوییم هر موجودی

ظاهری و باطنی ۱۲ — ایشان ۱۲ — نفس ناطقه ۱۲ — هستی ۱۲ — باطل نفس — اثبات — یعنی نفس ناطقه ۱۲

[illegible]

هست جز واجب الوجود تعالی و تقدس یا جوهرست یا عرض
بیانش بحسب این موضع آنست که هر موجودیکه هست یا وجود او به
تبعیت موجودی دیگر غیر او تواند بود که آن موجود بنفس خویش
مستقل باشد مانند سیاهی که در جسم حال ست و هیئت تخت
که تبع وجود چوب است چه اگر جسم نبود سیاهی نتواند بود و اگر
چوب یا آنچه بجای او بود نباشد صورت تخت نتواند بود و چنین
موجود را عرض گویند یا چنین نبود بلکه او را بنفس خود بی تبعیت
مستقلی دیگر استقلال تواند بود مانند جسم و چوب در مثال مذکور
و آنرا جوهر خوانند و چون این قسمت مقرر رسد گوییم نشاید که ذات
و حقیقت مردم عرض بود چه خاصیت عرض آنست
که محمول و مقبول چیزی دیگر بود که آنچیز را بنفس خود استقلالی
بود تا حامل و قابل آن عرض شود و در تصور ذات مردم حامل

وقابل صور معقولات و معانی مدرکات است و پیوسته صورتے معنی در و متمثل میشود و دیگرے از و زائل و این خاصیت منافی عرضیت است پس نفس عرض نتواند بود و چون عرض نبود معلوم شد که موجود یا جوہر است یا عرض پس نفس جوہر بود و این مطلوب و اما بیان بساطت او آنست که ہر چه موجود بود قابل تجزیه بود یا نبود و انچه قابل تجزیه نبود درین مقام آنرا بسیط میخوانیم و انچه قابل تجزیه بود آنرا مرکب پس گوئیم که نفس تصور معنے واحد میکند چه ہر چیز را بوحدت سلب وحدت حکم میکند و خود ہیچ کثرت را تصور نتوان کرد تا واحد را که جزو او بود تصور نکند و اگر نفس قابل انقسام بود از انقسام محل انقسام حال لازم آید پس معنے واحد که در و حال بود ہم قابل قسمت بود و باشد و این محال است چه قابل قسمت واحد نبود پس لازم آید که نفس منقسم نشود یا تصور معنے واحد نکند

زیرا که تصور معنے واحد میکند ۱۲

و چون بطلان قسم دوم ظاهر شد پس مطلوب حق بود و آن بساطت
اوست و اما برهان آنکه نه جسم است و نه جسمانی آنست که هر چه جسم است
مرکب است و قابل انقسام و دلیل بران آنست که هر جسم که
فرض کنیم چون واسطه شود میان دو جسم دیگر که هر دو از دو طرف
مماس او شوند بضرورت آنچه بدان مماس یکطرف شود هم بدان
مماس طرف دیگر نتواند شد والا طرفین را از مماس منع
نکرده باشد پس واسطه نبوده باشد و تداخل اجسام نیز لازم آید و چون
مماس هر طرفی بجزئی دیگر بود متجزی شده باشد و چون
جسم مرکب است جسمانی که محمول و مقبول اوست هم مرکب بود
چه انقسام محل موجب انقسام حال است پس هیچ جسم و
جسمانی بسیط نبود و ما گفته ایم که نفس بسیط است پس نفس

جسم بود و جسمانی و هیچ و دیگر هیچ جسم قبول صورتی نتواند کرد
تا صورتیکه پیش ازان داشته باشد ازو زائل نشود و مثلاً جسمی که
صورت تثلیث دارد تا آن صورت را باز نگذارد صورت تربیع
درو حال نتواند شد و پارهٔ شمع که نقشی قبول کرده باشد تا
آن نقش ازو برخیزد نقش مهری دیگر درو مصور نشود چه اگر از نقش
اول هنوز چیزی مانده باشد هر دو نقش مختلط شوند و هیچ کدام
نقش تمام نشود و این حکم در جملگی اجسام مستمر و عام باشد و
حال نفس بخلاف اینست از بهر آنکه چندان که صور معقولات و محسوسات
برو طاری میشود یکی از پس دیگری جمله را قبول میکند بی آنکه
استدعای زوال صورت سابقه کند بلکه جملگی صور درو تمام و کامل
متمثل است و هرگز بجائی نمیرسد که از بسیاری صور که درو حاصل
آید عاجز شود از قبول صورتی دیگر بلکه خود بسیاری صور درو

[illegible]

معین اوست بر آسانی قبول صور دیگر و از نجاست که مردم
چندانکه علوم و آداب را استجمع تر فهم و کیاست درو بیشتر و
تعلیم و استفاده را مستعدتر و این خاصیت ضد خاصیت
اجسام است پس نفس جسم نبود وجهی دیگر همچنین قبول اضداد
بر یک جسم در یک حال محال بود چه یک چیز هم سفید و هم سیاه
نتواند بود و هر کیفیتی که جسم را حاصل آید او را بسبب طریان آن
کیفیت صفتی حاصل شود چنانکه از حرارت حار شود و از سواد اسود
و حال نفس بخلاف این بود که هم صور اضداد درو در یک حال جمع آید
چنانکه تصور سیاهی و سپیدی کند در یک حال و هم از تصور کیفیات
و اعراض متکیف و متصف نشود بدان چه اگر بسیار تصور حرارت
کند حار نشود و اگر چند تصور طول و عرض کند طویل و عریض نشود
و برین قیاس پس نفس جسم نبود وجهی دیگر قوای جسمانی مائل ادراکات
جسمانی و ملابس لذات بدنی باشد چون میل باصره بادراک

...نکو و مثل سامعه باستماع آوازهای خوش و تحسین در
قوت شهوی میل او بحصول لذت شهوت بود و قوت غضبی که شوق
او در حصول کمال تغلب باشد و این قوی از ادراک مرادات
خویش مدد بیابند و کامل تر میشوند و نفس از غلبهٔ امثال این معانی
و حصول مدرکات جسمانی ضعیف تر و ناقص تر میشود و از بهر
آنکه چندانکه ممارست لذات و ملابست شهوات دورتر بود رایهای
صحیح و معقولات صریح او را ظاهرتر باشد و حرص و شرهٔ او
بر معرفت حقایق آلهی و میل و انبعاث او بطلب امور شریف
و باقی که از امور جسمانی طلبند تر بود زیاده باشد و این دلیلی
واضح است بر آنکه نفس نه جسم است و نه جسمانی چه هر چیز از جنس خویش
تقویت گیرد و از ضد ضعف پذیرد و نفس از استیلاء جسمانیات
ضعیف تر میشود و باجتناب از آن قوت می یابد و چون هر حسی
دیگر جز محسوس خویش ادراک نتواند کرد چنانکه قوت بصر
جز از مدرکات بصری خبردار نبود و سمع بدون از آوازها در چیزی
دیگر نیابد و علی هذا هیچ حس ادراک احساس خود نکند

و نه ادراک آلهٔ احساس و چنانکه باصره بینائی رامیت و نه
چشم را هیچ حس از غلطی که او را افتد متنبه نشود و چنانکه چشم آفتاب را
که صد و شصت و اند بار مانند زمین است بقدر بستی سے مینید و
از زین تفاوت فاحش آگاهی نیابد و درختانے را که در کنار آب
نگونسار مے بیند هرگز سبب و علت نگونسایی آنرا باصره نه بیند
و همچنین در دیگر غلطهائے او و در دیگر حواس و نفس محسوسات
همه حواس را بیک دفعه ادراک کند و حکم کند که این آواز از فلان
مبصر مے آید و این مبصر را آواز نه این آواز باشد و همچنین ادراک
کند که قوت هر حاسه چیست و آلۀ او کدام ست و اسباب و علل اغلاط
حواس را استنباط کند و میان حق و باطل از احکام ایشان تمیز

[illegible]

[illegible]

کند پس بعضے را تصدیق کند و بعضے را تکذیب و معلوم است که
این علوم او را بتوسط حواس حاصل نیامده است چه آنچه حس را
نبود دیگرے از و استفاده نتواند کرد و چون حکم او بکذب حس بود
آن حکم از حس نگرفته باشد پس ظاهر شد که نفس انسانی غیر حواس
جسمانی ست بل شریف تر از آنست و ادراک کامل تر و اما آنکه او را ادراک
بذات است و تصرف بآلات از جهت آنکه او خود را میداند و میداند که
خود را میداند و نشاید که دانستن او خود را بآلتے بود که آن آلت
میان او و ذات او متوسط شده باشد و خود همین سبب راست
که مدرک بآله خود را و آله خود را ادراک نمیتواند کرد چنانکه گفتیم چه آله
میان او و ذات او و میان او و ذات خویش متوسط نتواند شد
(باعتبار آنکه مدرک است)
اینست مراد حکما از انچه گویند که عاقل و عقل و معقول یکے است
باعتبار آنکه خود مدرک خود است ۱۲
و تصرف نفس که بتوسط آلات است ظاهر ست چه احساس بحواس
کند و تحریک بعضلات و اعصاب و تفصیل آن در علم طبیعی مقرر

باشد و آنکه محسوس نیست بحواس از جهت آنکه حواس جز اجسام
یا جسمانیات را ادراک نتواند کرد و نفس نه جسم است و نه جسمانی
پس محسوس نبود اینست آنچه مطلوب بود از تنبیه بر حقیقت نفس
بحسب این موضع و این قدر کفایت است در معرفت نفس ناطقه
و باید دانست که نفس ناطقه بعد از انحلال ترکیب بدن باقی
ماند و مرگ را با فنای او طریقی نبود بلکه بهیچ وجه عدم برو جائز
نبود و دلیل برین مطلوب آنست که هر موجودی که باقی باشد و فنا برو
روا بود بقا در و بفعل بود و فنای بقوه و چون چنین بود باید که
محل بقا بالفعل غیر محل فنا بقوه باشد چه اگر آنچیز که بقا در و بفعل بود
اگر فنا هم در و بعینه بقوه بود لازم آید که چون فنا از قوه بفعل آید
مستجمع بقا و فنا شده باشد در یک حال و این محال است پس باید که
آنچه بقا در و بفعل بود غیر آن چیز بود که فنا در و بقوه بود و لا محاله
باید که ملاقی او بود و الا این سخن که فنا در و بقوه است صحیح نبود و باشد
چه اتصاف چیزی بامکان عدم چیزی دیگر که میان ایشان ملاقات
نبود چون سواد و بیاض مثلا صحیح نبود و اما با فرض ملاقات این اتصاف

صحیح بود مانند اتصالات جسم با مکان عموم سواد که در حال بود و ملاقات
معنوی یا میان حال و محل تواند بود یا میان دو حال در یک
محل و ملاقات دو حال در یک محل اتفاقی بود نه ضروری و در صورت
مذکور ملاقات ضروری است پس ملاقاتی که بقا روا بود بفعل و آنچه
دو حال در یک محل ۱۲
فنا روا بود و بقوة بر وجه حلول یکی در دیگری بود و نشاید که فنای
محل و حال بقوة باشد چه بقای حال بعد از فنای محل ممتنع بود
پس آنچه فنا روا بقوة بود محل او آن موجود بود که بقا او بفعل است و
ازینجا معلوم شد که هر موجودی باقی که فنا بر او صحیح بود در محل حال
بود و حال یا صورت بود یا عرض پس فنا بر صورت یا بر عرض
جائز نبود و ما درست کردیم که نفس حال نیست در محل بلکه جوهریست
قائم بذات خویش نه جسم و نه جسمانی پس فنا بر او روا نبود و باختلال ترکیب
بدن منعدم نشود و اگر کسی بطریق استقرا نظر کند در احوال اجسام
و تتبع امور ترکیب و تالیف و اضداد آن بتکرر و تحقیق بتقدیم رساند
و از علم کون و فساد با خبر بود او را معلوم شود که هیچ جسم بکلی باعدام
نشود بلکه اعراض و اوضاع و ترکیبات و تالیفات و صور

و کیفیات بر یک موضوع مشترک یا یک ماده باقی متبدل میشود و
حامل این احوال و همه اوقات بر قرار خویش باشد مثلا آب هوا
شود و هوا آتش و ماده که این سه صورت بر وی طاری میشود بر سبیل
بدل در همه حال موجود بود والا نتوانستی گفت که آب هوا شود و هوا
آتش چنانکه اگر موجودی بالکل معدوم شود و دیگرے در وجود آید که میان
ایشان چیزی مشترک نبود نتوان گفت که این موجود آن موجود شد
و آن ماده حامل قوت فنای صورتها باشد و چون مواد جسمانی
قابل فنا نیست جواهر مجرد که از جنس هیولی مقدس شد اولی
باشد بعدم قبول فنا و غرض از بیان این قضیه آنست که تا کسے را
که درین علم خوض نماید مقرر باشد که بدن آلتے و ادواتی ست نفس را
مانند آلات و ادوات صناع و محترفه را چنانکه جماعتے تصور کنند
که بدن محل یا مکان اوست چه نفس جسم و جسمانی نیست که بمحل و
مکان تعلق تواند گرفت پس قوت بدن بنسبت با نفس چون قوت

آلات بود باضافت باصحاب صناعات واین معنی در کتب
اهل نظر بشرح وبسط موشح باستشهاد وبراهین حقیقی موجود است اینقدر
اینجا کفایت بود فصل سوم در تعدید قوای نفس انسانی وتمیز آن از
قوتهاء دیگر نفس باشتراک اسم شامل است چند معنی مختلف را
وآنچه از آن معانی تعلق بدین بحث دارد سه است یکی نفس
نباتی که ظهور آثار را اصناف نبات وانواع حیوان واشخاص
انسان را شامل است دوم نفس حیوانی که تصرف او بر اشخاص
انواع حیوان مقصور است سوم نفس انسانی که نوع مردم بدان دیگر
ممتاز ومخصوص ست وهریکی را ازین نفوس چند قوت باشد که
هر قوتی از آن مبدا فعلی خاص شود واما نفس نباتی را سه قوت است
یکی قوت غاذیه وعمل او باعانت چهار قوت دیگر تمام شود جاذبه
وماسکه وهاضمه ودافعه دوم قوت منمیه وعمل او باعانت غاذیه و
قوتی دیگر که آنرا مغیره خوانند صورت بندد سوم قوت تولید
مثل در نوع وعمل او باعانت غاذیه وقوتی دیگر که آنرا مصوره
خوانند بکمال رسد واما نفس حیوانی را دو قوتست یکی قوت

ادراک آلی دوم قوت تحریک ارادی اما ادراک آلی و صنفت بود
یکی انچه آلات آن مشاعر ظاهره بود و آن پنج بود باصره و سامعه
و شامه و ذائقه و لامسه و دیگر انچه آلات آن حواس باطن بود و آنهم
پنج بود حس مشترک و خیال و فکر و وہم و ذکر و اما قوت تحریک ارادی
دو قسم شود یکے آنکه منبعث باشد بسوی جذب نفعی و آنرا قوت شہوی
گویند و دیگرے آنکه منبعث باشد بسوے دفع ضررے و آن را
قوت غضبی نامند اما نفس انسانی را از میان نفوس حیوانات
اختصاص بیک قوت ست که آنرا قوت نطق خوانند و آن قوت
را ادراک بے آلت و تمیز میان مدرکات باشد پس چون توجه او
بمعرفت حقائق موجودات و احاطه باصناف معقولات بود و
آن قوت را بدین اعتبار عقل نظری خوانند و چون توجه او بتصرف

[illegible]

در موضوعات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال و استنباط صناعات
از جهت تنظیم امور معاش باشد آن قوت را ازین روی عقل عملی
خوانند و از جهت انقسام این قوت بدین دو شعبه است که علم حکمت را
بدو قسم کرده اند یکی نظری و دیگری عملی چنانکه در صدر رساله شرح
آن تقدیم یافت و تفصیل آثار این قوی و دلالت بر وجود هر یک
و تمیز او از نظائرش و بحث از آنکه مبدا این قوی در اشخاص
حیوانی و انسانی یک نفس مجرد است یا نفوس و قوای مختلفه تعلق
بعلم طبیعی دارد و غرض از ایراد این قدر درین موضع آنست که تا میان
قوتهائیکه آثار آن بحسب اراده و رویت صادر میشود و تکمیل آن
باکتساب صورت بندد و میان آنچه تاثیر از جهت طبیعت کند و قابل
کمالی زائد بر آنچه در اصل فطرت یافته باشد نشود و فرق ظاهر گردد چه
حاصل این صناعت که در آن خوض خواهد رفت تعلق بصنف اول
دارد و پس گوئیم ازین قوی که برشمردیم سه قوت است که مبادی افعال
و آثار بمشارکت رای و رویت و تمیز و ارادت می‌شوند یکی
قوت ادراک معقولات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال که آنرا قوت نطق

[illegible]

سیوانیم و دوم قوت شہوی کہ مبدأ رجذب منافع وطلب ملاذ از
ماکل ومشارب ومناکح وغیرآن بود وسوم قوت غضبی کہ مبدأ دفع
مضار واقدام براہوال وسوق تسلط وترفع شود واین دوقوت
اخرانسان را بمشارکت حیوانات دیگرست وقوت اول بانفراد
و ہر یکے را ازین قوی مظہریست در اعضائے او کہ بمثابہ
آلات اند آنرا اما قوت ناطقہ را دماغ کہ موضع فکر وروئیت آنست
واما قوت غضبی را دل کہ معدن حرارت غریزی ومنبع حیات آنست
واما قوت شہوی را جگر کہ آلہ تغذیہ وتوزیع بدل مایتحلل بر دیگر اعضا
آنست وگاہ بود کہ عبارت ازین سہ قوت اعنے ناطقہ وغضبی
وشہوی بہ نفس کنند پس اول را نفس ملکی خوانند ودوم را نفس
سبعی وسوم را نفس بہیمی واما دیگر قوی کہ شرح آن داوہ آمد چون غاذیہ
ونمیہ وغیرآن تصرف وتاثیر ایشان در موضوعات خویش بحسب طبیعت بود

وارادہ وروّیت را وران مدخلے نتواند بود بلکہ کمالات ایشان ازانچہ
در فطرت یافتہ باشند زائد نشود **فصل چہارم** در بیان آنکہ انسان
اشرف موجودات این عالم است اجسام طبعی ازان روی کہ جسم اند
بایکدیگر مساوی اند در رتبت و یکے را بر دیگرے شرفے و فضیلتے نیست
چہ یک حد معنوی ہمہ را شامل است و یک صورت جنسی ہیولی اولی
جملہ را متقوم و اختلاف اول کہ در ایشان ظاہر میشود تا ایشان را
متنوع میکند بانواع عناصر و غیر آن مقتضے تباینے کہ موجب شرف
بعضے بود بر بعضے نیست بلکہ ہنوز در معرض تکافی و در رتبت و
تساوی در قوت اند و چون میان عناصر امتزاج و اختلاط پدید
می آید و بقدر قرب مرکب باعتدال حقیقی کہ آن وحدت معنویست
از مبادی و صور شریفہ قبول میکند ترتب و تباین در ایشان ظاہر
میشود پس انچہ از جمادات مادۂ او قبول صور را مطاوع تر است
از جہت اعتدال مزاج شریفتر است از دیگران و آن شرف را
مراتب بسیار و مدارج بیشمار است تا بجدی رسد کہ مرکب را قوت
قبول نفس نباتی حاصل آید پس چون نفس مشرف شود و در

چند خاصیت بزرگ چون اغتذا و نمو و جذب ملائم و نفض غیر ملائم ظاهر
شود و این قوتها نیز درو متفاوت افتد بحسب استعداد و آنچه بافق جماد
نزدیک تر باشد مانند مرجان بود که بمعادن بهتر ماند و ازو گذشته مانند
گیاههاے که بے بزر و زرع بمجرد امتزاج عناصر و طلوع آفتاب و هبوب
ریاح بروید و درو قوت بقاء شخص زمانے دراز و تبقیهٔ نوع نبود پس
هم برین نسق فضیلت بر نسبتی محفوظ افزاید تا بگیاهها که تخم دارد و
درختان میوه دار رسد که در ایشان قوت بقاء شخص و تبقیهٔ نوع
بحد کمال باشد و در بعضی که شریف تر باشد اشخاص ذکور که مبادی
صور موالید باشند از اشخاص اناث که مبادی مواد باشند متمیز شوند
و همچنین تا درخت خرما رسد که بچند خاصیت از خواص حیوانات مخصوص
است و آن آنست که در منبت او جزوی معین شده است که حرارت غریزی
درو منتشر باشد بمثابهٔ دل دیگر حیوانات را تا اغصان و فروع ازو روید
چنانکه شرائین از دل و در لقاح و گشن دادن و بار گرفتن و مشابهت

بوی انچه بدان بارگیرد بوی نطفهٔ حیوانات ماند دیگر چانور ان آنست
وانکه چون سرش ببرند یا آفتی بدلش رسد یا در آب غرق شود خشک گردد
که شبیه است ببعضی از ایشان و بعضی از اصحاب فلاحت خاصیتی
دیگر یاد کرده اند درخت خرما را از همه کشا ورزی عجیب تر وان آنست
که درختی میباشد که میل میکند بدرختی و بازنگیرد از گشن هیچ درختی دیگر
جز از گشن آن درخت و این خاصیت نزدیک است بخاصیت الفت
وعشق که در دیگر حیوانات است بر جملهٔ امثال این خواص بسیار است و درین
درخت و او را یک چیز بیش نمانده است تا بحیوان رسد و آن انقلاع است
از زمین و حرکت و طلب غذا و انچه در اخبار نبوی علیه السلام آمده است
که درخت خرما را عمهٔ نوع انسان خوانده آنجا که فرموده است اکرموا
عمتکم النخلة فانها خلقت من بقیة طین آدم همانا اشارة بدین معنی
باشد و این مقام غایت کمال نباتات است و مبدأ اتصال بافق
حیوانات چون ازین مرتبه بگذرد و مراتب حیوانی بود که مبدأ آن بافق



نبات پیوسته بود مانند حیوانا تیکه چون گیاه تولد کنند و از تزاوج و توالد و حفظ نوع عاجز باشند چون کرمان خاک و بعضی از حشرات و جانورانیکه در فصلی از فصول سال پدید آیند و در فصلی دیگر مخالف آن فصل نیست شوند و شرف ایشان بر نباتات بقدر رقت لمس بر حرکت ارادی و احساس تا طلب ملائم و جذب غذا کنند و چون ازین مقام بلندرو بحیوانانی رسد که قوت غضبی در ایشان ظاهر شود تا از منافی احتراز نمایند و آن قوت نیز در ایشان متفاوت بود و آلت هر یکی بحسب مقدار قوت ساخته و معد بود و آنچه بدرجه کمال رسد در آن باب بسلاحهای تمام که بعضی بمنزلهٔ نیزه ها باشد چون شاخ و سرون و بعضی بشابه کارد ها و خنجر ها چون دندان و مخالب و بعضی بمحل تیر و دبوس چون سم و آنچه بدان ماند و بعضی بجای زوبین و تیر چون آلات رمی که در شهر بعضی مرغان و غیر آن بود ممتاز باشند و آنچه آن قوت در و ناقص باشد بدیگر اسباب دفع چون گریختن و حیله کردن مخصوص باشند مانند آهو و روباه و اگر تأمل افتد در اصناف جانوران و مرغان مشاهده کرده آید که هر شخص را آنچه بدان احتیاج بود از آلات و اسباب فراغت

منفذ در مهیاست چه بقوت و شوکت و ترتیب آلات چنانکه یاد کرده آمد
و چه بالهام رعایت مصالح که مستدعی کمال شخص بانوع شود مانند شرایط
ازدواج و طلب نسل و حفظ فرزند و تربیت او و ساختن آشیان بحسب حاجت
و ذخیره نهادن غذا و ایثار آن بر ابنای جنس و موافقت و مخالفت
با ایشان و احتیاط و کیاست و تحرّی و فراست در هر بابی بحدی که
خردمندان متحیر شود و بحکمت و قدرت صانع خویش اعتراف کند

سبحان الذی اعطی کل شیٔ خلقه ثم هدی و اختلاف اصناف
حیوانات از تفاوت مدارج نباتات زیاده است از جهت قرب
آن به بسائط و بعد این از آن و شریف ترین انواع آنست که کیاست
و ادراک او بحدی رسد که قبول تادیب و تعلیم کند تا کمالی
که در و منظور نبود او را حاصل شود مانند اسب مودب و باز معلم
و چندانکه این قوت در و زیاده بود مرتبه او را رجحان بیشتر بود تا
بجائی رسد که مشاهده افعال ایشان را کافی بود در تعلیم چنانکه
آنچه به بینند بمحاکات نظیر آن بتقدیم رسانند بی ریاضتی و تعبی
تتبع و تقلید چنانکه بوزینگان تقلید افعال انسان میکنند ۱۲
که بایشان رسد و این نهایت مراتب حیوانات بود و در

اول از مراتب انسان بدین مرتبه متصل باشد و آن مردمانی باشند
که بر اطراف عمارت عالم ساکن اند مانند سودان مغرب و غیر ایشان چه
حرکات و افعال امثال این صنف مناسب افعال حیوانات بود
تا این غایت بر ترتب و تفاوت که افتد بمقتضای طبیعت بود
بعد ازین مراتب کمال و نقصان مقدار بر اراده و رویت بود و پس
هر مردم که این قوی در و تمام افتد و باستعمال آلات و استنباط
مقدمات آنرا از نقصان بکمال بهتر تواند رسانید فضیلت و شرف
او زیاده بود و بر آنکه این معانی در وکمتر باشد و اوائل این درجات
کسانی را بود که بوسیلهٔ عقل و قوت حدس استخراج صناعات
شریف و ترتیب حرفهای دقیق و آلات لطیف میکنند و
بعد از آن جماعتی که بعقول و افکار و تامل بسیار در علوم و معارف
اعتنای فضائل خوض نمایند و از ایشان گذشته کسانیکه
بوحی و الهام معرفت حقائق و احکام از مقربان حضرت
الهیت بی توسط اجسام تلقی میکنند و در تکمیل خلق و تنظیم امور معاش
و معاد سبب راحت و موجب سعادت اهل اقالیم و ادوار میشوند

واین نهایت مدارج نوع انسانی بود و تفاوت این نوع بیشتر از
تفاوت بود در نوعهای حیوانات هم بدان نسبت که در حیوانات
و نباتات گفته آمد وچون بدین منزلت رسد ابتدای اتصال بود بعالم
اشرف ووصول بمراتب ملائکهٔ مقدس وعقول ونفوس مجرد تا بنهایت
آنکه مقام وحدت بود وآنجا دائرهٔ وجود باهم رسد مانند خطی مستدیر
که از نقطه آغاز کرده باشد تا بدان نقطه باز رسد پس وسائط منتفی شود
وترتب وتضاد برخیزد ومبدا ومعاد یکی شود وجز حقیقت حقائق
ونهایت مطالب که آن حق مطلق بود نماند ویبقی وجه ربک
ذو الجلال والاکرام پس ازین شرح شرف رتبت انسان وفضیلت
او بر دیگر موجودات عالم وخصوصیتی که او را ارزانی فرموده اند
معلوم شود بل شرف رتبت کسانیکه مطلع نور آلهیت ومظهر فیض
وحدت حضرت ایشان است وغایت همه غایات ونهایت همه نهایات
وجود ایشان از انبیاء واولیا علیهم السلام که خلاصهٔ موجودات وزبدهٔ
کائنات اند ظاهر گردد ولولاک لما خلقت الافلاک مصداق انیمعنی
انیمعنی مقرر ومقصود ازان اشاره وغرض از شرح این آیت آنست

کرتا بداند که انسان در بدو فطرت مرتبهٔ وسطی یافته است ومیان
مراتب کائنات افتاده واو در راهی است بارادت بمرتبت اعلی
وبطبیعت بمرتبهٔ ادنی از برای آنکه همچنانکه در ظاهر آنچه در دیگر حیوانات
بدان احتیاج افتد مانند غذا که بدل ما یتحلل باشد وموی وپشم که
مضرت سرما وگرما باز دارد وآلات دفع که بدان از منافی ومعاند
احتراز تواند کرد طبیعت بر وفق مصلحت ساخته است وایشان را
مزاح العلة گردانیده وانچه انسان را بدان حاجت بود از این اسباب
حواله با تدبیر وروّیت وتصرف وارادت او کرده تا چنانکه بهتر داند
میسازد نه غذای او بی ترتیب زرع وحصاد وطحن وعجن وخبز وترکیب
بدست آید ونه لباس او بی تصرف غزل ونسج وخیاطت ودباغت
میسر شود ونه سلاح بی صناعت وتهذیب وتقدیر صورت بندد و
همچنان در باطن کمال هر نوع از انواع مرکبات نباتی وحیوانی
در بدو فطرت او تقدیم یافته است وباعزیزت او مرکوز شده وکمال انسانی

وشرف فضیلت او حواله با فکر و رویت و عقل و اراده او آمده و کلیه سعادت و شقاوت و تامی و نقصان بدست کفایت او باز داده اگر بر وفق مصلحت از روی ارادت بر قاعدهٔ مستقیم حرکت کند و بتدریج سوی علوم و معارف و آداب فضائل گراید شوقیکه در طبیعت او بنیل کمال مرکوزست او را بر طریقی راست و قصدی محمود از مرتبه بمرتبه و از افقی بافق [رفتن و رسیدن ۱۲] میرساند تا نور الهی برو تابد و مجاورت ملاء اعلی بیابد و از مقربان حضرت صمدی [بے نیاز ۱۲] شود و اگر در مرتبهٔ اصلی سکون و اقامت اختیار کند و زمام بدست طبیعت دهد طبیعت خود او را بطریق انتکاس و انعکاس روی بسمت اسفل گرداند و شوقی فاسد و میلی تباه مانند شهوتهای ردیه که در طبایع بیماران بود بآن اضافه شود تا آنکه روز بروز و لحظه بلحظه ناقص تر [تباه و فاسد ۱۲] میشود و انحطاط و نقصان غلبه میابد تا مانند سنگی که از بالا بنشیب گردانند بکمتر مدتی بدرجه اولی و رتبهٔ اخس رسد و اینمقام هلاکت و بوار او بود و چنانکه گفته اند بی النفس ان تهمل تلازم [زبون ۱۲]

[illegible]

حناسته ❊ وان تنبعث نحو الفضائل تنجح ❊ وازجهت آنکه مردم در بدو
فطرت مستعد این دو حالت بود احتیاج افتاد به پیغمبران و حکیمان و امامان
و بادیان و موبدان و معلمان تا بعضی بلطف وگروهی بعنف او را
از توجه بجانب شقاوت و خسران که دران بزیادت جهدی و حرکتی
حاجت نبود بلکه خود سکون و عدم حرکت دران معنی کافیست
مانع میشوند و روی او بجانب سعادت ابدی که جهد و عنایت را
مصروف بدان میباید داشت و جز بحرکت ضمیر و طریق حقیقت
و اکتساب فضیلت بدان مقصد نتوان رسید میگردانند تا بوسیلهٔ
تسدید و تقویم و تادیب و تعلیم ایشان بمرتبهٔ اعلی از مراتب وجود
میرسند وفقنا الله لما یحب و یرضی وجنبنا عن اتباع الهوی

فصل پنجم در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست

هر موجودی را از موجودات نفیس یا خسیس لطیف یا کثیف خاصیتی است
که هیچ موجودی دیگر با او دران شرکت ندارد و تعین و تحقق ماهیت
او مستلزم آن خاصیت است و تواند بود که او را افعالی دیگر بود
که غیر او چیزهای دیگر با او دران شریک باشند مثال شمشیر را

خاصیت است در مضا و روانی در بریدن و اسب را خاصیت است
در مطاوعت سوار و سبکی در دویدن که هیچ چیز دیگر را در آن با ایشان
فرمانبرداری ۱۲
مشارکت صورت نبندد و هر چند شمشیر با تیشه در تراشیدن و اسب
با خر در بارکشیدن مشارکت کند اما کمال هر یک در تمامی حد در
خاصیت اوست از و نقصان او در قصور آن حد و یا عدمش
چنانکه شمشیر چندانکه کاملتر در مضا و روانی در بریدن بی زیادت
کلفتی و جهدی که صاحبش را بکار باید داشت فعل او با تمام رسد
در باب خویش کاملتر بود و اسب چندانکه دونده تر بود در فرمانبرداری
سوار و اطاعت لگام و قبول ادب متابع تر کمال خویش نزدیکتر بود
و همچنین در جانب نقصان اگر شمشیر بدشواری برد یا خود نبرد او را بجای
آهنی دیگر بکار دارند و در آن انحطاط رتبه او بود و اگر اسب نیک
کم شدن ۱۲
ندود یا فرمان نبرد او را پالانی کنند و با خران مساهمت دهند
برابری ۱۲
و آن را بر بی هنری و خساست او حمل کنند همچنین آدمی را خاصیتی است
که بدان ممتاز است از دیگر موجودات و افعال و قوتهای
دیگر است که در بعضی انواع حیوانات با او شریک اند و در بعضی

اصناف نباتات و در بعضی معادن و دیگر اجسام چنانکه شمہ از شرح
آن گفته آید اما آن خاصیت که دران غیر را با او مداخلت نیست
معنی نطق است که او را بسبب آن ناطق گویند و آن نه نطق بالفعل
است چه اخرس را آن معنی نیز هست و نطق بالفعل نه بلکه آن معنی قوت
ادراک معقولات و تمکن از تمیز و رویت است که بدان جمیل از قبیح
و مذموم از محمود باز شناسد و برحسب اراده دران تصرف کند
و بسبب این قوت است که افعال او منقسم میشود بخیر و شر و حسن و قبیح
و او را وصف میکند بسعادت و شقاوت بخلاف دیگر حیوانات
و نباتات پس هر که این قوت را چنانکه باید بکار دارد و بارادہ و سعی
بفضیلتی که او را متوجه بدان آفریده اند رسد خیر و سعید بود و اگر
اهمال مراعات آن خاصیت کند بسعی در طرف ضد یا بکسل و اعراض
شریر و شقی باشد تا آنچه با حیوانات و دیگر مرکبات شرکت دارد و اگر
بر وبال شود و همت را با آن متوجه کند از مرتبه خویش منحط شود و با
مراتب بهائم رسد یا فروتر از آن آید و آنچنان بود که مثلا رغبت بر تحصیل لذات
و شهوات بدنی که حواس و قوای جسمانی مائل و مشتاق آن باشند

چون مآکل و مشارب و ملابس و مناکح که نتیجه غلبه شهوت بود و یا
برا دراک قهر و غلبه و انتقام که ثمرهٔ استیلای قوت غضبی باشد مقصود او
چه اگر فکر کند داند که قصر همت برین معانی عین رذیلت و محض نقصان است
و دیگر حیوانات درین ابواب ازو کاملترند و بر مراد خویش قادرتر چنانکه
مشاهد می افتد از حرص سگ بر خوردن و شغف خوک بشهوات راندن
و صولت شیر در قهر و شکستن و امثال ایشان از دیگر اصناف سباع و بهائم
و مرغان و حیوانات آب و غیر آن و چگونه عقل راضی شود بسعی و طریقی که
اگر از غایت جهد در آن بذل کند در سگی نرسد و صاحب همت از کجا
شمرد و طلب چیزیکه اگر مدت عمر در آن صرف کند با خوکی مقابله نتواند کرد
و همچنین در باب قوت غضبی اگر خویشتن را بالکمتر سبعی نسبت دهد در
باب آن سبع برو سبقت گیرد و فضیلت مردم از قوه بفعل آنگاه آید که
نفس را از چنین رذائل فاحش و نقائص تباه پاک کند از بهر آنکه
طبیب تا ازالهٔ علت نکند امید صحت نتواند داشت و صباغ تا جامه را از
آثار وسخ و دسومت خالی نیابد قابل رنگی که او را باید نشمرد و لیکن چون
میل نفس انسانی را از آنچه موجب نقص و فنا و است صرف کند

بضرورت قوت ذاتی او و حرکت آیه و با نعال خاص خویش که آن طلب علوم حقیقی و معارف کلی بود مشغول شود و همت بر اکتساب سعادات و اقتنا خیرات مقصور کند و بجهت طلب ممارست مشاکلات و مجانبت اضداد و عوائق آن قوت در تزاید بود مانند آتش که تا محل از زیادت خالی نیابد مشتعل نشود و چون اشتعال گرفت هر لحظه استیلاے او بیشتر باشد و قوت احراق در روز زیاده و تا مقتضاے طبع خویش باتمام رساند همچنانکه نقصان را مراتب است بعضے بسبب صرف ناکردن تمامی قوت رویت در طلب مقصود و برخے بسبب ضعف رویت از بلابت موانع و جمعے بسبب توجه بطرف نقیض از جهت تمکن قوت شهوت و غضب و تشبه به بهائم و سباع و مغرور شدن بتواغل محسوسات از وصول بکراماتیکه او را در معرض آن آفریده اند تا بهلاکت ابدی و شقاوت سرمدی رسیدن همچنان کمال را مراتب است زیاده از مراتب نقصان که عبارت ازان گاه بسلامت و سعادت و گاه بنعمت و رحمت و گاه بملک باقی و سرور حقیقی و قرۃ عین کنند چنانکه فرموده است عز اسمه فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرۃ اعین جزا

بما کانوا یعملون و آنرا در بعضی مقامات تشبیه بحور و قصور و غلمان و ولدان کنند و در بعضی صور کنایه بلذتیکه لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر تعبیر رفته و منوال تا رسیدن بجوار رب العلمین و یافتن شرف مشاهده جلال او و نعیم مقیم پس هرکه بجا بعیت طبیعت از چنین مواهب شریفه جا و دانه اعراض کند و طلب چنان خساسات بی ثبات کند بحقیقت کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماءً حتی اذا جاءه لم یجده شیئاً باشد سعی نماید سزاوار مقت و غضب معبود خویش شود و استحقاق ازاحت بلا و عبا داز و ازاحت سفه و فشا داو ازان در عاجل و استیجاب خسار و عقوبت و ویل و هلاکت در آجل کسب کند اعاذنا الله من ذلک بفضله و رحمته اینست بیان کمال و نقصان نفس بحسب این موضع و بالله التوفیق فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس انسانی در چیست و کسانیکه مخالفت حق کرده اند دران باب چون از فصل گذشته معلوم شد که نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست و ذکر آن کمال

مرتبتی ... حاصل ... شده ... سزاوار شدن ... اصل ... بسزا ... مارا از ان هذا ... نقاسے ... (marginal glosses, largely illegible)

[illegible footnote glosses]

بطریق اجمال تقدیم یافت واجب بود و در معرفت تفصیل آن کمال شرحی دادن تا چون بحقیقت آن واقف شوند در طلب آن نهایت بذل جهد و سعی مدارند پس گوئیم هر موجودیکه مرکب بود کمال او غیر کمال اجزا و بسائط او بود چنانکه کمال سکنگبین غیر کمال سرکه و انگبین بود و کمال خانه غیر کمال چوب و سنگ و چون آدمی مرکب ست کمال او نیز غیر کمال بسائط و اجزای او بود بلکه او را کمالی بود که هیچ موجودے را با او دران مشارکت نباشد و اکمل مردمان کسی بود که قادرترین انسان باشد بر اظهار آن خاصیت و ملازم ترین ایشان آنرا بے تهاون و تلونی که در و راه یابد و چون حال فضیلت و کمال معلوم شد حال رذیلت و نقصان که مقابل آن بود هم معلوم شود اما کمال انسان دو نوع است از جهت آنکه نفس ناطقه او را دو قوت است یکی قوت علمی و دیگر قوت عملی اما کمال قوت علمی آنست که شوق او بسوے ادراک معارف و نیل علوم باشد تا بر مقتضاے آن شوق احاطه بمراتب موجودات و اطلاع بر حقائق آن در یابد حسب استطاعت حاصل کند و بعد از ان بمعرفت مطلوب حقیقی و غرض کلی که انتہاے

بالای موجودات با او بود و مشرف شود تا بعالم توحید بل بمقام اتحاد برسد و دل او ساکن و مطمئن گردد و غبار حیرت و زنگ شک از چهرهٔ ضمیر و آئینهٔ خاطر او سترده شود و حکمت نظری با سرها مشتمل است بر تفصیل این نوع کمال و اما کمال قوت عملی آنست که قوی و افعال خاص خویش را مرتب و منظوم گرداند چنانکه با یکدیگر موافق و مطابق شوند و بر یکدیگر تغلب نمایند پس بتسالم ایشان اخلاق او مرضی گردد و بعد از آن بدرجهٔ کمال غیر که آن تدبیر امور منازل و مدن باشد برسد تا احوالیکه باعتبار مشارکت افتد منظوم گرداند و جمگنان بسعادتی که دران مساهم باشند برسند و این نوع کمال است مطلوب بحکمت عملی و این کتاب مشتمل بر اشارتی بدان خواهد بود و پس کمال اول تعلق بنظر دارد و بمنزلهٔ صورت است و کمال دوم بمثابه ماده و چنانکه صورت را بی ماده و ماده را بی صورت ثبات و ثبوت نتواند بود همچنین علم بی عمل ضائع بود و عمل بی علم محال پس علم مبداست و عمل تمام و کمالیکه از هردو مرکب باشد آنست که آنرا غرض از وجود انسان خواندیم چه کمال و غرض در معنی بیکدیگر نزدیک است و فرق میان هردو

تا شرافت ثابت شود و غرض آن بود که هنوز در حد قوه بود و چون بحد
فعل رسد کمال شود چنانکه خانه که دوام وجود او در تصور بنا باشد
غرض بود و چون در وجود خارجی حاصل آید بدرجه کمال رسد پس
چون انسان بدین درجه رسد که مراتب کائنات بر وجهی کلی او را مکشوف
شود و جزئیات نامتناهی که در تحت کلیات مندرج باشد بر وجهی از
وجوه در حاصل آمده باشد و چون عمل مقارن او شود تا آثار و افعال
او بحسب قوی و ملکات پسندیده حاصل آید و بانفراد خویش عالمی بر مثال
این عالم کبیر و استحقاق آنکه او را عالم صغیر خوانند بیابد پس خلیفه خدای
تعالی شود در میان خلق او و از اولیای خاص او گردد و انسانی
تام مطلق باشد و تام مطلق آن بود که او را بقا و دوام بود تا بسعادت
ابدی و نعیم مقیم سرمدی و بهجت دایم او مستعد گردد و قبول فیض معبود
خویش را مستعد شود و بعد از آن میان او و معبود او حجابی حائل
نماند بلکه شرف قرب حضرت الهی یابد و این مرتبه اعلی و سعادت
اقصی باشد که نوع مردم را ممکن است و اگر ممکن نبودی که بعضی از
اشخاص این نوع بدین مقام رسند سبیل این نوع در فنا و استحاله

چون سبیل دیگر حیوانات و نباتات بودی و او را بر ایشان هیچ شرف
و مزیت نبودی نسبتی جماعتی که عقول ایشان از قصور اتمعنی قاصر
زیادتی ۱۲
بود حکم کردند ببطلان مردم بعد از تلاشی جثه و تفرق اجزا و از معاد
بادیه غافل ماندند پس همگی همت بر اکتساب لذات و تحصیل شهوات
قدرے و مقداریست ۱۲
مقصور کردند و گمان بردند که وجود نفس ناطقه از جهت ترتیب افعال تهذیب
امور یست که موری بود بلذات دنیاوی مثلا گفتند که فائده و غرض
از ذکر و فکر که دو قوت است که از قوای نفس آنست که تا تذکر لذتی
کند که از طعمی یا مشربی یا منکحی یافته باشد و بتفکر در طریق تحصیل آن
مطلوب برسد پس نفس نفیس را خادمی و مزدوری شمرند در خدمت
شهوتی خسیس و ذات شریف را که شریک ملا اعلی است در رتبه
بندگی اخس موالی و آن نفس بهیمی است که قسم دیگر حیوانات است
شارک ۱۲
در منزلت ادنی فرود آورند و این رای بیشتر جهال و [illegible]
خلق است و بدین رای نزدیک است آنچه جمعی از معاد تصور کرده اند

[illegible]

که هم از جنس لذات و شهوات این جهانی باشد تا از بهشت عدن
و قربت حضرت الهی و حظ قدرت بر تحصیل مطاعم لذیذه و تمکن از مناکح
بهی و حصول مشارب مرغوب طلبند و در عبادات و دعوات
از معبود خویش همین خواهند و ترک دنیا و زهد در رغائب آن
بسبیل متاجره و مرابحه کنند و اندک عاجل برای بسیار آجل ترک
گیرند و حقیر فانی در طلب خطیر باقی بذل کنند و بحقیقت این جماعه
حریص ترین خلق باشند در لذات و شهوات نه زاهد ترین و قانع ترین
ایشان و با این همه اگر در حضور ایشان از عالم ملکوت و ملاء اعلی ذکری
رود و بشنوند که فرشتگان که مقربان حضرت قدس اند از این قاذورات و
خسائس شهوات مقدس و مبرا اند حکم کنند بر علو مرتبه ایشان بل خود
دانند که باری سبحانه و تعالی که خالق خلائق و مبدع کل است
منزه و متعالی است ازین وجه و لذت و تمتع با مثال این معانی
برابر دانند و ایشان در این باب مشارکت سگ و خوک بل خنافس و

و بدان اند و عقل و تمیز مشارک فرشتگان والحق جمع این عقده
بارای اول در باب ضمیر از عجایب عالم است و اگر فکر کردندی اند
مایه ایشان را روشن شدی که تا اول بالمرجع مبتلا نشوند از
لقمه ملایم طبع لذت نیابند و تا بمشقت عطش گرفتار نیایند از شربت
آب سرد راحت نیابند و تا اسیر امتلای او تخمه نشوند از وعده حذر
مجرای استفراغ آن آسایش بدیشان نرسد و تا رنج گرما و سرما
تحمل نکنند از زینت لباس تمتعی نه بینند پس چون از اصناف
این نوع مداوات و علاج که سبب شفا باشد از آلام و موجب
سلامت از نکایت آن آسایش یابند و بدان از مقاسات
شدائد آن برهند و طعم آن لذت و راحت در مذاق تصور ایشان
ایشان تمکن یابد گمان برند که آن لذات کمال و سعادتی تمام است
و از این مایه غافل مانند که اگر بلذات مطعوم مشتاق باشند اول
بالمرجع مبتلا شده باشند و اگر راحت مشروب را طلب کنند
از پیش رنج عطش طلب کرده باشند و همین منوال جالینوس گوید
در حق این جماعه این خسیسان که به تباه ترین سیرت قوم متوسم اند

چون کسے را یابند که درین مذهب با ایشان مساهم بود بنصرت او
و دعوت با او برخیزد تا مردمان را در غلط افگنند و (سرکب ۱۲) فتنه نمایند که ما
درین طریق متفرد (تنها ۱۲) نیستیم پندارند که چون بعضے از اهل فضل و عقل را
با خویشتن دران شرکت دهند عذر ایشان ظاهر شود و تلبیس ایشان
بر قومی دیگر روائی یابد و این جماعه احداث (لے) و نو آموزان را تباه
کنند و در خواطر ایشان (رواج ۱۲) افگنند که فضائل ملکی حقیقتے ندارد
و یا اگر دارد ممکن الحصول نیست و مردمان همه بالطبع مائل شهوات اند
و این سخن را از هوای نفس خریدار بدین سبب اتباع این جماعه
بسیار شوند و اگر کسے بعضے را از ایشان تنبیه کند (پیروان ۱۲) که این لذات
بحسب ضرورات بدن ست از جهت آنکه بدن از طبائع متضاده
چون حار و بارد و رطب و یابس مرکب است و غلبه یکے ازین
اضداد بر دیگران موجب انحلال ترکیب باشد و معالجه (اکل ۱۲) و
شرب از جهت دفع آنحالات است که اقتضاے انحلال بدن
میکند تا باشد که بدن (بیان سے انحالت ۱۲) چندانکه ممکن بود باقے ماند و علاج مرض
مساعدت تمام نتواند بود و راحت از الم غایتے مطلوب و خیرے

محض نشود چه سعید تام آن بود که او را خود هیچ رنج نبود تا بمداوات آن مشغول و محتاج نباید بود و فرشتگان که مقربان حضرت الٰهی از امثال این امراض فارغ و خالی اند و حضرت عزت از اتصاف بچنین اوصاف منزه و متعالی در معارضه گویند مردم بستان از فرشته فاضلتر و کاملتر است و خدای عزوعلا را باخلق آنسبتی نتوان داد و پس درین سخن شغب و جدل آرند و رای آنکس را که با ایشان این مباحثه کند بسفه منسوب دارند و خواهند که شبهات بی اصل خویش را در ضمیر او وقعی افگنند و از همه عجب تر آنکه با وجود چنین ورای اگر از کسی باز شنوند که ترک طریقه ایشان یعنی ایثار شهوات گرفته است و استهانت می نماید بتمتع از لذات و قناعت و کم خوردن و بی التفاتی بدیگر مشتهیات شعار خود ساخته بر کسر لقمه و نامرغوب تر خرقه اختصار نموده از و تعجب بسیار کنند و او را مستحق کرامات بزرگ شمرند بل گویند که او

۱؎ سہاتہ ... [illegible]
[illegible]

ولی خدا و صفی اوست و درمیان خلق از وی رشته سیرت ترد بزرگوار
شخصی نیست وچون او را به بیند ار تواضع وخشوع هیچ وقت تجمل
نگذارند وخویشتن را ما حصافته ما آواز حجاب استقیا تمرد و سببا
حالت هرچند مثالت عتائد ایشان ست آن بود که با سفنا
رای و رذالت عادت متذر در ایشان اثرے ضعیف از قوت
نفس شریف مانده است تا بدان بر فضیلت اهل فضل و هنر
وقوف میابند پس باکرام تعظیم ایشان مضطر میشوند و تناقض
مذهب خویش را از آنجا که بیند ارتکاب میکنند و روشن تر
تنبیه بر سخف رای وضعف مقال این جماعه آنست که اگرچه
نفس بهیمی بر نفس عاقله مستولی شود و صاحبش بر شهوات بهیمیه
اقدام نماید اما بقدر اندک انتعاشے که در قوت عقل باقی بود از
اظهار آن معاملات شرم دارد و فعل خویش را در دیوار خانها و
حجاب ظلمات که مانع ابصار شود مستور گرداند و اگر کسے آن حالت را
از و مشاهده کند از خجالت و حیا حالتے بدو در آید که مرگ با آن رو
طلبد مگر کسے که خباثت طبع بغایتے رسیده باشد که

لے وارد ۱۲ — ریونی ۱۲

انسانیت از و بتمامی زایل گشته باشد و وقاحت که از لوازم
تراخی بود بنقصان او را ملکه شده و اصلاح نفس چنین کس متوقع و امیدوار
نبود و علاج را در مرض مزمن و علت متمکن او تاثیری صورت نبندد
واما قوم اول که هنوز اثر حیا در ایشان باقیست و اعادهٔ صحت
ایشان مرجو باید که اندیشه کنند که حیا دلیل قبح بود و از بهر آنکه همه
طبایع بظاهر فعل جمیل را دوست دارند و سبب مباشرت آنچه
متضمن قبحی بود و از آن شرم باید داشت لامحاله نقصانی تواند بود
که لازم طبیعت بشر است و ازاله آن بقدر وسع طاقت واجب
پس افحش و اقبح بود و اقبح بستر و دفن محتاج تر و هیچ ستر و دفن
ورای قلع اثر آن از طبع نتواند بود و اگر کسی خواهد که امتحان کند
تا بر ضعف عقیدهٔ آن جماعه وقوف یابد از ایشان سوال کند که اگر
این افعال افعال خیر است چرا کتمان و استنکار آن از فضیلت
و مروت میشمارید و اظهار آن و اعتراف بدان بر حیاست و
وقاحت حمل میکنید ظهور انقطاع و تبلد ایشان در جواب ورا کفایت
بود در معرفت رداءت سیرت و خبث سریرت ایشان پس عاقل

باید که همت بر ازالهٔ این عیوب ونقصانات که بدان مبتلا است
مقصور دارد واز غذا بر قدر حفظ اعتدال مزاج و قوام حیات قناعت
نماید و در تناول آن تمتع بلذات نطلبد بلکه صحت طلبد که خود
لذت تابع افتد و بالعرض (غذا ۱۲) حاصل آید واگر ازان حد اندک تجاوز
نماید ازجهت حفظ مروت ورعایت قدر و مرتبهٔ خویش درمیان
مردم واحتراز از بخل و دناءت بشرط آنکه مودی نبود برنجی و علتی
شاید اما باید که بشائبهٔ غرضی دیگر ملوث نشود و از لباس بآنمقدار (لائق ست ۱۲)
که دفع مضرت سرما وگرما کند وعورت پوشیده دارد راضی شود
واگر اندک تجاوز کند بقدر آنچه از حقارت و لوم ایمن شود با اقران
واکفاء (همسران ۱۲) خویش بشرط آنکه مودی نبود بمباهات ومفاخرت شاید
اما باید که بر زیادة از قانون اعتدال اقدام ننماید واز مباشرت (جماع کردن ۱۲)
بر قدر آنچه مقتضی نوع وطلب نسل بود اختصار کند واگر اندک
ازان درگذرد باید که از طریقهٔ سنت وقاعدهٔ حکمت بیرون
نشود و بحرم مردمان و آنچه از حبالهٔ او خارج باشد دست درازی
نکند و در مسکن و دیگر چیزها که بدان احتیاج بود همبرین سیاق

مجاورت حد کند بعد از آن در طلب سعادت و فضیلتی که انسانیت
او بدان درست شود و نفس عاقله را بکمال مطلوب برساند سعی نماید
و نقصانات او بقدر امکان زائل کند چه آفت نقصانات که حیا
مقتضی کتمان آن بود و باستار و دیوار خانه و ظلمت شب احتیاج
یفتد از جهت دفن آن و بر جمله هر وجه قوت حرکات چنانکه
گفتیم ادون نفس بهیمی و اوسط نفس سبعی و اشرف نفس ملکی و مشارک
بهائم با دون ست و مباین ایشان با شرف و مشارک سباع
با وسط و مباین با شرف و مشارک ملائکه با شرف است و مباین
با دون و عنان اختیار و زمام ایثار بدست او راست اگر
میخواهد منزلگاه بهائم فرود آید تا هم از ایشان یکی بود و اگر
میخواهد در محل سباع ساکن شود تا هم از ایشان یکی بود و اگر میخواهد بمقام
ملائکه شود و یکی از ایشان بود و عبارت ازین سه نفس در قرآن مجید
بنفس اماره و نفس لوامه و نفس مطمئنه آمده است نفس اماره بارتکاب
شهوات فرماید و بدان اصرار نماید و نفس لوامه بعد از ملابست آنچه
مقتضای نقصان بود به ندامت و ملامت آن اقدام را

Interlinear glosses:
جمع ستر یعنی پرده ۱۲
احدی الجمله ۱۲
اختیار ۱۲
انسان ۱۲

Margin: له اماره امر کننده به بدی ۱۲ سه لوامه ملامت کننده ۱۲ سه مطمئنه از اطمینان یعنی آرام گرفته شده ۱۲ + +

در چشم بصیرت قبیح گرداند و نفس مطمئنه چون بفعل جمیل و اثر مرضی راضی
شود و حکما گفته اند از این سه نفس یکی صاحب ادب و کرم است
در حقیقت و جوهر و آن نفس ملکی است دوم هرچند ادیب نیست اما قابل
ادب است و انقیاد مؤدب نماید در وقت تادیب و آن نفس
سبعی است سوم عاری از ادب است و عادم قبول آن و آن
نفس بهیمی است و حکمت در وجود نفس بهیمی بقای بدن است
که موضوع و مرکب نفس ملکی است مدتی که در آن مدت کمال
خویش حاصل تواند کرد و بمقصد رسد و حکمت در وجود نفس غضبی
کسر و قهر نفس بهیمی است تا غلبه و استیلا او متوقع است
مندفع شود چه بهیمی قابل ادب نیست و این معنی نزدیک است
بتاویل آنچه از تنزیل نقل افتاده و افلاطون اشارت بنفس سبعی و
بهیمی گفته است اما هذه فهی بمنزلة الذهب فی اللین والانعطاف
واما تلک فهی بمنزلة الحدید فی الصلابة والامتناع و همچنین در موضع

[illegible]

[illegible]

ودیگر گفته است اما صعب فی الشهوانی ان یکون فاضلا پس هر که
ایثار فعل جمیل کند اگر قوت شهوانی با او مساعدت نکند استعانت
باید جست بر وی بغضبی که مهیج حمیت بود تا او را قهر و کسر کند پس اگر
با وجود استعانت و استمداد غلبه هم شهوت را بود و اگر بعد از تقدیم
مقتضای او حیاء جاش را حسرت و پشیمانی و انگیز شود و هنوز در طریق
استصلاح بود و صلاح امید وار بود و امضای عزیمت و قطع طمع
شهوت از معاودت مثل آن حالت استعمال باید کرد و الا مثل او همچنان
بود که حکیم اول گفت که بیشتر مردمان را چنان می بینم که دعوی محبت
افعال جمیله کنند و از تحمل مؤنتش با معرفت فضیلتش اعراض
نمایند تا کسالت و بطالت در ایشان تمکن یابد و آنگاه فرقی
نیست میان ایشان و میان کسی که محبت فعل جمیل معرفت فضیلتش
موسوم نبود چه اگر بینائی و نابینائی در چاهی افتند هر دو در هلاکت
مساهم باشند و بینا باستحقاق مذمت و ملامت متفرد بود و مثل
این سه نفس قدما حکما چون مثل سه حیوان مختلف نهاده اند
در یک مربط جمع کرده فرشته و سگی و خوکی تا هر کدام که غالب شود

ق ۷ انسانی از زیادتی کمالی ق ۲ میر زد از قطع حرص شهوت آن قسم و اراده که باز آمادگی به نفس گردد ق ۳ مثل آن حالت
بیشتر مردمان را چنان می بینم سینه مرد چه افراد سیر کرده ۵ سیر حرف نشد و بسیار مثل سه حیوان

حکم او را بود و بعضی گفته اند که مثل مردم با این سه نفس چون مثل
انسانی بود راکب بهیمه بقوت که سگی یا یوزی با او راکب بود
و در طلب صید بیرون آیند اگر حکم مردم را بود و هم چارپایه و هم سبع
را بر وجه اعتدال استعمال کند و شرط استراحت ایشان و خویش
بوقت حاجت رعایت کند و ترتیب علوفه و مالابد هر جماعه
بر قاعدهٔ عدالت کند پس همگنان در مطعم و مشرب و دیگر
مصالح معاش مزاح العلة باشند و اگر بهیمه غالب شود و تمکین راکب
نکند پس بهر موضع که علفی بهتر بیند از زند و ربدان جانب دویدن
گیرد و از ناهمواری حرکت در نشیب و فراز و تعسف از جادهٔ
و تعجیل نه بجایگاه هم خویشتن را و هم یاران را رنجه کند و چون
بعلف خوش رسد دیگران را بی برگ گذارد تا از گرسنگی ضعیف
شوند و در معرض هلاکت افتند و گاه بود که در اثنای دویدن
بدرختی یا غارستانی یا رودی ژرف یا آبی هولناک رسد
بصدمه یا سقطه یا آفتی دیگر خود را و ایشان را هلاک کند
و همچنین اگر سبع غالب شود بوقت مشاهدهٔ صیدی راکب و مرکوب را

بفضل قوت خویش بدان سوئیل دہد و رنج و خوف و تلف و
مانند آنچہ گفتہ آمد حاصل آید بلکہ محتمل بود کہ در اثنای مقاومت
و محاربت آن حیوان کہ مطلوب اوست جراحتی یا زخمی باشد
کہ ہلاک شوند اما چون در فرمان حاکمی باشند کہ مستحق حکومت است
یعنی سوار ازین آفات و عوارض ایمن باشند و حال این سہ قوت
در تسالم و امتزاج بخلاف حال اجسام بود و چہ از تدبیر نفس ملکی
اتحاد آن دو نفس دیگر با او لازم آید چنانکہ گوئی ہر سہ در حقیقت
یک چیز اند و با این ہم قوی و آثار کہ از ہر یکی متوقع باشند بوقت
خویش صادر شوند چنانکہ گوئی کہ ہر یکی بانفراد و بر حالت اول اند
و از روی مطاوعت و مسالمت یکدیگر و آن حالت گوئی موثر
ہمان یک قوت تنہاست و ہیچ منازع و ضد ندارد و ازینجا است
اختلاف علما در آنکہ ایشان سہ قوت یک نفس اند یا خود سہ نفس
اما اگر تدبیر نہ مفوض بنفس ملکی بود تنازع و تخالف پدید آید و
ہر ساعت در تزاید بود تا سوء ی شود با اختلال آلت و ہلاکت ہر
و ہیچ حال بنود و تباہ تر از آنچہ در ضمن آن بود و اہمال سیاست زبانی

حاشیہ: مقاومت ۱۲ — جنگ ۱۲ — ای بمعنی قوی ۱۲ — ای جدا جدا ۱۲ — آشتی ۱۲ — ثابت ۱۲ — ای بدن ۱۲ — پیدا شده ۱۲ — فرو گذاشتن ۱۲ — تالم با یکدیگر ۱۲ — سلطان ۱۲ — بلندی — نفس ملکی — جو اعوان ۱۱ — بدن حال — مطاعت — بیجی — کردن ۱۲ — سالت — مشورت — بیجان — اختلال

وتضییع نعم او که معنی فسق آنست وکفران ایادی وانکار حقوق
او که کفر عبارت از آنست ووضع اشیا در غیر مواضع که ظلم بحقیقت
آنست ورئیس را مرؤس وپادشاه را مملوک وخداوند را بنده
گردانیدن که انتکاس خلق اشاره بدان است واین معنی مقتضی
طاعت شیاطین واقتفای سنت ابلیس وجنود او بود ونعوذ بالله
منها ونسئله العصمة والتوفیق فصل هفتم دربیان خیر وسعادت
که مطلوب از رسیدن بکمال آنست چون هر فعلی را غایتی و
غرضی است تکمیل نفس انسانی نیز از برای غرضی تواند بود وغرض
از آن چنانکه در اثنای سخن گفته آمد سعادت اوست که باضافت
با او خیر او آنست پس اولی چنان بود که بمعرفت ماهیت خیر و
سعادت اشارتی رود تا از وقوف بران در ناقص شوقی که
باعث او باشد بر طلب کمال حادث شود ودر طالب آن شوق
حادث غالب گردد ودر کامل فرح واهتزاز بظفر بمطلوب زیاده
گردد وحکیم ارسطاطالیس افتتاح کتاب اخلاق بدین فصل
کرده است والحق رای صواب درین باب همان است که

او نمود واست چه اول فکر آخر عمل بود و آخر فکر اول عمل چنانکه
در جملگی صناعات مقرر است چه نجار تا تخت تصور نماید
تخت نکند فکر را در کیفیت عمل صرف و تا کیفیت را عمل
بتمام در خیال نیارد ابتدا بعمل نکند و تا عمل تمام نشود فائده تخت
که فکر اول آن بود صورت نه بندد و همچنین تا عاقل تصور خیر و
سعادت که نتیجۀ کمال نفس است نکند اندیشه تحصیل کمال در خاطر
او متمکن نیاید و این تحصیل میسر نشود و خیر و سعادت او را دست ندهد
و استاد ابو علی رحمه الله گوید که ارسطاطالیس گفته است در
کتاب اخلاق که احداث را یا کسانی را که طبیعت احداث بود
ازین کتاب زیاده منفعتی نبود و پس گفته است که ما از احداث
نه احداث عمر میخواهیم که عمر را درین معنی تاثیری نیست بلکه احداث
کسانی را میخواهیم که سیرت ایشان ملابس شهوات حسی بود و میل
بدان بر طبائع ایشان مستولی باشد و من میگویم که ایراد من
فصل مشتمل بر بحث از سعادت و خیر ... در کتاب اخلاق
کتاب الطهارت
نه ازان جهت کردم تا احداث بدان رسند بلکه از جهت آنکه

له احداث بانسخ اطفال و جوانان و نوآموزان ۱۲

انمعی بر سمع ایشان گذرباید و بداند که مردم را چنین مرتبه هست
ومیتوانند که بدان مرتبه برسند تا ازان شوقی در ایشان پدید آید
بعد ازان اگر توفیق مساعدت کند بدان درجه برسند و او رحمه الله
در آغاز فصل فرقی میان خیر و سعادت بیان کرده است پس
رای هر صنفی را از حکما نقل کرده بعد ازان مذهب متاخران و
انچه مقتضای عقل او بوده است تقریر داده و چنانکه خلاصه آن
معانی شرح داده آید انشاء الله تعالی میگوییم که حکمای متقدم
گفته اند که خیر دو نوع ست یکی مطلق و یکی اضافی خیر مطلق
آن معنی است که مقصود از وجود موجودات آنست و غایت همه
غایات اوست و خیر باضافت چیزهایی بود که در وصول
بدین غایت نافع باشد و اما سعادت هم از قبیل خیرست ولیکن
باضافت با هر شخصی و آن رسیدن اوست بحرکت ارادی
نفسانی بکمال خویش پس ازین روی سعادت هر شخصی غیر سعادت
شخصی دیگر بود و خیر در همه اشخاص یکسان باشد و جماعتی
در حیوانات دیگر اطلاق لفظ سعادت کرده اند و اصل آنست که آن

اطلاق بمجاز بود چه رسیدن حیوانات بکمال خویش نه بسبب رایے و رویتی بود که از ایشان صادر شود بل بسبب استعدادے بود که از طبیعت یافته باشند پس سعادت حقیقی نبود و انچه بعضے حیوانات را میسر شود از ملائمت ماکل و مشارب و ملابس و راحت و آسایش از باب سعادت نبود بلکه آن و امثال آن چیزہائے بود که بہ بخت و اتفاق تعلق دارد و در مردم نیز ہمچنین بود اما سبب آنکه گفتیم خیر مطلق یک معنے است که ہمه اشخاص و ران اشتراک دارند آنست که ہر حرکتے از جہت رسیدن بمقتضائے بود و ہمچنین ہر فعلے از جہت حصول غرضی باشد و در عقل جائز نیست که کسے حرکت و سعے بی نہایت کند از برای ادراک مطلوبی و انچه غرض بود در ہر فعلے باید که فاعل را در انچیزے متصور باشد و الا عبث افتد و عقل آن را قبیح شمرد پس اگر آن غرض در نفس خویش خیر بود خیر مطلق آن بود و اگر سبب و حصول خیر که خیریت آن خیر زیاده بود و آن خیر باضافت بود و آن خیر خیر مطلق و چون صناعتہا و رویتہائے ہمه عاقلان متوجه بسوی چنین خیر ست پس خیر مطلق در ہمه

یک معنی مشترک بود و واجب بود معرفت آن معنی تا همه کس همت بر
طلب آن مقصور دارند و از توجه بخیرات پراگنده اضافی احتراز نمایند و از
غلط ایمن شوند و خیر که بخیر بود و بخیر نه شمرند تا بدان مرتبه یا بمرتبه نزدیکتر
بدان برسند انشاءالله تعالی قسمت خیرات ۔ اما اقسام خیر را بچند وجه
اعتبار کرده اند فرفوریوس از ارسطاطالیس نقل کرده که او خیرات را
برین وجه قسمت کرده است که خیرات بعضی شریف بود و بعضی
ممدوح و بعضی خیر بقوه و بعضی نافع در طریق خیر اما شریف بعضی
آنست که شرف او ذاتی بود و دیگر چیزها را شرف از و عارض شود
و آن دو چیز است عقل ۔ و حکمت و اما ممدوح انواع فضائل و اقسام
افعال جمیلاست و اما خیر بقوه استعداد این خیرات است
یعنی آماده شدن برای کار نیک ۱۲
و اما نافع در طریق خیر چیزهاست که لذات مطلوب نبود بلکه
چیزی دیگر مطلوب بود چون مکنت و ثروت و بوجهی دیگر خیرات
یا غایات اند یا غیر غایات و غایات یا تام اند یا غیر تام اما انچه تام است
سعادت است که چون حاصل آید صاحبش طالب مزیدی نگردد
بر آن و انچه غیر تام است مانند صحت و یسار بود که چون حاصل آید

بران اقتصار نیفتد بلکه بآن چیزہاے دیگر باید وغیر غایات ده مند
تعلم علم بود وعلاج وریاضت وبوجہے دیگر خیرات یا نفسانی بود
یا بدنی یا خارج از ہر دو ومعقول بود یا محسوس وبعضی ومعقولات
عشر وکه اصناف موجودات را شامل ست خیرات یقین کرده اند
وگفته اند که خیر در جواہر مانند جوہر عقل بود که مبدع اول ست وہمه
موجودات را در طریق کمال انتہا باو وانتہاے او با حضرت
صمدیت عز شانه ودر کم مانند مقدار معتدل وعدد تام ودر کیف
مانند لذات نفسانی وجسمانی ودر اضافت مانند ریاست وبعد
ودر این مانند مکان نزدو ودر متے مانند زمان موافق ودر وضع
مانند تناسب اجزا ودر ملک مانند منافع ملبوسات ودر فعل مانند

بنا ذا مرو در انفعال مانند احساس محسوسات ملائم چون آواز خوش
رسیدن و روالی شدن ۱۲
وصورت نیکو اینست اقسام خیر بر حسب آنچه حکما گفته اند
قسمت سعادت والا اقسام سعادت را بچند وجه اعتبار
کرده اند جماعتی از حکمای قدما که در روزگار پیشین بوده اند مانند
فیثاغورس وسقراط وافلاطون وغیر ایشان که بر ارسطاطالیس
سابق بوده اند سعادت را راجع با نفس نهاده اند وبدن را
دران حظے ونصیبے نشمرده پس رای همه جماعه ران مجتمع
شده است که سعادت مشتمل برچهار جنس است که آن را اجناس
فضائل خوانند وآن حکمت وشجاعت وعفت وعدالت بود
چنانکه اکثر قسم دوم ازین مقاله مشتمل بر شرح آن خواهد بود وگفته اند
که حصول این فضائل کافی بود در حصول سعادت ودیگر فضائل
بدنی وغیر بدنی حاجتے نیفتد چه اگر صاحب این فضائل خامل الذکر
بود یا درویش یا ناقص اعضا یا بجملگی امراض ومحن مبتلا مضرتی
ازان بسعادت او نرسد مگر مرضے که نفس را از فعل خاص باز دارد
چون فساد عقل ورداءت ذهن که با وجود آن حصول کمال

مستعد بود برین رای از جهت آن اتفاق کرده اند که بدن
نزدیک ایشان آلتیست نفس را و تمامی ماهیت انسان نفس ناطقه
او را نهاده اند و جماعتی که بعد از ارسطاطالیس بوده اند چون
رواقیان[1] و از اتباع او و بعضی از طبیعیان که بدن را جزوی
از اجزای انسان نهاده[12] اند سعادت را بدو قسم کرده اند قسمی
نفسانی و قسمی جسمانی و گفته اند که سعادت نفسانی با سعادت
جسمانی منضم[1] نباشد اسم تمامی برو نیفتد و چیزهایی را که خارج بدن
باشد و ببخت و اتفاق تعلق دارد در قسم جسمانی شمرده اند
و این رای نزدیک محققان حکما ضعیف است چه بخت و اتفاق را
ثباتی و بقایی نبود و فکر و رویت را در حصول آن دخلی و
مجالی نه پس سعادت که اشرف و اکرم چیزهاست و از
شائبه تغیر و زوال معرا و تحصیل آن برویت و عقل مقدر
چگونه در معرض اخس اشیا توان آورد و اما ارسطاطالیس
چون نظر کرد و اختلاف[12] اصناف مردم و تحیر ایشان در معنی
سعادت دید چه درویش سعادت خود که در یسار و ثروت داند

حاشیه: رواقیان ... (حاشیهٔ کناری، ناخوانا)
حاشیه: منضم ... ۱۲
حاشیه: معلا صاحب تعلق ... ۱۲
حاشیه: نهاده: پیرو ... ۱۲
حاشیه: اختلاف: زبون ... ۱۲

و بیمار در سلامت و صحت و ذلیل در جاه و رفعت و حریص در تمکن
از راندن شهوت و غضوب در استیلا و شدت صولت و عاشق
ظفر بر معشوق و فاضل در افاضه معروف و برین قیاس از روی
حکمت واجب دانست ترتیب مراتب هر صنفی را بحسب آنچه
مقتضای عقل بود از بهر آنکه هر چیزی بجای خویش در وقت
خویش باضافت با شخصی معین سعادتی است جزوی و نظر فیلسوف
باید که بتحقیق جملگی حقایق را شامل بود و پس بدین سبب جملگی
سعادت را در پنج قسم مرتب کرد اول آنچه بصحت بدن و سلامت
حواس و اعتدال مزاج تعلق دارد دوم آنچه بمال و اعوان تعلق
دارد تا بتوسل آن افشای کرم و مواسات با اهل خیر و دیگر افعالیکه
مقتضی استحقاق مدح بود حاصل کند سوم آنچه تعلق بحسن حدیث
و ذکر بخیر دارد در میان مردمان تا بسبب احسان و فضیلت ثنا
و محمدت شایع شود چهارم آنچه تعلق با نجاح اغراض و حصول
مقتضای رویت بحسب امل و ارادت داشته باشد پنجم آنچه
تعلق بجودت رای و صحت فکر و وقوف بر صواب در مشورت

وسلامت عقیدت از خطا و رمعارف علی العموم و در امور دینی علی الخصوص داشته باشد پس هر کراین پنج قسم او را حاصل باشد سعید کامل بود علی الاطلاق و بقدر نقصان در بعضی ابواب و بعضی اضافات ناقص بود و ہمین حکیم ارسطاطالیس میگوید که دشوار بود مردم را که افعال شریفه از وصادر شود بی ماده مانند فراخ دستی و دوستان بسیار و بخت نیک و از اینجاست که حکمت و اظهار شرف خویش محتاج است بصناعت ملک و بدین سبب گفتیم که اگر عطیتی یا موہبتی از خدای تعالی بخلق میرسد سعادت محض از الجمله است چه سعادت عطیتی و موہبتی است از او سبحانه تعالی در اشرف منازل و اعلی مراتب خیرات و آن خاص است با نسان تام که غیر تام را مانند کودکان با او مشارکتی نیست در ان و ہمچنین خلاف افتاد حکما را تا سعادت عظمی که انسان را بود در ایام حیات او بالفعل حاصل آید یا بعد از وفات او طائفه اول از حکمای قدما بر آنند که بدن را در سعادت حظی نیست و گفتند مادام که نفس مردم متصل بود ببدن و بکدورت طبیعت و نجاست جسم

کامل را ۱۲
نا دانسته ۱۲

له ۱۰۱۱ اصل از کیف پنج منسوب وزارت محقق طوسی سلطان المحققین نیز ۱۲ ......

مثلاً ملوث وضرورات وحاجات او بچیزهاے بسیار شاغل او
سعید مطلق نبود بلکه چنانکه از کشف حقائق معقولات بروجه اتم (آلوده ۱۲)
بظلمت هیولی ونقصان وقصور ماده محجوب ست چون ازین کدورت
مفارقت کند از جهل پاک شود وبصفا وخلوص جوهر قابل انوار
الٰهی گردد واسم عقل تام بر وافتد پس سعادت حقیقی نزدیک ایشان
بعد از وفات تواند بود وارسطاطالیس وجماعتے که متابعت او
کردند گفتند شنیع وقبیح بود که گوئیم شخصے باشد درین عالم معتقد آراے
حق ومواظب اعمال خیر ومستجمع انواع فضائل کامل بذات و
مکمل بغیر بخلافت رب العرش موسوم وباصلاح اصناف کائنات (مداومت کننده ۱۲)
مشغول با این همه شرف ومنقبت شقی وناقص بود وچون بمیرد و
این آثار وافعال باطل شود سعید تام گردد بلکه راے ایشان
برآن مقرر است که سعادت را مدارج ومراتب بود وبقدر سعی حاصل
می آید بتدریج تا چون بدرجهٔ اقصے رسد سعید تام شود اگرچه در قید
حیات باشد وچون سعادت تام حاصل آمده باشد بانحلال بدن
زائل نشود اینست اقوال متقدمان درین باب وچون متاخران

درین وطریق نظر کردند وآنرا با قواعد حکمی و قوانین عقلی
مقابل کردند گفتند که چون مردم را فضیلتی روحانی متولد بود که
بدان مناسب ملائکه کرام بود و رذیلتی جسمانی که بدان مشارک
بهائم وانعام بود وازجهت اقتضا رانچه موجب کمال جزو روحانی نیست
روزی چند بجزو جسمانی درین عالم سفلی مقیم ست تا آنرا عمارت وذخیره نهادن آنرا
کند ونظام دهد واکتساب فضائل کند پس بحسب روحانی بعالم
علوی انتقال کند و درصحبت ملاء اعلی باشد ابدالآباد و مراد ایشان
ازعالم علوی وسفلی نه علو وسفل مکانی ست بحسب حس بلکه هرچه
محسوس بود اسفل بود بدین اعتبار اگرچه درمکان اعلی بود وهرچه
معقول بود اعلی بود هرچند درمکان اسفل تعقل او کنند و مردم
مادام که درین عالم باشد اطلاق اسم سعادت برو مشروط بود و
باستجماع هردو فضیلت تا هم چیزهائیکه در وصول بسعادت ابدی
نافع بود اورا حاصل باشد وهم دراثنای ملابست امور مادی
بمطالعه جواهر شریف عالی وبحث ازان واشتیاق بدان مسرور
ومائل واین مرتبه اول بود ازمراتب سعادت پس چون انتقال کند

[illegible]

بدان عالم از سعادت بدنی مستغنی بود و سعادت او بمشاهده جمال
مقدس علویات که عبارت از آن حکمت حقیقی ست مقصور گردد
و مستغرق حضرت عزت شود و با وصاف جلال حق متجلی گردد
و بمرتبهٔ دوم از مراتب سعادت رسیده باشد و اصحاب مرتبهٔ اول
را نیز دو مرتبه است مرتبهٔ اولی جماعتی را که در رتبهٔ جسمانیات باشند
و فضائل این طرف در ایشان مستوفی و از غلبهٔ شوق بر اسرار
ضمائر ایشان بر حرکت در جهت آن عالم مواظب و مرتبهٔ اقصی
جماعتی را که در رتبهٔ روحانیات باشند و سعادت آن جانب
در ایشان بالفعل حاصل از فرط کمال استکمال جواهری که مباشر
آن اند بالذات در تنظیم امور عالم بالعرض ملتفت و مع ذلک
مشتغل در دلائل قدرت الهی و اطلاع بر علامات حکمت نامتناهی و
اقتدا بدان بقدر طاقت و استطاعت متمتع و مبتهج و هر که ازین
دو صنف خارج افتد از اشخاص نوع انسانی در زمرهٔ بهائم و
سباع معدود باشد اولئک کالانعام بل هم اضل چه انعام در
معرض چنین کمالی نیامده اند و بخساست نفس و دنائت همت

ازان معرض شده بل بر طائفهٔ قدر استعدادی که از موهبت در
بدو فطرت یافته اند بکمال خویش رسیده اند واین گروه را طریق
رسیدن بکمال برایشان گشاده اند وایشان را بچندین ترغیب و
ترهیب بآن دعوت کرده اند واسباب تیسر وازاحت علل
بتقدیم رسانیده وایشان در سعی وجهد اهمال کرده اند بلکه ایثار
طرف ضد اشعار ساخته وروزگار در استعمال قوای شریفه در
مکاسب دنیه مصروف داشته پس انعام را بحرمان ازجا ورشتا
ارواح مقابل وصول بسعادت اشرف عذر واضح است و
استحقاق مذمت وملامت وحسرت وندامت این جماعه را لازم
چنانکه گفته آمد در مثل بینا ونابینا که از جاده منحرف شوند تا در
چاه افتند چه هرچند در هلاکت مشارکت دارند اما بینا ملوم است
ونابینا مرحوم پس ظاهر شد که سعادت انسان باوام که انسان است
دو مرتبه مرتب است مرتبهٔ اول از شائبهٔ آلام وحسرات متخلص
نبود چه بسبب حرمان از درجهٔ اقصی وچه از جهت اشتغال بخدایع
طبیعی وزخارف حسی پس این سعادت بحقیقت ناقص باشد

وسعادت تام اہل مرتبہ دوم را بود کہ ازین معانی حالی اند و باستنارۂ
انوار آلہی و استفاضہ آثار نا متناہی حالی و ہر کہ بدان منزلت رسید
بنہایت مدارج سعادت رسیدہ باشد پس او را نہ بفراق محبوبے (آراستہ ۱۲)
مبالات افتد و نہ بر فوات لذتے یا نعمتی تحسر باشد بلکہ جملگی اموال و
آثار و خیرات دنیاوی تا بدن او کہ نزدیکترین چیزہا است بدو
وبال باشد بروز نجات و خلاص ازان بزرگترین عطیتی شمرد
و اگر اندک تصرفے کند در مواد فانی بحسب ضرورت این نشئہ
باشد کہ مربوط است بدو و اورا در اخلال و ازالۂ آن مجال و
اختیارے نہ پس ازو بخلاف آنچہ مقتضائے ارادہ و مشیت
باری عز و علا بود چیزے صادر نشود و محاذات طبیعت و لفت
ہوا و شہوت را در و اثرے صورت نہ بندد و پس از فقد محبوبے
اندوہگین شود و نہ بر فوت مطلوبی جزع نماید و نہ بظفر بر مرادی
اہتزاز کند و نہ بادراک ملائمے منبسط گردد و در فصلے از کتابی
کہ حکیم ارسطاطالیس راست در فضائل نفس و ابوعثمان دمشقی ان (خوشی ۱۲)
یونانی بعربی نقل کردہ است باحتیاطی ہرچہ تمامتر و استاد ابوعلی

آن فصل را بعینه در کتاب الطهارت ایراد کرده و اشارتی
ظاهرست بدین دو حال و دریجا آن فصل را همچنان بپارسی
نقل کرده شد و آن اینست مرتبهٔ اول از مراتب فضائل که
آنرا سعادت نام کرده اند انست که مردم اراده و طلب در
مصالح خویش اندرین عالم محسوس و امور حسی که تعلق بنفس و
بدن دارد و انچه بدان متصل و بآن مشارک بود صرف کند و
تصرف او در احوال محسوس از اعتدالی که ملائم آن احوال بود
خارج نشود و درین حال طبع مردم هنوز ملابس اهوا و شهوات بود
الا آنکه اعتدال نگاه دارد و از افراط تجاوز ننماید و او درین مقام
انچه بدان اقدام باید نمود نزدیکتر بود و از انچه احتراز ازان واجب
ای از فضائل و سعادات ۱۲ — ای از رذائل و شقاوات ۱۲
بود وجه امور را و متوجه بود بصواب تدبیری متوسط در فضیلت
و از تقدیر فکر خارج نیفتد هرچند مشوب بود بتصرف در محسوسات
آمیخته ۱۲
پس مرتبهٔ دوم آنچنان بود که اراده و همت در امر افضل از
اصلاح حال نفس و بدن صرف کند بی آنکه ملابس اهوا و شهوات
بود و بمقتضیات حسی التفاتی ننماید مگر انچه ضروری و ناگزیر بود

بیان فضائل وسعادات [illegible]

پس فضیلت مردم درین نوع رتبه متزاید میشود چه مراتب منازل
این نوع بسیارست بعضے از بعضے بلندتر وسبب آن تکثر اما
اولا از جهت اختلاف طبائع بود وثانیا از جهت اختلاف عادات
وثالثا از جهت تفاوت مدارج درعلم ومعرفت وفهم ورابعاً
از جهت اختلاف همتها وخامساً بحسب تفاوتے که در شوق و
تحمل مشقت طلب افتد وگفته اند نیز که از جهت اختلاف بخت و
اتفاق انتقال از آخر مراتب این صنف فضیلت بفضیلت الٰهی
محض باشد که دران مرتبه نه التفاتے افتد بمنتظرے[۱] ونه نظر
بر آینده ونه بر مشائعت[۲] گذشته ونه میل بدوری ونه بخل بنزدیکی
ونه خوف ونه فزع[۳] از حالی ونه شوق وشغف بچیزی ونه رغبت
بحظے از حظوظ جسمانے یا از حظوظ نفسانی ولیکن بجزو عقلی متصرف
باشد در مراتب اعلیٰ از فضائل وآن صرف همت بود بامور الٰهی
ومحاولت[۴] وطلب آن انتظار عوضی یعنی تصرف او دران وطلب او

---

۱ منتظری [illegible] انتظار کرده شود ۱۲
۲ متابعت [illegible]
۳ [illegible]
۴ [illegible] ۱۲

آنرا برای ذات وحقیقت آن معنی[1] بود نه از برای چیزی دیگر
واین رتبه نیز در اشخاص مردمان مختلف افتد بحسب شوقها و
همتها وفضل وعنایت وطلب وقوت طبع وصحت عقیده وتشبه
هر کسی بعلت اولی[عقل اول ۱۲] واقتدای او بافعال او بحسب منزلت و
مرتبت آنکس بود درین احوال که درین فصل بر شمردیم وآخر
مراتب فضیلت آن بود که افعال مردم همه الهی محض شود و
افعال الهی خیر محض بود وهر فعلی که خیر محض بود فاعلش نه از برای
غرضی دیگر کند جز نفس فعل چه خیر محض غایتی بود مطلوب لذاته
ومقصود لنفسه وانچه غایت بود وخاصه که در غایت نفاست[2]
بود نه از برای چیزی دیگر بود پس افعال مردم چون جمله الهی
محض شود صادر از لباب[خلاصه ۱۲] وحقیقت ذات او بود که آن عقل الهی
باشد و دیگر لواحق طبیعت بدنی وعوارض[خواهشها ۱۲] هر دو نفس

[1] غرض آنکه ذات حق سبحانه تعالی [illegible] بعلت اولی واقتدای او بافعال او [illegible]
[2] نفاست [illegible]

بهیمی و سبعی و عوارض تخیلاتیکه از هر دو نفس و از دواعی نفس حسی
متولد شود جمله در و منتفی شوند پس انگاه او را هیچ اراده و همت
خارج از فعلیکه مطلوب او بود باقی نماند بلکه تصرف او در افعال
بے اراده و قصد بود و چیزے دیگر یعنے غرض او در هر فعلے جز
ذات آن فعل نبود و اینست سبیل فعل آلهے پس حال آخر
مراتب فضایلی است که مردم دران اقتدا کنند با فعال مبدا
اول که خالق کل ست عز و جل یعنے در افعال خویش طالب حظی
و مجازاتی و عوضی و زیادتی نباشد و فعل او بعینه غرض او بود
پس فعل او نه از برای چیزے دیگر بود که آنچیز غیر ذات فعل
بود و غیرت ذات او و ذات فعل حقیقت فعل بود و ذات او
نفس او که آن حقیقت عقل آلهے است و افعال باری تعالی

همچنین از برای ذات او بود نه از برای چیزی دیگر خارج پس
فعل مردم درین حال خیر محض و حکمت محض بود و غرض از آن
اظهار فعل بود نه بسوی غایتی دیگر که خواهد که آن غایت بفعل آید
و افعال خاص خدای تعالی همین حکم دارد که بقصد اول متوجه نیست
بسوی چیزی خارج از ذات او یعنی نه از برای سیاست چیزها است
که با بعضی از آن باشیم چه اگر چنین بودی افعال او حاصل و تمام
بحصول امور خارجی و تدبیر آن امور و تمهید احوال آن امور و قصد
بسوی آن بودی پس امور خارجی اسباب و علل افعال او شدی
و این شنیع و قبیح بود تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا لیکن عنایت او
(برترست خدا ازین بسیار برتر شدنی ۱۲)
عز و علا بخارجیات و فعلی که اقتضای تدبیر و ترتیب آن امور کند
از و بقصد ثانی صادر شود و آنرا هم نه از برای آن چیزها کند بلکه هم برای
ذات مقدس خویش کند چه فضل ذات او هم بذات او است و بسوی
چیزهائیکه مفتقل علیه است و غیر آن همچنین بود بسبیل مردی که

[illegible]

[illegible]

بغایت قصوی برسد در اقتدا بکمال او در حکمت بود بباری سبحانه تعالی
تا افعال او بقصد اول هم از برای ذات بود که آن عقل الهی باشد
و از برای نفس فعل و اگر فعلی کند که سبب فائده و نفع غیر باشد
در قصد اول از برای آن غیر نکند بلکه توجه بغیر بقصد ثانی باشد
چه فعل او بقصد اول از برای نفس فعل بود یعنی نفس فضیلت و
نفس خیر چه فعل او فضیلت و خیر محض بود پس فعل او نه از برای
جذب منفعتی بود و نه از برای مضرتی و نه بجهت مباهاتی و طلب ریاستی
و محبت کرامتی اینست غرض حکمت و منتهای سعادت الا آنست
که مردم بدین درجه نرسد تا جملگی ارادۀ خویش که تعلق بامور خارجی
دارد و جملگی عوارض نفسانی را نیست نگرداند و خواطری که از آن
عوارض طاری شود در وجه تمامه منتفی و مفقود نشود و تا اندرون او
از شعار الهی و حکمت نامتناهی ممتلی نشود و آن امتلا بعد از آن تواند بود
که از امور طبیعی صافی شود و از آن پاک گردد پاکی تمام پس آنگاه
از معرفت الهی و شوق نامتناهی ممتلی شود و بامور الهی متیقن گردد
و آنچه در نفس و ذات او که عقل محض است حاصل شود بهیچ

قضایای[1] اولی که آنرا علوم اوائل عقلی خوانند مقرر شود الا آنکه تصور
عقل و رویت او در ان حال امورا آنچه را تیقن او بدان بر
وجهی شریف تر و لطیف تر و ظاهر تر و منکشف تر و مبین تر
بود از قضایای اولی که علوم اوائل عقلی است این فصل تا اینجا
سخن حکیم ست و در مطاوی این کلمات فوائد بسیارست درین باب
والله اعلم و باید دانست که کسانیکه عنایت ایشان باصلاح
بعضی قوی مقصور (قصد و اراده ۱۲) شود و دون بعضی یا در وقتی دون وقتی
ایشانرا سعادت حاصل نیاید (غیر و سوا ۱۲) چنانکه ترتیب بدن و تدبیر منازل
بنظر در حال طائفه دون طائفه و اصلاح امور ایشان (شهر ۱۲) در وقتی
دون وقتی صورت نه بندد و حکیم ارسطاطالیس مثل زده است
که یک خطاف[2] که ظاهر شود و مبشر (مژده دهنده ۱۲) بود بفصل بهار و یک روز که
معتدل افتد دلیل نباشد بر معاودت موسم اعتدال پس

---

[1] قضایای اولی آنست که ایجاب [illegible] تصور دو طرف حاصل آید و قضایا [illegible] حاصل شود [illegible] ترتیب مقدمات حاصل [illegible]

[2] [illegible]

سبیل طالب سعادت آنست که طلب آن ازکن بلدیتکه در سیرت
حکمت باشد تا آنرا شعار خویش سازد و بچیزی دیگر مائل نشود
و آن سیرت ثابت و دائم گردد چه سعید مطلق آن وقت بود
که سعادت او را زوالی و انتقالی نباشد و از انتکاس و انحطاط
ایمن شود و تقلب احوال و گردش روزگار را در و اثری نبود و باقی
نماند از جهت آنکه صاحب سعادت تا دام که درین عالم باشد در تحت
تصرف طبائع و اجرام فلکی و کواکب سعد و نحس او در محیط و بروا
و در نکبات و نوائب و محن و مصائب یک دیگر ابنای جنس خویش بود
الا آنکه این احوال او را از تلبل و شکسته نگرداند و در احتمال آن
بمقاسات مستغنی که دیگران را رسد مبتلا نشود چه مستعد تاثر و تمکن
نبود و مانند ایشان بسبب جزع و قلق بر وطاری شود و نه ناسپاسی و
بی صبری از و صادر گردد و اگر بمثل مصائب و آلام ایوب علیه السلام
ماخوذ و ممتحن شود از حد سعادت سعدا مائل نشود و افعال اشقیا

ای منحرف ۱۲

[illegible]

ارتکاب نکند چه محافظت شجاعت و شرائط صبر و ثبات قدم کی
او را ملکه باشد و وثوق بعاقبت محمود و قلت مبالات بعوارض
دنیوی که در ضمیر او متمکن شده باشد او را ازان باز دارد و از کسانیکه
بدین فضائل موسوم نباشند ممتاز گرداند و آنجماعه یا بسبب ضعف طبیعت و غلبه
جبن بر غریزت منفعل آن آثار شوند تا باضطراب و قلق و جزع
بر احساس الم خویشتن را فضیحت کنند و در معرض زحمت اجابت
و دلسوزی دوستان و شماتت دشمنان آیند و یا اگر باهل سعادت
تشبه کنند و بظاهر صبر و سکون بتکلف استعمال فرمایند در باطن
متالم و مضطرب باشند و از غمری و عدم معرفت و وثوق نابودن
بسلامت عاقبت حرکات نامناسب از ایشان صادر شود بلکه مثال
افعال و حرکات ایشان مانند افعال و حرکات عضو متشنج بود
که از عدم مطاوعت آلت چون تحریکش بجانب یمین کنند
حرکت بطرف شمال حادث شود و بر عکس همچنین کسیکه

مبالات [illegible]

نفس او مرتاض نباشد از تجاوز حد اعتدال و میل بطرف افراط
یا تفریط ایمن نبود و ارسطاطالیس گفته است که سعادت چیزی
ثابت غیر متغیر است چنانکه گفتیم و مردم در معرض تغیرات مختلف
پس گاه بود که کسیکه خوش عیش ترین خلق بود بمصیبتهای عظیم مبتلا
شود چنانکه در حال برناس برمز گفته اند و برناس بزبان یونانی
نام ایوب پیغمبرست اگر چنین شخص در اثنای آن بلیه متوفی شود
مردم او را سعید نشمرند پس برین قیاس مردم را سعید نتوان گفت
تا معلوم نشود که حال او در آخر عمر چگونه خواهد بود و این سخن بس
شنیع است بعد از ان در جواب این شبهه گفته است که سیرت مردم
چون محمود باشد در هر حالی که بر وی عارض شود فاضلترین افعالی که مناسب
آنحال بود ایثار کند مانند صبر در وقت شدت و سخا در حال ثروت و حسن
تحمل در ایام فاقه تا در همه احوال سعید باشد و سعادت او مستقل شود
و چون چنین بود اگر نحوستی عظیم روی دارد و شود بصبر دارا آن را تلقی کند
تا سیرت او اقتضای مزید سعادت کند چه اگر بخلاف این بود سعادت
او مکدر و منغص شود و احزان و هموم متضاعف پذیرد تا از افعال
مکدر ۱۲

جمیل ممنوع بود وافعال جمیل چون از سعید در امثال این احوال
صادر شود اشراق وحسن او زیاده بود چه احتمال مصائب عظام
وخرد شمردن وقایع صعب چون نه از جهت عدم احساس یا
نقصان فهم بود بلکه از غایت شهامت ذات وکبر نفس وارتفاع
همت بود ونیکوترین سیرتی باشد پس گفته است که چون قوام
سیرت بصدور افعال بود چنانکه گفتیم پس هیچ سعید شقی نشود
چه هیچ وقت ارتکاب فعلی رکیک نکند وچون چنین بود سعید همیشه
مغبوط باشد واگرچه مصیبتها نیکه بس نامس رسیده بود رسد از جهت آنکه
هیچ آفت سعید را از سعادت خویش منتقل نتواند کرد ودر همه احوال
بر سنت وسیرت خویش باشد تا اینجا سخن حکیم است وچون گفتیم که
سعادت آنگاه حاصل آید که صاحبش از لذتی که در سیرت حکمت بود
بهره یابد واجب نمود که بیان اقسام سیرتها وشرح لذتی که
سعدا را باشد بااین قواعد اضافه کنیم تا این باب بتمام شود
در نوع خویش پس میگوئیم که سیرتهای اصناف خلق بحسب
بساطت سه صنف است از جهت آنکه غایات افعال ایشان

له غبطه آرزو بردن بحال کسی بی آرزوی زوال نعمت از وی وخواهش بنده بخلاف حسد ۱۲

سه نوع است اول سیرت لذت که غایت افعال نفس شهوی بود
دوم سیرت کرامت که غایت افعال نفس غضبی بود سوم سیرت
حکمت که غایت افعال نفس عاقله بود و سیرت حکمت اشرف واتم سیرتهاست
واو شامل بود کرامت و لذت را اما اگر کرامتی و لذتی ذاتی
نه عرضی بخلاف دو سیرت دیگر چه آنچه از حکیم صادر شود جمله
مختار و ممدوح باشد و از ان حال انتقال نکند و چون هر کسی که
لذات از ادراک مطلوب خویش بود پس لذت عادل در عدالت
تواند بود و لذت حکیم در حکمت و چون نفس فاضل را غایت
مطالب نیل فضائل است پس حصول آن او را لذیذترین چیزها
باشد و چون انتقال نکند ذاتی بود و اما لذات شهوت چون از تواتر
سبب عین الم میشود پس عرضی بود و همچنین در کرامت و رای
این حکیم چنانکه گفتیم آنست که هر چند سعادت آلهی اشرف چیزهاست
و سیرت او (ای ارسطاطالیس) لذیذترین سیرتها اما از جهت اظهار فضیلت او بدیگر
سعادات خارج احتیاج افتد و الا آن شرف پوشیده ماند
و چون چنین بود صاحبش مانند فاضلی خفته بود که فعل از و

ظاهر نشود واما اگر با اطلاع بر حقیقت آن بشرت متمکن شود
از اظهار آثارش لذت او لذتی تام وبالفعل باشد وسرّ او
سرور حقیقی بود منزه از تمویه ومبرا از میل بزخارف واباطیل ودران
حال محبت کمالے کہ در دل او راسخ بود وبحد شیفتگی وعشق رسد
وننگ دارد کہ سلطان عالی را مسخر شیطان بطن وفرج کند
یا باشرف اجزا خدمت اخس اجزا بود وسرور مزخرف بلذتی کند
کہ دیگر حیوانات را دران شرکت است چہ آن لذت حسی باشد
ودر معرض زوال وانتقال بود واز تواتر وتعاقب موجبی بملالت
وکراہت ومفضی بالم ولذت عقلی بخلاف این پس ظاہر شد کہ
لذت عقلی ذاتی است وحسی عرضی وکسیکہ لذات حقیقی ادراک
نکردہ باشد چگونہ بدان مائل شود وتا ریاست ذاتی فہم نکند از کجا
طالب آن باشد ہمچنین تا بر خیر مطلق وفضیلت تام وقوف
نیابد نشاط وارتیاح صورت نبندد وحکمائے قدیم را مثلی بودہ است
کہ در ہیاکل ومساجد آنرا اثبات کردندی وآن اینست کہ فرشتہ
کہ موکل ست بر بنیا میگوید کہ در دنیا خیرے ہست وشری ہست

رسانندہ ۱۲ — رسانندہ ۱۲ — خوشی ۱۲

له تمویه زر اندود ... نقل چیزی را بطلی کردن ودر بار ... سخن دلکش کردن ... زخارف ۱۲ سله هیاکل بتخانها ... ۱۲

و چیزی نیست نه خیر و نه شر هر که این هر سه را بشناسد چنانکه باید شناخت
از من خلاص یابد و سلامت بماند و هر که نشناسد او را بحتم به تباه
ترین کشتنی و آنچنان بود که من او را یکبار نکشتم از من برهد بلکه
او را آهسته آهسته می کشم در زمان دراز و اگر کسی درین مثل تأمل
کند بر معانی مسائل گذشته تنبیه یابد و اما شرح لذت سعادت گوییم
لذت دو نوع بود یکی فعلی و دیگری انفعالی لذت فعلی بحسب نظر
اول از روی مجاز مانند لذت ذکور در مباشرت و لذت انفعالی مانند
لذت اناث و لذت انفعالی سریع الزوال بود چه از طریان احوال
مختلف منتقل و متبدل شود و لذت فعلی ذاتی بود و از جهت امتناع
او از انفعال متغیر نشود و پس لذات حیوانی و حسی علی الاطلاق
از قبیل لذات انفعالی بود و در حقیقت چه زوال را بدان راه است
و انقضا و تبدل بدان در آید و همان لذات بعینها در حال
آلام باشند و مستکره شمرند و لذت سعادت مخالف آنست چه

[illegible]

ذاتی است نه عرضی و عقلی ست نه حسی و الٰهی ست نه بهیمی پس لذت
فعلی بود و ازینجا گفته اند حکما که لذت صحیح صاحبش را از نقصان
بتمام رساند و از بیماری بصحت و از رذیلت بفضیلت و حال این
دو صنف لذت در بدایت و نهایت مختلف افتاده است اما
لذت حسی در مبدا نزدیک طبیعت مرغوب بود و شوق بدو بحسب
استیلای قوت حیوانی در تزاید باشد و چون ممارست حاصل آید
انفعال طبع رو نماید ناگاه بود که باندراس قوت عزیزت قبیح را
کهنه شدن ۱۲ — ای طبع بآن خو گیرد ۱۲
مستحسن شمرد و شنیع را جمیل پندارد و چون بنهایت رسد التذاذ
ملتقی شود و نظر بصیرت زشتی و فضیحت آنرا ظاهر گرداند و ناخوشی
عاقبتش در نظر آرد و پس آنرا معاودی نبود و لذت عقلی مخالف
ای حسن عاقبت نبود ۱۲
این لذت بود هم در مبدا و هم در معاد چه در بدایت طبع آنرا کراهت
دارد و بصبر و ریاضت و ثبات و مجاهدت بدست آید و بعد از
حصول کشف حسن و بها و شرف و فضل آن ظاهر شود و لذ

ای حرام و حلال امتیاز نکند ۱۲ — ای ناخوش و مکروه ۱۲

ل انفعال متاثر شدن ۱۲ [illegible]

ورای همه لذات بود رو نماید و عاقبت محمود و معاد حقیقی او معاد
شود و از ینجاست که مردم را اول در عنفوان عمر تادیب پدر و مادر
احتیاج است و بعد از ان به تهذیب اخلاق و عقیدت و تقویم
طریقت بر وفق حکمت چون بدین مرتبه رسد اگر لزوم آن سیرت را
مقتدا سازد بر سیاقتی که موافقت آن موجب سعادت بود و
مخالفت آن مقتضی شقاوت تربیت یافته باشد و چون معلوم
است که لذت سعادت لذت فعلی ست پس چنانکه لذت انفعالی
تعلق باخذ و قبول دارد لذت فعلی را تعلق باعطا و ادا بود و از ینجا
معلوم شود که سعادت مستلزم جود باشد چه استیفای لذت سعادت
در افشای فضیلت و اظهار حکمت بود چنانکه فرط لذت صاحب خط
نیکو در اظهار کتابت و غایت لذت صاحب الحان در ممارست
آلت باشد و از جهت آنکه جود سعید از کریم ترین نفائس و شریف ترین
رغائب بود یعنی اکمال غیر لذت او از همه لذات بیشتر تواند بود
و عجب آنست که این جود را که جود حقیقی است با شرف منزلت
علو مرتبت خاصیتی است ضد خاصیت جود مجازی چه اموال

واعراض دنیاوی ببذل ناقص شود و تبذیر دران موجب قلت
ذات ید و فقر و ذخایر و خزائن باشد و در وجود حقیقی چندانکه
بذل و تبذیر بیشتر افتد نما و زیادت [افزونی ۱۲] ذخائر بیشتر بود و از نقصان
و زوال محفوظ تر ماند و باز آنکه مواد وجود مجازی در معرض حرق و
غرق و نهب و تسلط اضداد و اعداد و زوال باشد و مواد وجود حقیقی
از تصرف صروف [گردش ها ۱۲] و تطرق [راه یافتن ۱۲] آفات و تسلط [غلبه ۱۲] حساد و اضداد ایمن
و چون حال لذت سعادت معلوم شد الم شقاوت که ضد آنست
و ورود حسرت و ندامت بر فوات چنین کرامتی نیز از آنجا معلوم
شود و حکما را خلاف است که سعادت [ای لذت سعادت ۱۲] ممدوح باشد یا نه حکیم
ارسطاطالیس گفته است که چیزها که در غایت فضل بود آن را
مدح نتوان گفت بلکه چیزهای دیگر را مدح بدان توان گفت مثال
باری عز و علا و خیر محض که فیض ذات مقدس اوست چه مدح
چیزهای دیگر [سوای ذات و صفات ۱۲] یا با اضافت با حضرت او یا با اتصاف بخیریت [که فلان خیر محض است ۱۲]

[illegible]

[illegible]

تواند بود اما ذات وصفات او سبحانه از مدح متعالی بود پس او را تمجید کنند نه مدح و چون سعادت از قبیل خیرست چه امری الٰهی است سزاوار تمجید بود و از مدح منزه و مردم را بسعادت یا بصفتی که موودی بسعادت بود مدح توان گفت چنانکه بعدالت که مقتضی سعادت بود مدح گویند پس معلوم شد که سعادت سید مدح است نه اهل مدح والله اعلم قسم دوم در مقاصد و آن مشتمل بر ده فصل است فصل اول در حد و حقیقت خلق و بیان آنکه تغیر اخلاق ممکن است خلق ملکه بود نفس را مقتضی سهولت صدور فعلی از وی بی احتیاج تفکری و رویتی و در حکمت نظری روشن شده است که از کیفیات نفسانی آنچه سریع الزوال بود آنرا حال خوانند و آنچه بطی الزوال بود آنرا ملکه گویند پس ملکه کیفیتی بود از کیفیات نفسانی و این ماهیت خلق است و اما لمیت او یعنی سبب وجود او نفس را دو چیز باشد یکی طبیعت و دوم عادت اما طبیعت چنان بود که اصل مزاج

بر رسمی نسبت کردن
تعریف و نهایت
دیر میرود

سعادت ... [illegible]
... [illegible]

[illegible]

تخصے چنان اقتضا کند که او مستعد حالی باشد از احوال مانند کسیکه
بکمتر سببے تحریک قوت غضبی او کند یا کسیکه از اندک آوازی که
بگوش او رسد یا از خبر مکروهی ضعیف که بشنود خوف و بددلی بر و
غالب شود یا کسیکه از اندک حرکتے که موجب تعجب بود خنده بسیار
بی تکلف بر و غلبه کند یا کسیکه از کمتر سببے قبض و اندوه بافراط
بر و در آید اما عادت چنان بود که در اول بر ویت و فکر اختیار کاری
کرده باشد و بتکلف در آن شروع نموده تا بممارست متواتر و فرسودگی
کوشش و استعمال ۱۲
در آن با آن کار الفت گیرد و بعد از الفت تمام
بسهولت بے رویت از و صادر میشود تا خلقی شود او را و قدما را
خلاف بوده است اندر آن که خلق از خواص نفس حیوانی است
یا نفس ناطقه را و را استلزام او مشارکتے است و همچنین خلاف
کرده اند در آن که خلق هر شخصے او را طبیعی بود یعنی ممتنع الزوال
مانند حرارت آتش یا غیر طبیعی قومے گفته اند که بعضے اخلاق
طبیعی باشد و بعضے باسباب دیگر حادث شود و بممارست مانند
آن راسخ گردد و گروہے گفته اند که همه اخلاق طبیعی باشد

له [illegible] ۱۲

و انتقال از آن ناممکن و جماعتی گفته اند که هیچ خلق طبیعی است
و نه مخالف طبیعت بلکه مردم را چنان آفریده اند که هر خلق که میخواهند
میگیرند یا بآسانی یا بدشواری آنچه از آن موافق اقتضای مزاج بود
چنانکه در مثالهای مذکور یاد کردیم بآسانی و آنچه بخلاف آن بود
بدشواری و سبب هر خلقی که بر طبیعت منفی از اصناف مردم غالب
میشود در ابتدا ارادتی بوده باشد و بمداومت و ممارست ملکه
گشته از این سه مذهب حق مذهب اخیرست چه بعیان مشاهده می افتد
که کودکان و جوانان بپرورش و مجالست کسانیکه بخلقی
موسوم اند با یابست و ملازمت افعال ایشان آن خلق را
فرا میگیرند هرچند بیشتر بخلقی دیگر موسوم بوده اند و مذهب اهل
اول و دوم مودی است بابطال قوت تمیز و رویت و برفض انواع
تادیب و سیاست و بطلان شرایع و دیانات و اهمال نوع انسان
از تعلیم و تربیت تا هر کسی بر حسب اقتضای طبیعت خود سیرتی ورزد
و مقتضی شود بهم رفع نظام و تعذر بقای نوع و کذب و شناعت
این قضیه پس ظاهرست و از ارباب مذهب اول جمعی

ازحکما که معروف اند بر واقیان گفتند همه مردمان را در بدو فطرت
بر طبیعت خیر آفریده اند و بجالست اشرار و ممارست شهوات و
عدم تادیب و زجر فواحش بجائے رسند که در حسن و قبیح امور
فکر نکند و از هر طریق که توانند بمرغوب و مشتهی توصل نمایند
تا بتدریج طبیعت بدی در ایشان راسخ شود و گروهے دیگر
پیش از ایشان گفتند که مردم را از طینت سفلی و وسخ طبائع
آفریده اند و کدورات عالم در ما و کا و صرف کرده بدین سبب
در اصل طبیعت شر در ایشان مرکوز ست و قبول خیر بتوسط
تعلیم و تادیب کنند و بعضے از ایشان که در غایت شر باشند
بتادیب اصلاح نه پذیرند و برخے که اصلاح پذیر باشند اگر از
ابتدای نشو با اهل فضیلت و اخیار نشیند خیر شوند و الا بر طبیعت اصلی
بمانند و مذهب جالینوس آنست که بعضے از مردمان بطبع اهل خیر
اند و برخی بطبع اهل شر و باقی متوسط میان هر دو و قابل هر دو طرف
و این هر دو مذهب اول را ابطال کرد بدین حجت که اگر همه مردمان
در فطرت خیر باشند و تعلیم بشر انتقال می کنند بضرورت

استفاده شر یا از خود کنند یا از غیر خود و اگر از خود کنند پس
قوتے در ایشان باشد که مقتضی شر بود و چون چنین بود بطبع
خیر نبوده باشند بلکه شریر بوده باشند و اگر در ایشان هم قوت
شر باشد و هم قوت خیر ولیکن شر غالب مے شود و قوت خیر هم
لازم آید که شریر بطبع باشند و اما اگر شر از غیر خود استفاده مے کنند
آن اخیار بطبع اشرار بوده باشند پس همه مردمان بطبع
اخیار بوده باشند و همین حجت بعینها در ابطال آنکه همه مردمان
بطبع اشرار باشند استعمال کرده و چون این هر دو مذهب را
ابطال کرده مذهب خویش را اثبات کرده گفت که بعیان و
مشاهده می بینیم که طبیعت بعضی اقتضای خیر میکند و بهیچ وجه از آن
انتقال نمیکند و ایشان اندک اند و طبیعت بعضے اقتضای شر
میکند و بهیچ وجه قبول خیر نمیکند و ایشان بسیار اند و باقی متوسط اند
که بمجالست اخیار خیر میشوند و بمخالطت اشرار شریر و حکیم ارسطاطالیس
در کتاب اخلاق و کتاب مقولات گفته است که اشرار بتعلیم و
تادیب اخیار شوند و هرچند حکیم علی الاطلاق نبود اما تکرار مواعظ

و نصائح و تواتر تهذیب و تادیب و مواخذه بسیاسات پسندیده
هر آئینه اثری بکند پس طائفه باشند که هرچه زودتر قبول آداب
کنند و اثر فضیلت بی مهلت در ایشان ظاهر شود و طائفه
دیگر باشند که حرکت بسوی التزام فضائل و تادیب و استقامت
بطئ تر بود و اما دلیل حکمای متاخر بر آنکه هیچ خلق طبیعی نیست
آنست که میگویند که هر خلقی تغیر پذیرد و هر انچه تغیر پذیرد طبیعی نبود
نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نبود و این قیاس صحیح است بر صورت
ضرب دوم از شکل اول مقدمهٔ صغری به بیانی که گفته آمده است
از شهادت عیان و وجوب تادیب احداث و حسن شرائع
که سیاست خدا تعالے است ظاهرست و مقدمهٔ کبرے نیز
در نفس خویش بین است چه همه کس بضرورت داند که طبع آب را
که مقتضے میل اوست باسفل تغیر نتوان کرد تا میل کند بجهتے دیگر

١ ضرب دوم آن است که [illegible] صغری موجبه و کبری کلیه [illegible]
٢ [illegible] اشاره است بقول او [illegible]
٣ بیان شاهد [illegible]
٤ احداث [illegible]

وطبع آتش را از احراق نتوان گردانید و دیگر امور طبیعی برین
مثال پس اگر خلق طبیعی بودے عقلا بتادیب کودکان و
تهذیب جوانان وتقویم اخلاق وعادات ایشان نفرمودندی و
بران اقدام ننمودندے واگر کسے بنظر اعتبار (عبرت ۱۲) در احوال کودکان
واخلاق ایشان تامل کند علے الخصوص کودکانے راکه (بسبب) بسادگی
از طرفے بطرفی برند یعنی او را روشن گردد که کودک در ابتدا
فطرت مقتضاے طبیعت اظهار کند چه قوت رویت (فکر ۱۲) او بدان
درجه نرسیده باشد که احوال (ای مرکوز طبع خود ۱۲) واراده خویش را بحیله وخدیعه
پوشیده گرداند چنانکه دیگر اصناف که اصحاب تمیز وفکر باشند
تا انچه قبیح شمرند تخفی ولذید وتبکلف انچه مستحسن دانند فرانمایند
ودر کودکان ظاهرست که بعضے مستعد قبول آداب باشند
باسانے وبرخے بدشواری وبعضے را طبع از قبول آن متنفر
بود ومقتضیات امزجه ایشان چون حیا ووقاحت وسخا
وضنت (بخل ۱۲) وقساوت (سخت دلی ۱۲) ورقت (نرم دلی ۱۲) ودیگر احوال از ایشان صادر (بے شرمی ۱۲)
شود وبعد ازان بعضے سهل الانقیاد باشند ودر قبول

مدارای ۱۲ مدارات ۱۲

اضداد و آن حالات و برخی عسیر الانقیاد و جمعی ممکن القبول و بعضی ممتنع القبول تا برخے خیر برآیند و گروہی شریر و قومی متوسط و چون مانند داست احوال خلق بخلق کہ ہمچنانکہ ہیچ صورت بصورتے مشابہ نیست و ہیچ خلقی مناسب خلقی یافتہ نہ شود واگر اہمال تادیب و سیاست کنند و زمام ہر کس بدست طبع او وہند ہمہ عمر بر حالتے کہ مقتضای مزاج او بود در اصل یا آنچہ عارض شدہ باشد باتفاق بمانند بعضے در قید غضب و برخے در حبالہ شہوت و گروہی اسیر حرص و جمعے مبتلا بتکبر و لیکن مؤدب اول ہمہ جماعہ را ناموس الٰہی بود علے العموم و مؤدب ثانی اہل تمیز و اذہان صحیح را از ایشان حکمت بود علے الخصوص تا ازان مراتب بمدارج کمال رسند پس واجب بود بر با در و پدر کہ فرزندان را اول در قید ناموس شریعت آرند و باصناف سیاسات و تادیبات اصلاح عادات ایشان کنند جاعتے را

کہ مستحق ضرب و توبیخ باشند چیزے ازین جنس بتدریج حاجت
در تادیب ایشان لازم شدید[۱۲] دانند وگروہے را کہ بمواعید خوب
از کرامات و راحات باصلاح توان آورد و این معانی را در باب
ایشان بتقدیم رسانند و علی الجملہ ایشان را اجباراً و اختیاراً
بر آداب ستودہ و عادات پسندیدہ بدارند تا آنرا ملکہ کنند و
چون بکمال عقل رسند از ثمرات آن تمتع یابند و برہان بر آنکہ
طریقۂ قویم و منہاج مستقیم آن بودہ است کہ ایشان را بر آن
داشتہ اند راہ راست[۱۲] منتقل کنند و اگر مستعد کرامتے بزرگتر و سعادتی
جسیم تر باشند بآسانی بآن برسند انشاء اللہ تعالی وہو ولی التوفیق

فصل دوم در آنکہ صناعت تہذیب اخلاق شریف ترین
صناعات است شرف[۱] ہر صناعتی کہ مقصور بود بر اصلاح
ہر موجودے از موجودات بحسب شرف آن موجود تواند بود

[illegible]

۱ [illegible] شرف ہر صناعت بسبب شرف موضوع اوست [illegible] پس ہر صناعت کہ موضوع آن اشرف است آن صناعت [illegible] و موضوع این صناعت نفس انسان است و انسان اشرف [illegible] این عالم است پس این صناعت اشرف صناعات باشد ۱۲

در ذات خویش و این قضیه ایست در عقل عقلا ظاهر و مکشوف
چه صناعت طب که غرض ازو اصلاح بدن انسان است شریف تر
بود از صناعت دباغت که غرض ازو استصلاح پوست حیوانات
مرده باشد و چون شریف ترین موجودات نوع انسان است
چنانکه در علوم نظری مبرهن شده است و ما در فصل چهارم
از قسم اول آن اشارتے کرده ایم وجود این نوع متعلق
بقدرت خالق و صنع اوست تعالی و تقدس و تجویده وجود
و اکمال جوهرش مفوض برأیے و رویتے و تدبیر و ارادت
او چنانکه بیان کردیم و چون کمال هر چیزے در صدور فعل
خاص اوست ازو بتمام ترین وجهے و نقصان او در تصور آن
صدور ازو چنانکه در اسپ و شمشیر یاد کردیم که اگر
مصدر خاصیت خویش نباشد بر و به اتم همچون جسمے اثقل
انتقال را شاید یا همچون گوسفند ذبح را و اظهار خاصیت

و نقصان آنها در ضد اینها ۱۲

انسان که اقتضاے اصدار افعال خاص او کند از و تا وجودش
بکمال رسد جز بتوسط این صناعت صورت نه بندد پس صناعتے
که ثمرهٔ آن کمال اشرف موجودات این عالم بود اشرف صناعات
اہل عالم تواند بود و باید دانست که ہمچنانکه در اشخاص ہر صنفے
از اصناف حیوانات بل اصناف نامیات و جمادات تفاوتے فاحش
است چه اسپ ندهٔ تازی با اسپ کودن پالانی و تیغ ہندی نیک
صیقل با تیغ نرم آہن ناخوش ۔ دو در یک سلک نتوان آورد در
اشخاص مردم تفاوت از ان بیشتر است بل ہیچ نوع از انواع موجودات
آن اختلاف و مباینت نیست که درین نوع و آن شاعر که گفته است
ع ولم ار امثال الرجال تفاوتا ؛ لدے المجد حتے
عد الف بواحد ؛ اگرچه پنداشته است که مبالغه مے کند
ولیکن بحقیقت مقصر بوده است چه در نوع انسان شخصے یافته شود
که اخس موجودات باشد و شخصے یافته شود که اشرف و افضل
کائنات بود و بتوسط این صناعت میسر شود که ادنی مراتب
انسانی را با علی مدارج رساند بحسب استعداد و قدر صلاحیت او

هرچند همه مردمان قابل یک نوع کمال نتوانند بود چنانکه
گفته اند پس صناعتی که بدو اخس موجودات را اشرف کائنات
توان کرد چه شریف صناعتی تواند بود و این قدر در بیان
کفایت نمود تا سخن بحد اطناب نکشد والله المیسر للخیرات والموفق
للحسنات فصل سوم در حصر اجناس فضائل که مکارم اخلاق
عبارت از آنست در علم نفس مقرر شده است که نفس انسانی را
سه قوت متباین است که باعتبار آن قوتها مصدر افعال و
آثار مختلف میشود و بمشارکت اراده و چون یکی ازین قوتها
بر دیگران غالب شود دیگران مغلوب یا مفقود شوند اول قوت
ناطقه که آنرا نفس ملکی خوانند و آن مبدا فکر و تمیز
و شوق نظر در حقائق امور بود دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی
گویند و آن مبدا غضب و دلیری و اقدام بر اهوال و شوق
تسلط و ترفع و مزید جاه باشد سوم قوت شهوانی که آنرا نفس بهیمی
نامند و آن مبدا شهوات و طلب غذا و شوق التذاذ بمآکل
و مشارب و مناکح بود و چنانکه در قسم اول اشارتی بدین قسم

درازی ۱۲ — جمع — جدا جدا ۱۲ — دریدن و قتال ۱۲ — برکسی دست یافتن ۱۲ — تکبر و بلندی ۱۲ — انچه بنکاح تعلق دارد ۱۲

تقدیم یافت پس عدد فضائل نفس بحسب اعداد این قوے تواند بود چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال بود در ذات خویش وشوق او باکتساب معارف یقینی بود نه بانچه گمان برند که یقینی است وبحقیقت جهل محض بود از ان حرکت فضیلت علم حادث شود و بتبعیت فضیلت حکمت لازم آید وهرگاه که حرکت نفس سبعی باعتدال بود وانقیاد نماید نفس عاقله را وقناعت کند بر انچه نفس عاقله قسط شمرد نه تهیج بیوقت وتجاوز حد نماید در احوال خویش نفس را ازان حرکت فضیلت علم حادث شود وفضیلت شجاعت بتبعیت لازم آید وهرگاه که حرکت نفس بهیمی باعتدال بود ومطاوعت نماید نفس عاقله را واقتصار کند بر انچه نفس عاقله نصیب او نهد و اتباع هوای خویش مخالفت او کند ازان حرکت فضیلت عفت حادث شود وفضیلت سخا بتبعیت لازم آید وچون این جنس فضیلت حاصل شود وهرسه باکدیگر متمازج ومتسالم شوند از ترکیب هرسه حالتی

متشابه حادث گردد که کمال و تمام آن فضائل بآن بود و آن را
فضیلت عدالت [ای ای تشبیات عدالت ۱۲] خوانند و از نخبت است که اجماع و اتفاق
جملگی حکماے متاخر و متقدم حاصلست برآنکه اجناس فضائل
چهارست حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و هیچکس مستحق
و مستعد مباهات و مفاخرت نشود الا بیکے ازین چهار یا بهر چهار
چه کسانیکه بشرف [مفاخرت ۱۲] نفس و بزرگے و دودمان فخر کنند مرجع بآن بود
که بعضے از آبا و اسلاف ایشان باین فضایل موصوف بوده اند
واگر کسے بحقوق [پدران اجداد ۱۲] و تغلب یا بکثرت مال مباهات کند اهل عقل را
بر و انکار [برتری ۱۲] رسد و بعبارتے دیگر پیش ازین گفته [۱] آمد که نفس را
دو قوتست یکے ادراک بذات و دیگرے تحریک بآلات
و هر یکے ازین دو منشعب شود بدو شعبه اما قوت ادراک
بقوت نظری و قوت عملی و اما قوت تحریک بقوت دفع یعنی
غضبی و قوت جذب یعنی شهوی پس بدین اعتبار قوی چهار شوند
و چون تصرف هر یک در موضوعات [۲] خویش بر وجه اعتدال
بود چنانکه باید و چندانکه شاید بے افراط و تفریط فضیلتے حادث شود

۱ یعنے نظری و عملی و غضبی و شهوی ۱۲ ۲ جمع موضوع و آن ذاتے که دران این قوے نهاده شده ۱۲

پس فضائل نیز چہار بود یکی از تہذیب قوت نظری وآن حکمت بود
دوم از تہذیب قوت عملی وآن عدالت بود سوم از تہذیب
قوت غضبی وآن شجاعت بود چہارم از تہذیب قوت شہوی
وآن عفت بود وچون کمال قوت عملی آن بود کہ تصرفات در آنچہ
تعلق بعمل دارد بر وجہی باشد کہ باید وتحصیل این فضائل تعلق
بعمل دارد از جہت حصول عدالت موقوف بود بر حصول سہ
فضیلت دیگر چنانکہ در اعتبار اول گفتہ آمد واینجا اشکالی وارد است
وآن اینست کہ حکمت را قسمت کردیم بنظری وعملی وحکمت عملی را
بسہ صنف کہ یکی از آن مشتمل ست بر فضائل چہارگانہ کہ یکے از آن
حکمت ست پس نفس حکمت قسمے باشد از اقسام حکمت این قسمی

[illegible]

مدخول بود و حل این اشکال آنست که همچنانکه عمل را تعلقی است
بنظر و بدین سبب در اقسام علوم قسمی که مقصود بود بر علم بامور که
وجود آن تعلق بتصرف عالم دارد موسوم شده است بقسم عملی نظر
را نیز تعلقی است بعمل چه نظر از امور یست که وجود آن تعلق بتصرف
ناظر دارد و پس از جهت تحصیل اصل حکمت قسمی از اقسام حکمت عملی آمد
تا چنانکه عدالت از حکمت است حکمت از عدالت بود یا آنکه مراد از حکمت
درین مقام استعمال عقل عملی باشد چنانکه باید و آنرا حکمت عملی
نیز خوانند و بسبب اختلاف اعتبار اختلال از قسمت زائل شود
و شک برخیزد و هر یکی ازین فضائل اقتضای استحقاق مدح
صاحب فضیلت کند بشرط آنکه تعدّی کند از و بغیر او چه مادام که

[illegible]

از آن فضیلت هم در ذات او بود تنها و بغیر او سرایت نکند
موجب استحقاق مدح نشود و مثالش صاحب سخاوت را که سخاوت
او از و تعدی نکند بغیر منافق خوانند نه سخی و صاحب شجاعت را
چون صفت بود غیور رامنده شجاع و صاحب حکمت را مستبصر
خوانند نه حکیم اما چون فضیلت عام شود و اثر خیرش بدیگران
سرایت کند هر آئینه سبب خوف و رجاے دیگران گردد پس سخا
سبب رجا بود و شجاعت سبب خوف اما در دنیا چه این دو فضیلت
تعلق بنفس حیوانی فانی دارند و علم هم سبب رجا بود و هم
سبب خوف هم در دنیا و هم در آخرت چه این فضیلت تعلق بنفس ملکی
باقی دارد و چون رجا و هیبت که سبب سیادت و احتشام باشند
حاصل آید مدح لازم شود و در رسوم این فضائل گفته اند که حکمت
آنست که معرفت هر چیز ثبت وجود دارد حاصل شود و چون جود ا
بالهیت یا انسانی پس حکمت دو نوع بود یکی دانستنی و دیگرے

[illegible]

کرو نی یعنی نظری و عملی و شجاعت آنست که نفس غضبی نفس ناطقه را
انقیاد نماید تا در امور هولناک مضطرب نشود و اقدام حسب رای
او کند تا هم فعلے که کند جمیل شود و هم صبر که نماید محمود باشد عفت
آنست که قوت شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات او بحسب اقتضای
رای او بود و اثر حریت (آزادگی ۱۲) در و ظاهر شود و از تعبد (عبدیت ۱۲) هوائے نفس و
استخدام لذات فارغ ماند و عدالت آنست که این همه قوتها
با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال (اطاعت ۱۲) نمایند تا اختلاف
هوا ها و تجاذب (کشش ۱۲) قوتها (ای شهوی و غضبی ۱۲) صاحبش را در ورطه حیرت نیفگند و اثر انصاف
و انتصاف در و ظاهر شود و الله الموفق و المعین فصل چهارم در
انواعی که تحت اجناس فضائل باشند و تحت هر یکی ازین
اجناس چهارگانه انواع نامحصور بود و ما آنچه مشهورترست یاد کنیم
اما انواعی که در تحت جنس حکمت است هفت است اول ذکا
دوم سرعت فهم سوم صفای ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم
حسن تعقل ششم تحفظ هفتم تذکر اما ذکا آن بود که از کثرت
مزاولت مقدمات نتیجه سرعت انتاج قضایا و سهولت استخراج

نتایج ملکه شود بر مثال برقی که بدرخشد و اما سرعت فهم آن بود که
نفس را حرکت از ملزومات بلوازم ملکه شده باشد تا در آن
بسی مکثی محتاج نشود و اما صفاء ذهن آن بود که نفس را استعداد
استخراج مطلوب بی اضطراب و تشویشی که بر و طاری گردد حاصل
آید و اما سهولت تعلم آن بود که نفس حدتی اکتساب کند و نظر تا
ممانعت خواطر متفرقه بکلیت خویش توجه بمطلوب کند و اما حسن تعقل
آن بود که در بحث و استکشافات از هر حقیقتی حدی و مقداری که
باید نگاهدارد تا نه اهمال داخلی کرده باشد و نه اعتبار خارجی اما
تحفظ آن بود که صورتهائی را که عقل یا وهم بقوت تفکر یا تخیل ملخص
و مستخلص گردانیده باشد نیک نگاهدارد و ضبط کند و اما تذکر آن
بود که نفس را ملاحظهٔ صور محفوظه بهر وقت که خواهد بآسانی دست دهد
از جهت ملکه که اکتساب کرده باشد و اما انواعی که در تحت جنس
شجاعت ست یازده نوع است اول کبر دوم نجدت سوم بلند همتی
چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع
دهم حمیت یازدهم رقت اما کبر آن بود که نفس بکرامت و هوان

بمبالات نکند و بهر یسار و عدمش التفات ننماید بلکه بر احتمال امور
ملایم و غیر ملایم قادر باشد. واما نجدت آن بود که نفس واثق باشد
بثبات خویش تا در حالت خوف جزع برو راه نیابد و حرکات
نامنتظم از و صادر نشود واما بلند همتی آن بود که نفس را در طلب ذکر
جمیل سعادت و شقاوت این جهانی در چشم [illegible] و بدان
استبشار و ضجرت ننماید تا بحدیکه از هول مرگ نیز باک ندارد
واما ثبات آن بود که نفس را قوت مقاومت آلام و شدائد مستقر
شده باشد تا از عارض شدن امثال آن شکسته نشود واما حلم آن
بود که نفس را طمانینتی حاصل شود که غضب بآسانی تحریک
او نتواند کرد واگر مکروهی باو رسد در شغب نیاید واما سکون آن بود
که نفس در خصومات یا در حربهائیکه جهت محافظت حرمت
یا ذب از شریعت لازم شود خفت و سبکساری ننماید واین را
عدم طیش نیز گویند واما شهامت آن بود که نفس حریص گردد

را قتضای امور عظام از جهت توقع ذکر جمیل و اما تحمل آن بود که نفس آلات بدنی را فرسوده گرداند در استعمال از جهت اکتساب امور پسندیده و اما تواضع آن بود که خود را مزیتی ننهد بر کسانیکه در جاه ازو نازل تر باشند و اما حمیت آن بود که در محافظت ملت یا حرم ازچیزهائیکه محافظت ازان واجب بود تهاون ننماید و اما رقت آن بود که نفس از مشاهدهٔ تالم ابنای جنس متاثر شود بے اضطرابی که در افعال او حادث گردد و اما انواعی که در تحت جنس عفت است دوازده است اول حیا دوم رفق سوم حسن هدی چهارم مسالمت پنجم دعت ششم صبر هفتم قناعت هشتم وقار نهم ورع دهم انتظام یازدهم حریت دوازدهم سخا اما حیا انحصار نفس باشد در وقت استشعار از ارتکاب قبیح بجهت احتراز از استحقاق مذمت و اما رفق انقیاد نفس بود امورے را که حادث شود از طریق تبرع و آنرا دماثت نیز خوانند و اما حسن هدی آن بود که نفس را بتکمیل خویش

بطع جسمیل ۱۲ · ستم کردن ۱۲ · عیش راحت ۱۲ · آسشکارا شدن ۱۲ · نرمی دل ۱۲ · بیان متن ۱۲ · نرمی خوی ۱۲ · درم دلی ۱۲ · مدد شدن ۱۲ · سیرت ۱۲

و حیلتهای بسته و رغبتی صادق حادث شود و اما مسالمت آن
بود که نفس مجاملت نماید در وقت تنازع آرای مختلفه و احوال
متباینه از سر قدرت و ملکه که اضطراب را بدان تطرق نبود و اما دعت
آن بود که نفس ساکن باشد در وقت حرکت شهوت و مالک زمام
خویش بود و اما صبر آن بود که نفس مقاومت کند با هوا تا مطاوعت
لذات قبیحه از و صادر نشود و اما قناعت آن بود که نفس آسان
فراگیرد امور مآکل و مشارب و ملابس و غیر آنرا و رضا دهد بر آنچه سد
خللی کند از هر جنس که اتفاق افتد و اما وقار آن بود که نفس در وقت تحرک
منبعث باشد بسوی مطالب آرام نماید تا از شتابزدگی مجاوزت
حد از و صادر نشود بشرط آنکه مطلوب فوت نکند و اما ورع آن بود
که نفس ملازمت نماید بر اعمال نیکو و افعال پسندیده و قصور و فتور
را بدان راه ندهد و اما انتظام آن بود که نفس تقدیر و ترتیب امور

بروجه وجوب وحسب مصالح نگهداشتن ملکه شود واما حریت
آن بود که نفس متمکن شود بر اکتساب مال از وجوه مکاسب جمیله و
صرف آن در وجوه مصارف محموده وامتناع نماید از اکتساب مال بوجوه
مکاسب ذمیمه واما سخا آن بود که انفاق اموال و دیگر مقتنیات بر و
سهل وآسان بود تا چنانکه باید و چندانکه شاید مصبّ استحقاق سازد
و سخا نوعیست که در تحت او انواع بسیارست و تفصیل بعضی از آن
اینست اما انواع فضائل که در تحت جنس سخاوت هشت است
اول کرم دوم ایثار سوم عفو چهارم مروت پنجم نبل ششم مواسات
هفتم سماحت هشتم مسامحت اما کرم آن بود که بر نفس سهل نماید
انفاق مال بسیار در اموری که نفع آن عام باشد و قدرش بزرگ
بود بر وجهی که مصلحت اقتضا کند واما ایثار آن بود که بر نفس آسان
باشد از سر مایحتاج که بخاصه او تعلق داشته باشد برخاستن

[illegible]

وبذل کردن در وجهی که استحقاق آن او را ثابت بود واما
عفو آن بود که بر نفس آسان بود ترک مجازات بدی یا طلب
مکافات بنیکی با حصول تمکن ازان و قدرت بران واما مروت
آن بود که نفس را رغبتی صادق بود بر تحلی بزینت افادت و
بذل مالا بد یا زیاده بران واما نبل آن بود که نفس ابتهاج نماید
بملازمت افعال پسندیده و مداومت سیرت ستوده واما مواسات
معاونت یاران و دوستان و مستحقان بود در معیشت و شرکت
دادن ایشان را با خود در قوت و مال واما سماحت بذل کردن
بعضی باشد بدل خوشی از چیزها که واجب نبود بذل آن واما
مسامحت ترک گرفتن بعضی بود از چیزها که واجب نبود ترک
آن از طریق اختیار واما انواعی که در تحت جنس عدالت است
دوازده است اول صداقت دوم الفت سوم وفا چهارم شفقت

پنجم صلهٔ رحم ششم مکافات هفتم حسن شرکت هشتم حسن قضا
نهم تودد دهم تسلیم یازدهم توکل دوازدهم عبادت اما صداقت
محبتی صادق بود که باعث شود بر اهتمام جملگی اسباب فراغت
صدیق و ایثار هر چیز که ممکن باشد باو و اما الفت آن بود که رایها
و اعتقادات گروهی در معاونت یکدیگر جهت تدبیر معیشت متفق
شوند و اما وفا آن بود که از التزام طریق مواسات و معاونت
تجاوز جائز نشمرد و اما شفقت آن بود که از حالی غیر ملائم که بکسی
رسد مستشعر بود و همت بر ازالهٔ آن مقصور دارد و اما صلهٔ رحم
آن بود که خویشان و پیوستگان را با خود در خیرات دنیاوی
شرکت دهد و اما مکافات آن بود که احسانی را که با او کنند
بمانند آن یا زیاده از آن مقابله کند و در اساءت کمتر از آن و اما
حسن شرکت آن بود که دادن و ستدن در معاملات بر وجه
اعتدال کند چنانکه موافق طبائع دیگران افتد و اما حسن قضا
آن بود که حقوق دیگران که بر وجه مجازات میگذارد از منت
و ندامت خالی باشد و اما تودد آن بود که طلب مودت اکفا

واہل فضل بجز شرونی ونیکوسخنی و دیگر چیزہا نکه مستدعی آنمعنی بود
نماید و اما تسلیم آن بود که بفعلیکه تعلق بباری سبحانه داشته باشد
یا آن کسانیکه برایشان اعتراض جائز نبود رضا دہد وبخوش منشی
مثل انبیا واولیا ۱۲
وتازه روئی آنرا تلقی نمایند اگرچه موافق طبع او نبود واما توکل آن
پذیرفتن ۱۲ — اعتماد کردن ۱۲
بود که در کارہائیکه حواله آن بقدرت وکفایت بشری نبود ورای
وروئیت خلق در ان مجال تصرف صورت نه بندد زیادت
ونقصان وتعجیل وتاخیر نطلبد وبخلاف آنچه باشد میل نکند واما
ای بالفعل آنچه باشد ۱۲
عبادت آن بود که تعظیم وتمجید خالق خویش جل وعلا ومقربان
حضرت او چون ملائکه وانبیا وائمه واولیا علیهم السلام واطاعت
وانقیاد اوامر ونواہی صاحب شریعت را ملکه کند وتقوی راکه
متمم ومکمل آنمعنی بود شعار ودثار خود سازد وانیست حصر انواع
فضائل وازترکیب بعضی باب بعضی فضیلتهای بی اندازه تصور
توانکرد که بعضی را نامی خاص بود وبعضی را نبود والله ولی التوفیق

فصل پنجم در حصر اضداد این اجناس که اصناف رذائل

بود چون فضائل وچهار جنس محصورست اضداد آن که اجناس
ای حکمت وشجاعت وعفت وعدالت ۱۲

رذائل بود و در بادی النظر ہم چہار تواند بود و آن جہل باشد کہ ضد
حکمت است جبن کہ ضد شجاعت ست و شرہ کہ ضد عفت است
و جور کہ ضد عدالت است اما بحسب نظر مستقصے و بحث مستوفے
ہر فضیلتے را حدیست کہ چون ازان حد تجاوز نمایند چہ در طرف غلو
و چہ در طرف تقصیر بر فضیلتے ادا کند بل ہر قید کہ در تحدید فضیلتے
معتبر بود چون اہمال کنند یا ہر قید کہ نا معتبر بود چون رعایت
کنند آن فضیلت رذیلت گردد پس ہر فضیلتے بمثابۂ وسطی است
و رذائل کہ بازاے او باشد بمنزلۂ اطراف مانند مرکز و دائرہ تا
ہمچنانکہ بر سطح دائرہ یک نقطہ کہ مرکز اوست دور ترین نقطہ باست
از محیط و دیگر نقطہ کہ اعداد آن در حد حصر نیاید از جوانب
چہ بر محیط و چہ داخل محیط ہر یک در جانبے کہ باشد بمحیط نزدیکتر
باشد از مرکز ہمچنین فضیلت را نیز حدے بود کہ آن حد از رذائل
در غایت بعد باشد و انحراف ازان حد در ہر جہت و جانب
کہ اتفاق افتد موجب قرب بود و برذیلتی انسبت مراد حکما از انچہ
میگویند کہ فضیلت در وسط بود و رذائل بر اطراف پس ازین روے

بازای هر فضیلتی رذیلتهای نامتناهی بود چه وسط محدود بود
(بمقابله ۱۲) اطراف نامحدود و ملازمت فضیلت مانند حرکت بود بر خطی مستقیم
وارتکاب رذائل مانند انحراف ازان خط وظاهراست که میان
دو حد خطی مستقیم تریکی نتواند بود وخطهای نامستقیم نامتناهی اندبود
وهمچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت جز بر یک نهج صورت
نبندد وانحراف ازان منهج نامحدود باشد وازین جهت باشد
صعوبتی که در التزام طریقهٔ فضائل واقع بود وانچه در بعضی اشارات
نوامیس آمده است که صراط خدای تعالی از موی باریکتر واز
(شرایع ۱۲) شمشیر تیزتر بود عبارت ازین معنی ست چه وجود وسط حقیقی در میان
(ای حصول ۱۲) اطراف نامتناهی متعذر بود وتمسک بدان بعد از وجود متعذر
(ای قیام ۱۲) ترو بدانچه حکما گفته اند که اصابة نقطة الهدف اعسر من العدول عنها

رسانیدن ۱۲ وسط ۱۲ نشانه ۱۲ وشوارتر تجاوز ازان

ولزوم الصواب بعد ذلک حتی لا یخطیها اعسر و صعب همین معنی خواسته اند و باید دانست که وسط را بدو معنی اعتبار کنند یکی

(بر سطر: یا هم گرفتن صواب یعنی همان نشانه اول بعد ازین تا آنکه خطا کند آن را دشوار تر و سخت تر است)

(بر سطر: از حصول وسط حقیقی و قیام بران)

انچه فی نفسه وسط بود میان دو چیز مانند چهار که وسط بود میان دو و شش و انحراف آن از وساطت محال باشد و دیگر انچه

(بر سطر: وسط — افراط — تفریط)

وسط بود باضافت مانند اعتدالات نوعی و شخصی نزدیک اطبا و اعتبار وسط درین علم هم ازین قبیل باشد و ازینجا است کی شرائط هر فضیلتی بحسب هر شخصی مختلف شود و باختلاف افعال و احوال و ازمنه و غیر آن هم اختلافی لازم آید و بازای هر فضیلتی

[illegible]

از فضائل هر شخصی معین رذائل نامتناهی باشد چنانکه گفتیم پس
رذائل هر شخصی در حد و عد نتوان آورد و ازین سبب ست که
دواعی شر سخت بسیارست و دواعی خیر اندک ولیکن حصر این اشخاص
و اعداد بر صاحب صناعت نیست چه بر صاحب صناعت اعطای
اصول و قوانین بود نه احصای جزئیات چنانکه درودگر و
زرگر را قانونی بود در تصور از در و انگشتری که بتوسط آن قانون نامتناهی
ازین نوع در عمل تواند آورد و در هر موضعی مصلحت آن موضع را
از آنچه ماده معین و مقدار معین و تقدیر احتیاجی که باشد اقتضا
کند رعایت تقدیم و اجب نبود که تصور کنند اعداد و درها و
انگشتریهای مختلف که در وجود توان آورد و آنگه اعداد و فسادی که
در طریق صناعت افتد و چون انحرافات راجع بدو نوع است
یکی آنچه از مجاوزت در طرف افراط لازم آید و دیگری آنچه
از مجاوزت در طرف تفریط لازم آید پس بازای هر فضیلتی

بسیار واحد ۱۲ — جمع داعیه ۱۲ — ای شمار رذائل ۱۲ — واضع اخلاق ۱۲ — ای جزویات ۱۲ — زیادتی ۱۲ — نقصان ۱۲

[illegible]

دو جنس رذیلت باشد که آن فضیلت وسط بود و آن در رذیلت
دو طرف و چون بیان کرده آمد که اجناس فضائل چهار است پس اجناس
رذائل هشت باشد و از ان بازای حکمت و آن سفه بود و بله و بازای
شجاعت و آن تهور بود و جبن و بازای عفت و آن شره بود و خمود
شهوت و و بازای عدالت و آن ظلم بود و انظلام و اما سفه و آن در
طرف افراط است استعمال قوت فکری بود در آنچه واجب نبود
یا زیاده بر آنچه مقدار واجب بود و بعضی آنرا گربزی خوانند
و اما بله و آن در طرف تفریط است تعطیل این قوت بود بارادت
نه از روی خلقت و اما تهور و آن در طرف افراط است اقدام
بود بر آنچه اقدام کردن بران جمیل نباشد و اما جبن و آن طرف
تفریط است حذر بود از چیزی که حذر از ان محمود نباشد و اما شره و
آن در طرف افراط است ولوع باشد بر لذات زیاده از مقدار

(حاشیه: افراط و تفریط ۱۲ — مددی ۱۲ — مظلوم بودن ۱۲ — خوف ۱۲)

[illegible] شدن حصل ... کربزی ... [illegible] وبعضی ... [illegible] ولوع [illegible] ۱۲

واجب و اما خمود شهوت و آن در طرف تفریط است سکون بود از
حرکت در طلب لذات ضروری که شرع و عقل در اقدام بر آن
رخصت داده باشند از روی اختیار نه از راه نقصان خلقت
و اما ظلم و آن در طرف افراط است تحصیل اسباب معاش بود
از وجوه ذمیمه و اما انظلام و آن در طرف تفریط است تمکین و اذن
طالب اسباب معاش بود از غصب و نهب آن و انقیاد نمودن
در فرا گرفتن آن بی استحقاق بل بطریق مذلت و بسبب آنکه
وجوه توصل باموال و اقوات و غیر آن بسیار است ظالم و خائن
همیشه بسیار مال باشند و منظلم کم سرمایه و عادی متوسط حال و
همبرین سیاقت در انواعی که تحت اجناس فضائل باشند
اعتبار باید کرد تا بعد هر نوعی دو رذیلت معلوم شود یکی در حد
افراط و دیگری در جانب تفریط و تواند بود که هر یکی را ازین انواع

له [illegible] ۱۲
شه انظلام [illegible] ۱۲ و انقیاد و [illegible]
عه غصب [illegible] ۱۲ نهب [illegible] ۱۲
شه توصل [illegible] ۱۲ اقوات [illegible] ۱۲

واصناف در هر نفقتی نامی معین وضع نکرده باشند اما چون
معنی در تصور آید از عبارت فراغتی حاصل آید چه عبارت برای
توصل معانی بکار آید و یا از جهت مثال انچه بازائی نوعی چند
لازم آید یاد کنیم تا دیگران را بران قیاس کنند گوئیم از انواع
حکمت هفت نوع بر شمرده ایم ذکا و سرعت فهم و صفائی ذهن و
سهولت تعلم و حسن تعقل و تحفظ و تذکر اما ذکا وسط بود و میان خبث و
بلادت خبث در جانب افراط و بلادت در جانب تفریط و ما این
بلادت آن میخواهیم که از سوء اختیار بود نه از عدم خلقت و اما سرعت فهم
وسط بود و میان سرعت تخیلی که بر سبیل اختطاف افتد بی احکام فهم
و میان ابطائی که از تاخیر تفهم ملکه شود و اما صفای ذهن وسط
بود و التهابی که بسبب مجاورت مقدار نفس را از مطلوب باز دارد

ـله ازان ۱۲
ـله ذکا تیزی طبع و زیرکی و روشن شدن آتش ۱۲
ـله سرعت آنکه سرعت ذکا را حد گذشته بمنزله آلات باطل الحد
ـله خبث آنکه استعداد اختراع نتایج دارد و بکار نبندد ۱۲
ـله بلادت آنکه رسیدن ازو ترشیدن رسد ۱۲
ـله اختطاف ربودن ۱۲
ـله بحیث ۱۲ ـله التهاب
جبک کردن ۱۲
و یافتن ۱۲
برافروخته شدن ۱۲

ومیان ظلمتی که در نفس حادث شود تا بسبب آن در استنباط نتایج
تاخیر افتد و اما سهولت تعلم وسط بود ومیان هبا[1] در تیکه در استنباط
صور را مجال ندهد و میان تعصب[2] که تعذر مودی بود و اما حسن
تعقل وسط بود و میان صرف فکر با دراک چیزی که در تعقل مطلوب[3] زائد
باشد و میان قصور فکر از تعقل تمامی مطلوب و اما تحفظ وسط بود
میان عنایتی زائد بضبط آنچه ضبطش بفایده بود و میان غفلتی
از استنباط مذکور که مودی بود با عراض از آنچه حفظش مهم باشد
و اما تذکر وسط بود و میان استغراقی[4] که اقتضای تضییع روزگار
و کلالت[5] آلت کند و میان نسیانی که از اهمال آنچه مراعات آن
واجب بود لازم آید و تهبیر این نسق در انواع دیگر اجناس مبالغت
و باشد که بعضی رذائل را نامی مشهور بود چنانکه وقاحت[6] و شره

برآوردن ۱۲ — امتناع ۱۲ — قصد اهتمام ۱۲ — باز دیدن آنچه ۱۲ — ذهن و فهم ۱۲ — بفتح خا معجمه ۱۲

[1] [illegible]
[2] [illegible]
[3] مطلوب [illegible]
[4] [illegible]
[5] کلالت [illegible]
[6] [illegible]

که دو طرف فضیلت حیا اند و اسراف و بخل که دو طرف فضیلت
سخا اند و تکبر و تذلل که دو طرف فضیلت تواضع اند و فسق و تحرج
که دو طرف فضیلت عبادت اند و باشد که فضیلتی باضافت
با وسط وجودی بود مانند سخاوت و شجاعت و طرف افراطش
بر بعضی ناقص نظران ملتبس شود و میان آن رذیلت نفس
فضیلت فرق نکنند تا چندانکه اسراف و تهور بیشتر بینند
گمان برند که فضیلت کاملترست و در طرف تفریطش این اشتباه
نیفتد چنانکه در بخل و جبن چه این طرف عدمی ست و مباینت وجود
و عدم سخت ظاهر است و در فضیلتی که باضافت با وسط عدمی بود
عکس این حکم افتد مثلاً در تواضع و حلم طرف تفریطش ملتبس شود

وطرف افراط که وجودی بود التباس نیارد ودر فضیلتی که فضیلت رجحانی در یکطرف موسوم نباشد مانند عدالت سهو وطرف واضح بود اینست بیان اصناف رذائل بر سبیل اجمال واز بعضی ازین اصناف انواع امراض نفس را حادث شود چنانچه بعد ازین شرح اسباب وعلامات وعلاجات آن داده آید انشاء الله تعالی فصل ششم در فرق میان فضائل وانچه شبیه فضائل بود واز احوال پیش ازین در بابی که بر بیان خیر و سعادت مقصور بود یاد کرده ایم که موجبات سعادت تکمیل قوای ناقصه است وبیان کردیم که تکمیل قوی بتحصیل فضائل چهارگانه متمشی شود پس موجبات سعادت اجناس فضائل چهارگانه بود وانواعی که در تحت آن اجناس باشند وسعید کسی بود که ذات او مجمع این صفات بود وچون یک جنس ازین فضائل تعلق بقوت نظری دارد وان حکمت است وسه جنس باقی تعلق بعمل دارد پس مظهر آثار حکمت نفس ناطقه بود ومظهر آثار سه جنس باقی بدن وچون افعالی صادر شود از مردم شبیه بافعال

ای فضائل چهارگانه وانواع او ۱۲

بیانه از فضیلتی که فضیلت رجحانی در افراط...

اہل فضائل و در تمیز میان فضیلت وانچه نه فضیلت بود و معرفت
حقیقت هر فعلی و تمیز میان انچه مبدای آن فضیلتی بود وانچه
مبدای آن حالتی دیگر باشد غیر فضیلت احتیاج است لیکن این فصل
اینمعنی را بشرح بیان کنیم اما و حکمت جماعتی باشند که مسائل علوم را
جمع و حفظ کنند و در اثنای محاوره و مناظره بیان نکته از
نکت حقائق که بطریق تقلید و تلقف فرا گرفته باشند بر وجهی
ایراد کنند که مستمعان تعجب نمایند و بر وفور علم و کمال فضل آنکس
گواهی دهند اما در حقیقت وثوق نفس و برد یقینی که ثمره حکمت
بود در ضمائر ایشان مفقود بود و خلاصه عقائد و حاصل معارف
ایشان تشکک و حیرت بود و مثل ایشان در تقریر علوم مثل بعضی
حیوانات بود و در محاکات افعال انسانی و مثل کودکان در تشبه
نمودن بالغان پس آثار این جماعه و امثال ایشان شبیه بود

با آثار حکما و از جهت آنکه مصدر حکمت نفس است اطلاع برین جنس
مشابهت کمتر افتد و همچنین عمل اعضا صادر شود و از کسانیکه عفیف
النفس نباشند مانند جماعتی که از شهوات و لذات دنیاوی اعراض نمایند
یا بجهت انتظار چیزی هم ازان جنس در ماهیت و زیادة ازان در
مقدار هم در عاجل دنیا یا در آجل آخرت و یا بسبب آنکه از احساس
بعضی ازان اجناس بی نصیب بوده باشند و ذوق آن
در نیافته و از ممارست و تجربه غافل مانده مانند بعضی اهل صحرا
و کوهها و بیابانها و روستاها که از شهرها دورتر افتاده باشند و یا
بسبب آنکه از تواتر تناول و ادمان آن عروق و اوعیه ایشان
بامتلا مبتلا گشته باشد و ملالت و کلالت بحاسه و آلت راه یافته

پرشدن ۱۲ پرخوری ۱۲ کند شدن ۱۲

و یا بسبب خمود شهوت و نقصان خلقتی که در مبدای فطرت یا از
جهت اختلال ترکیب بنیه حادث شده باشد و یا بسبب استشعار
خوفی که از تناول توقع دارند مانند خوف آلام و امراض که از لواحق
افراط و مداومت بود یا از جهت مانعی دیگر از موانع چه عمل
اعفّا از مجامعه و امثال ایشان صادر شود و بی آنکه ذوات
ایشان بصفت عفت موصوف بوند و عفیف بحقیقت آنکس بود
که حد و حق عفت نگاه دارد و باعث او بر ایثار این فضیلت
آن بود که زینت قوت شهوانی که بقای شخص و نوع انسانی
بی وجود آن ممتنع است آنست که باین حلیه متحلی باشد بی شائبه
غرضی دیگر چون جر نفعی یا دفع ضرری و بعد از تقدیم این
اکتساب بر تناول هر صنفی از مشتهیات بقدر حاجت چنانکه باید و
چندانکه شاید بر وجهی که مصلحت اقتضا کند اقدام نماید و همچنین عمل

اسخیا صادر شود از کسانیکه سخاوت حقیقی از ایشان منتفی باشد مانند
کسانیکه مال بذل کنند و طلب تمتع از شهوات یا بجهت مراء یا
ویا بطمع مزید جاه و قرب پادشاه ویا دفع طریق و دفع ضرر از نفس
و مال و عرض و حرم ویا ایثار کنند بر کسانیکه بسبب استحقاق سوم
نباشند چون اہل شر یا کسانیکه بهجون و مضاحک و انواع تلبیات
شهره باشند ویا بذل از جهت توقع زیاده کنند و این فعل مانند
افعال تجار و اہل مرابحه بود و سبب بذل اموال و امثال این طائفه
و صدور اعمال اسخیا از ایشان آن بود که بعضے بطبیعت حرص و
شره مبتلا باشند و جمعے بطبیعت لاف زدن و ریا و برخے
بطبیعت ربح طلبیدن و تجارت و گروهی نیز باشند که بذل ایشان
بر سبیل تبذیر بود و سبب این قلت معرفت بود و بقدر مال
و این حال بیشتر وارثان را افتد و یا کسانے را که از تعب کسب و
صعوبت جمع بیخبر باشند چه مال را مدخل صعب بود و مخرج سهل

[illegible]

و حکما در تمثیل اینمعنی حدیث مردیکه سنگی گران بر کوهی تند بلند برد
و از آنجا فرو گذارد یاد کرده اند یعنی کسب در دشواری چون
بردن سنگی گرانست بر فراز کوه و خرج در آسانی چون فرو گذاشتن
آن سنگ بسوی نشیب و احتیاج بمال ضروریست در تدبیر معیشت و
نافع در اظهار حکمت و فضیلت و اکتساب آن از وجوه ستوده
متعذر چه مکاسب جمیله اندکست و سلوک طریق آن بر احرار
دشوار اما بر غیر احرار که مبالات نکنند بکیفیت اکتساب آسان و بدین سبب
بیشتر کسانیکه بحریت متحلی باشند در مال ناقص حظ افتند و
از بخت و روزگار شکایت نمایند و اضداد ایشان که از وجوه
خیانات و طرق ناستوده جمع مال کنند فراخ دست و خوش عیش و
مغبوط و محسود عوام باشند لیکن عاقل برائت ساحت از مذمت

باآنکه دورترین همه خلق باشند از فضل و فضیلت تا بجدیکه
اعراض از شهوات و صبر بر عقوبات سلطان از ضرب سیاط
و قطع اعضا و اصناف جراحات و نکایات که آنرا التیام نبود
از ایشان صادر شود و باشد که باقصی مراتب صبر برسند و
دست و پا و گوش بریدن و چشم کندن و انواع عذاب و نکال
و مثله و صلب و قتل رضا دهند تا اسم و ذکر در میان قوم و ابنای
جنس و شرکای خویش که در سوی اختیار و نقصان فضیلت مانند
ایشان باشند باقی و شایع گرداند و همچنین شجاعت نماید
کسیکه از ملامت قوم و عشیره یا از خوف سلطان یا از سقوط
جاه محترز باشد و یا کسیکه بارها بطریق اتفاق بر اقران ظفر یافته
باشد تا ثقتی که از تکرار آن عادت و تخیل او راسخ بود و عدم
معرفتی که بمواقع اتفاقات او را حاصل باشد موجب معاودت

او با مثال آن حال شود همچنین عشاق در طلب معشوق از غایت رغبت در فجور یا از فرط حرص بر تمتع از مشاهدهٔ او خویشتن در ورطه های مخوف اندازند و مرگ بر حیات اختیار کنند و اما شجاعت شیر و فیل و دیگر حیوانات اگر چه شبیه بشجاعت بود و اما نه شجاعت بود چه شیر بقوت و تفوق خود وثوق دارد و بر ظفر مشرف است پس اقدام او بطبیعت غلبه و قدرت و قوت باشد نه بطبیعت شجاعت باآنکه در اغلب مقصود او از ازالهٔ مقاومت عاری باشد و مثل او با فریسه مثل مبارزی تمام سلاح بود که قصد ضعیفی بی سلاح کند بعد آنکه آنچه شرط فضیلت است در و مفقود است ولیکن شجاع بحیثیت آنکس بود که حذر او از ارتکاب امری قبیح و شنیع زیاده از حذر او باشد از انصرام حیات و بدین سبب قتل جمیل را

ربوده ، فریسه شکار ، بر ترک زیستن ، کرده اند ، عدم تساوی ، پیدا کند
[illegible]

برحیات مذموم ایثار کند بلکه بخند لذت شجاعت و ثبات وی
شجاعت احساس نکند که مبادی شجاعت موهی بود بخوف هلاکت
ولیکن در عواقب امور احساس افتد چه از دنیا و چه بسبب از
مفارقت خاصه آنجا که بذل نفس و حمایت حق و در راه یاری
عزوعلا و در مصلحت و حمایت خود و اهل دین کرده باشد چه
آنکس که این سیرت دامنگیر او شود داند که بقای او در عالم فانی
روزی چند معدود خواهد بود و هر آینه سرانجام کار مرگ است
و رای او و محبت حق و قدم او در طلب فضیلت ثابت و
مستقیم باشد پس ذبّ از دین و حمایت حرمت از دشمن و
کوتاه گردانیدن دست متغلب از یاران عشیرت و از اهل دین جهاد
و در را و چندا استعانت اختیار کند و از گریختن ننگ دارد

[illegible]

وواندکه بدل دراختیار رفرار طلب بقاے حیرے مے کند که
هیچ حال باقی نخواهد ماند وازروے حقیقت طالب محال
ست ماز آنکه اگر روزی چند مهلت یابد عیش او منغص وحیات
او مکدر بود ودرمعرض خواری ومذلت ومشقت ومذمت روزگار
گذراند پس تعجیل مرگ فضیلت شجاعت وذکر باقی وثواب بد
ووست نزوار وازتاخیرش باجتناب محنت وآفت وتن
اشباع بالاتفاق امیرالمومنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه که
از محض شجاعت صادر شده است مصداق این معنی است وآن
سخن اینست قال رضی الله عنه لاصحابه یا ایها الناس انکم
ان لاتقتلوا تموتوا والذی نفس ابن ابی طالب بیده لالف
ضربة السیف علی الراس اهون من میتة علی الفراش و
حال شجاع درمقاومت هوای نفس وتجنب ازشهوات همین

[illegible]

حال بود که گفته آمد و هر که حد شجاعت که بیش ازین یاد کردیم تصور
کرده باشد داند که افعالیکه بر شمردیم هر چند شبیه است
بشجاعت اما از مفهوم شجاعت خارج ست و معلوم او شود که
نه هر که بر اهوال اقدام نماید یا از فضائح نه اندیشد شجاع بود کسانیکه
از وثاب شرف و فضیحت حرمت باک ندارد یا از آفتهای
هائل چون زلازل سخت و صواعق متواتر و یا از علتهای مزمن
و امراض مؤلم یا از فقدان یاران و دوستان یا از موج و آشوب
دریا در وقتیکه در معرض این بلیات باشند خائف
نشوند بجنون یا وقاحت نزدیکتر باشد از آنکه بشجاعت و همچنین
کسیکه در حال امن و فراغت خویشتن را در خطر افگند
بدان وجه که بطریق آزمائش از بالای بلند بجهد یا بر روی
دیواری یا کوهی تند خطرناک بر شود و یا خویشتن را در گردابی
افگند و سباحت ماهر نبود و یا بعضو رقی در معرض شتری مست یا گاوی نا فرهیخته

رفتن و گذشتن ۱۲ — بی دریے ۱۲ — ترسناک ۱۲ — تلاطم ۱۲ — گم شدن ۱۲ — بیحیائی ۱۲ — تهلکه ۱۲ — شناوری ۱۲ — نافرهیخته = ناتربیت یافته ۱۲

۱ صواعق جمع صاعقه یعنی آتش آسمانی ... ۲ ... ۳ ...

باک سے تند ریاضت امایافتہ بشو وتا بشجاعت مراو کند ومقدار خود ورمردی و قوت کمر دمان نماید بسبت او بتصلت حماقت بیشتر باشد از آنکہ بشجاعت واما افعال کسانیکہ خویشتن را بقصد کشند یا زہر بکشند یا بچاہی افگنند از خوف فقری یا از سرع زوال جاہی یا از مقاسات امری شنیع بر بد ولی تحمل کردن لائق تر است از آنکہ بر شجاعت حیہ موجب این افعال طبیعت جبن بود طبیعت شجاعت از جہت آنکہ شجاع صبور بود و بر تحمل شدائد قادر و در ہر حال کہ حادث شود فعلی از و صادر گردد کہ مناسب آنحال بود از آنمعنی واجب شد واست تعظیم کسے کہ بشجاعت موسوم بود و برکافہ عقلا و حکمت چنان اقتضا کند کہ پادشاہ یا کسیکہ قیم امور دین و ملک بود بچنان کس مناقشہ و مضائقہ نکند وقدر را وشناسد ومیان محل او و محل کسانیکہ بدو تشبہ کنند واز شجاعت

[illegible]

بی بهره باشد تمیز کند چه شجاع عزیز الوجود بود و استهانت او بشداید در امور محمود و صبر او بر مکاره و وقایع و استخفاف او بچیزهایکه عوام آنرا بزرگ شمرند مانند قتل سخت ظاهر باشد نه بکروهی که تدارکش ناممکن بود اندوهگین شود و نه از هولیکه ناگاه حادث شود مضطرب گردد و چون در خشم شود خشم او بمقدار واجب بود و بر کسیکه مستحق ایذا باشد در وقتیکه لایق بود و چون انتقام کشد بهمین شرائط بر انتقام اقدام نماید و حکما گفته اند کسیکه در معرض انتقامی افتد و از آن ممنوع شود زبونی بنفس او راه یابد که زوال آن جز بانتقام صورت نه بندد و بعد از آن که براو رسید و بنشاطیکه در طبیعت او مرکوز بوده باشد معاودت کند و این انتقام اگر بحسب شجاعت بود محمود باشد و الا مذموم و بسیار کسان بوده اند

[نهاده شده ۱۲]

۱ استهانت خوار شمردن ۲ ... آثار از او صبر ... ۳ استخفاف سبک ... ۴ ... تابع ... ۵ ... اگر عوام آنرا بزرگ ... شجاع بود ... [illegible]

که بر انتقام از ملکی قادر باشد بحالت امن نشود و از نفس
خویش را بدان در ورطهٔ هلاک افکند و از بی آنکه ضرورتی یا التفاتی
بکار آن را دریافته باشد و چنین انتقام و ال صاحبش موجب مذ
ذل و تحیر او باشد پس معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت
نبود و نباید الا از مرد حکیم. شرائط آن تمام نشود الا بحکمت تا هر نوعی را
بجای خویش بوقت خویش بمقدار حاجت بر مقتضای مصلحت
بکار دارد پس هر عفیفی و هر شجاعی حکیم بود و هر حکیمی عفیف و شجاع
بود و همچنین عملی شبیه بعدالت صادر شود از کسانی که عدالت ایشان
موجود نبود و اظهار را اعمال عدول کنند از جهت ریا و سمعه
تا بوسیلهٔ آن مالی یا جاهی یا چیزی مرغوب جذب کنند یا جهت

غرضی دیگر مانند آنچه تقدم یافت در دیگر فضائل و نشاید که افعال
امثال این طائفه را بعدالت نسبت دهند از بهر آنکه عادل حقیقی
کسی بود که تعدیل قوتهای نفسانی و تقویم افعال و احوالی که
صادر شود ازان قوتها چنانکه بعضی بر بعضی غالب نشود و تقدیم
رسانیده باشد بعد ازان در آنچه خارج ذات او بود مانند معاملات
و کرامات و غیر آن همین نسق رعایت کرده باشد و نظر او در عموم
اوقات بر اقتنای فضیلت عدالت بود نه بر غرضی دیگر و این
آنگاه متمشی شود که نفس را هیئتی نفسانی که مقتضی ادب کلی بود حاصل
آمده باشد تا افعال و آثار او در سلک نظام انخراط یابد و در دیگر
فضائل همین اعتبار محافظت باید کرد تا حقائق آن از آنچه بدان
شبیه بود باز شناسد والله اعلم بالصواب

فصل هفتم

در بیان شرف عدالت بر دیگر فضائل و شرح احوال و اقسام
آن لفظ عدالت از روی دلالت مبنی است از معنی مساوات

[illegible]

و تعقل مساوات بی اعتبار وحدت ممتنع و چنانکه وحدت بر رتبه
اقصی و درجه اعلی از مراتب و مدارج شرف و کمال
مخصوص و ممتاز است و سریان آثار او از مبدا اول که واحد
حقیقی است در جملگی معدودات مانند فیضان انوار وجود است
از علت اولی که موجود مطلق اوست در جملگی موجودات پس هر که
بوحدت نزدیکتر وجود او شریف‌تر و بدین سبب نسب هیچ نسبت
شریف‌تر از نسبت مساوات نیست چنانکه در علم موسیقی مقرر شده است
و در فضائل هیچ فضیلت کامل‌تر از فضیلت عدالت نیست چنانکه
در صناعت اخلاق معلوم میشود چه وسط حقیقی عدالت است
و هر چه جز اوست نسبت با او اطراف اند و مرجع همه با او و چنانکه

[illegible]

[illegible]

وحدت مقتضی شرف بل موجب ثبات و قوام موجودات ست کثرت مقتضی خساست بل مستدعی فساد و بطلان موجودات ست و اعتدال ظل وحدت است که سمت قلت و کثرت و نقصان و زیادت از اصناف متبائن برگیرد و تحلیهٔ وحدت آن را از حضیض نقصان و رذیلت فساد با وج کمال و فضیلت ثبات رساند و اگر اعتدال نبودی دائرہ وجود بهم نرسیدی چه تولد موالید ثلثه از عناصر اربعه مشروط ست بامتزاجات معتدل و فی الجمله سخن درین باب بسیارست و مودی باطناب اولے آنکه بامر مقصود شویم و گوئیم که عدالت و مساوات مقتضی نظام مختلفات اند و چنانکه در موسیقی هر نسبت که نه نسبت مساوات بود

[illegible]

بوجهی از وجوه اختلال راجع با نسبت مساوات شود والا از حد تناسب خارج افتد و در دیگر امور هر چه آنرا نظیرے بود بوجهی از وجوه عدالت در و موجود بود والا مرجع آن بفساد و اختلال باشد بیانش آنکه نسبت مساوات بعینها آنجا بود که مماثلت که عبارتست از وحدت در جوهر با کمیت حاصل بود و آنجا که مماثلت مفقود بود مساوات چنان بود که گوئی نسبت اول با دوم چون نسبت دوم با سوم یا چون نسبت سوم با چهارم است اول را نسبت متصله گویند و دوم را نسبت منفصله و در انواع متناسبات بر وجوه مختلف بکار برند مانند نسبت عددی و نسبت هندسی

ونسبت تالیفی و دیگر نسبت چنانکه در علوم بیان کرده اند
و قدما را در تعظیم امر نسبت در استخراج علوم شریف بتوسط
آن مبالغه عظیم است پس چون اعتبار عدالت کنند در امورے که
مقتضی نظام معیشت بود و اراده را دران مدخلے باشد آن
سه نوع بود اول انچه تعلق بقسمت اموال و کرامات دارد دوم
انچه تعلق بقسمت معاملات و معاوضات دارد سوم انچه تعلق
بقسمت امورے دارد که تعدی را دران مدخلے بود چون
تادیبات و سیاسات اما در قسم اول گویند که چون نسبت این
شخص با این کرامت یا با این مانند نسبت کسے ست که در مثل
رتبهٔ او بود با کرامتے و مالے مانند فقط او پس این کرامت
و این مال حق اوست و او را اسلم باید داشت و اگر زیادتی
و نقصانے بود تلافے فرمود و این نسبت شبیه است بمنفصل

ترکیب غیر واضح — حواشی: اخلاق ناصری منصب یا خدمت ۱۲ چه بهر دو در رتبه برابر اند ۱۲ اے باید فرمود ۱۲ حوالی ۱۲ داوری ستد و غیره ۱۲ حرید و فروخت ۱۲ شرط ۱۲

نسبت بمعنی لفظ اصطلاح... [illegible]

واما در قسم دوم گاه بود که نسبت شبیه بمنفصله افتد و گاه بود که شبیه بمتصله اتفاق منفصله چنانکه گویند نسبت این براز با این جامه چون نسبت این نجار با این کرسی است پس در معاوضه حیفی نیست ومتصله چنانکه گویند نسبت این جامه با این زر چون نسبت این زر با این کرسی است پس در معاوضه جامه و کرسی حیفی نیست واما در قسم سوم نسبت شبیه بنسبت هندسی اتفاق چنانکه گویند نسبت این شخص با رتبه خویش چون نسبت شخصی دیگر است با رتبه خویش پس اگر او ابطال تساوی کند یعنی یا ضرری که بدیگر شخص رساند حیفی یا ضرری مقابل آن باو باید رسانید تا عدالت و تکافی بحال اول شود و عادل کسی بود که مناسبت و مساوات میدهد چیزهای نامتناسب ونامتساوی را مثلاً اگر خطی مستقیم را بدو قسمت مختلف کنند وخواهند که با حد مساوات رسد هر آینه

[illegible]

بمقداری از زائد نقصان باید کرد و بر ناقص زیادہ کرد تا تساوی حاصل آید وقلت وکثرت ونقصان وزیادت منتفی گردد واین کسے را میسر شود که بر طبیعت وسط واقف باشد تا رہ اطراف کند از و همچنین در خفت وثقل وربح وخسران و دیگر انحرافات پس اگر در خفت وثقل چیزے بر خفیف نہد واز ثقیل بردارد تکافی حاصل آید واگر متکافی باشند چون از یکطرف نقصان کند خفیف شود وچون در دیگر طرف زیادہ کند ثقیل گردد و در ربح وخسران اگر کمتر از حق گیرد در خسران افتد واگر زیادہ گیرد در ربح وتعین کنندہ اوساط در ہر چیزے تا معرفت آن رد چیزہا باعتدال صورت بندد ناموس الٰہی باشد پس بتحقیقت واضع تساوی وعدالت ناموس الٰہی ست چہ منبع وحدت اوست تعالے ذکرہ وچون مردم مدنی بالطبع است ومعیشت او جز بتعاون ممکن نہ چنانکہ بعد ازین بشرح تر گفتہ آید

ربح وخسران [illegible]

و تعاون موقوف بود بر آنکه بعضی خدمت کنند و از بعضی
ستانند و ببعضی دهند تا مکافات و مساوات و مناسبت
مرتفع نشود و چه نجار چون عمل خود بصباغ دهد و صباغ عمل خود
با و تکافی حاصل آید و تواند بود که عمل نجار از عمل صباغ متبر بود یا
بهتر و بر عکس پس بضرورت بمتوسطی مقوی احتیاج افتاد و آن
دینار است پس دینار عادل و متوسط است میان خلق لیکن عادل
صامت و احتیاج بعادل ناطق باقی تا اگر استقامت بتعاون
بدینار که عادل صامت ست حاصل نیاید از عادل ناطق استعانت
طلبند و او اعانت دینار کند تا نظام و استقامت بالفعل
موجود شود و ناطق انسان ست پس ازین روی بحاکمی حاجت
افتاد و ازین مباحثه معلوم شد که حفظ عدالت درمیان خلق
بی این سه چیز صورت نه بندد یعنی ناموس الهی و حاکم انسانی

ودینار و ارسطاطالیس گفته است که دینار ناموسی عادل است
ومعنی ناموس در لغت او تدبیر و سیاست بود وانچه بدان ماند
وازین جهت شریعت را ناموس آلهی خوانند و در کتاب نقوماخیا
گفته است که ناموس اکبر من عند الله تواند بود و ناموس دوم
از قبیل ناموس اکبر و ناموس سوم دینار بود پس ناموس خدا تعالی
مقتدای نوامیس باشد و ناموس دوم حاکم بود و او را اقتدا
بناموس الٓهی باید کرد و ناموس سوم اقتدا کند بناموس دوم
و در تنزیل قرآن همین معنے بعینه یافته میشود آنجا که فرموده است

انزلنا معهم الکتاب والمیزان لیقوم الناس بالقسط وانزلنا
فرستادیم باپیغمبران کتاب و میزان را تا که قائم شوند مردان بعدل و فرستادیم
الحدید فیه بأس شدید ومنافع للناس الآیه و بدینار که مساوات
آهن که درو عذابی سخت است یعنی از روی سیاست و نیز فوائدست از برای مردمان ۱۲
دهنده مختلفات است احتیاج از ان سبب افتاد که اگر تقویم مختلفات

سیاست تمدن نشین
[illegible] مردان و تدبیر کردن ایشان بیکار و
[illegible] کردن ۱۲ اسلام و دین [illegible] کتاب ایشان [illegible] است
[illegible] ان انچه میان ایشان تفاوت [illegible] ایشان و آل
[illegible] و سبب [illegible] تفاوت [illegible] دینار [illegible]
[illegible] نسبت [illegible] تفاوت [illegible] را با دینار [illegible]
[illegible] سیاست کرده [illegible] باشد اعتدال

با تمامت مخالفه نبودی مشارکت و معامله در وجود اخذ و اعطا مقدر
و منظوم نگشتی اما چون دینار از بعضی بکاهد و در بعضی افزاید
اعتدال حاصل آید و معاملهٔ صباغ با نجار متساوی شود و این
از عدل مدنی بود که گفته اند عمارت دنیا بعدل مدنی است
و خرابی دنیا بجور مدنی و بسیار باشد که عمل اندک با عملهای بسیار
متساوی باشد مانند نظر مهندس که در مقابله رنجها و مشقتهای
کارکنان بسیار افتد و مانند تدبیر صاحب لشکر که در مقابله محاربه
مبارزان بیشمار افتد و بازای عادل جائر بود و آن کسی باشد
که ابطال تساوی کند و بر منوال سخن ارسطاطالیس و قواعد گذشته
جائر سه نوع بود اول جائر اعظم و آن کسی بود که ناموس الهی را

[illegible]

[illegible]

انقیاد نباشد و دوم جائر اوسط و آن کسے بود که حاکم را متابعت
نکند سوم جائر اصغر و آن کسے بود که بر حکم دینار نرود و فسادیکه
از جور این مرتبه حاصل آید غصب و نهب اموال و انواع دزدی
و خیانت باشد و فسادیکه از جور آن دو مرتبه دیگر باشد عظیم‌تر ازین
فسادها بود و ارسطاطالیس گفته است کسیکه بناموس است
متمسک باشد عمل بطبیعت مساوات کند و اکتساب خیر و سعادت
از وجوه عدالت و ناموس الهی جز بجمیل نفرماید چه از قبل خدای تعالی
جز جمیل صادر نشود و امر ناموس الهی بخیر بود و بچیزهایکه مؤدی بسعادت
باشد و نهی او از فسادها که مفضی بود و پس بشجاعت فرماید و حفظ
ترتیب در مصاف جهاد و بعفت فرماید و حفظ فروج از ناشایستها
و از فسق و افترا و شتم و بد گفتن باز دارد و در فی الجمله بر فضیلت حث
کند و از رذیلت منع و اما اول استعمال عدالت کند اول

در ذات خویش پس در شرکاے خویش از اہل مدینہ پس گفتہ است
کہ عدالت جزوی نبود از فضیلت بلکہ ہمہ فضیلت بود باسرہا
ای تماماً ۱۲
وجور کہ ضد اوست جزوی نبود از رذیلت بلکہ ہمہ رذیلت بود
باسرہا ولیکن بعضے انواع جور از بعضے ظاہر تر بود مثلاً آنچہ در
بیع وشری وکفالات وسائر تہا افتد ظاہر تر بود نزدیک اہل
ضمانات ۱۲
مدن از دزدیہا وفجور وقیادت ومخادعت ممالیک وگواہے
دادن دروغ واین صنعت بجماعتے دیگر افتد وبعضے باشد کہ
ای بعضے انواع جور ۱۲
بتغلب نزدیکتر بود مانند تعذیب بقیود واغلال وآنچہ جاری مجراے
آن بود وپادشاہ عادل حاکم بسویت پادشاہ کہ رفع وابطال
این فساد ہا کند وخلیفۂ ناموس الٰہی بود در حفظ مساوات پس
خویشتن را از خیرات بیشتر از دیگران ندہد واز شرور کمتر وازینجا
گفتہ اند الخلافۃ تطہر بعد ازان گفتہ است عوام مرتبہ حکومت کسی را
ارسطاطالیس ۱۲

[illegible]

دانند که شرف حسب و نسب مشهور بود و یا کسے کہ بتربیت بسیار
مستظهر باشد. و اهل عقل و تمیز حکمت و عدالت را از شرائط استعداد
(قوی پشت ۱۲)
این منزلت شناسند چه این دو فضیلت سبب ریاست و سیادت
(اے حکومت ۱۲)
حقیقی باشد و مرتب داشتن مرتبه هر یکی در درجه خویش و اسباب
(بر واحد ۱۲) (اے بسیار ۱۲)
جملگی اصناف مضرات محصور است در چهار نوع اول شهوت
و ردائت تابع آن افتد دوم شرارت و جور تابع آن افتد
(فرومایگی و فساد ۱۲)
سوم خطا و حزن تابع آن افتد چهارم سقاوت و [illegible] مقارن
(موصوف ۱۲ صفت ۱۲)
مذلت و اندوه تابع آن افتد اما شهوت چون باعث شود بر اضرار
غیر مردم را در آن اضرار التذاذی و ایثارے صورت نه بندد
(اختیار ۱۲)
مگر آنکه چون در طریق توصل بمشتهی واقع شده باشد بالعرض
(رسیدن ۱۲ خواهش کرده شده ۱۲)
رضا دهد و گاه بود که کراهت آن اضرار و تالم بدان احساس کند
و مع ذلک قوت شهوت ارتکاب آن مکروه حمل کند و اما شریر

[illegible]

که تعمّداً اضرار غیر نماید بر سبیل ایثار و از آن التذاذ یابد مانند
کسیکه غمز و سعایت کند نزدیک ظلمه تا توسط آن نعمتی از غیری
ازاله کنند بی آنکه منفعتی با و رسد لیکن او را از مکروهی که با کسی رسد
لذّتی حاصل آید بر وجه تشفّی از حسد یا از سببی دیگر و اما خاطی چون سبب
اضرار غیر شود نه از وجه قصد و ایثار بود و نه مقتضی التذاذ بلکه قصد
بفعلی دیگر بود که آن فعل مؤدی بود بضرر مانند تیری که نه بقصد بر شخصی
آید هر آینه جرحی و اندوهی تابع این حالت بود و اما شقا مبدار
فعلی است که در وی سببی خارج باشد از ذات صاحبش و او را دران
اختیاری و قصدی نه مانند آنکه آسیب صدمهٔ ستوری ریاضت نایافته
که شخصی بر وی نشسته بود بکسی رسد که آن شخص را در وی دلبستگی باشد
و او را هلاک کند و چنین شخصی شقی مرحوم بود و دران واقعه غیر ملوم
و اما کسیکه بسبب مستی یا خشم یا غیرت بر قبحی اقدام نماید عقوبت
عتاب از و ساقط نشود چه مبدا آن افعال یعنی تناول مسکر

و انقیاد قوت غضبی و شهوی که صدور قبح بتبعیت آن لازم آمد
بارادہ و اختیار او بوده است این است شرح عدالت و اسباب
آن و اما اقسامش در افعال گوئیم حکیم اول عدالت را بر سه قسم
کرده است اول آنچه مردم را بدان قیام باید نمود از حق حقتعالی
که واهب خیرات و مفضی کرامات است بل سبب وجود هر نعمت
که تابع وجود است او است و عدالت چنان اقتضا کند که بنده
بقدر طاقت در اموریکه میان او و معبود او باشد طریق افضل
مسلوک دارد و در رعایت شرائط وجوب جهود بذل کند
دوم آنچه مردم را بدان قیام باید نمود از حقوق ابنای جنس و
تعظیم روسا و اداے امانات و انصاف در معاملات سوم
آنچه بدان قیام باید نمود از اداے حقوق اسلاف مانند
قضاے دیون و انفاذ وصایاے ایشان و آنچه بدان ماند
تا اینجا معنے سخن حکیم است و تحقیق این سخن در بیان وجوب

ارسطاطالیس ۱۲ — رسانندہ ۱۲ — کوشش ۱۲ — جمع ۱۲ — جاری کردن ۱۲

بے طاقت و قوت خود ۱۲ — مرتکب شدن ۱۲ — فرق در پیشینیان ۱۲ — تقسیم بند ۱۲ — جمع سلف پیشینیان ۱۲ — جمع ادا کردن ۱۲ — جمع دین ۱۲

ادای حقوق خدای تعالی جل جلاله آنست که چون شریطهٔ عدالت
می باید که در اخذ و اعطای اموال و کرامات و غیر آن ظاهر باشد
پس باید که بازای آنچه بدو میرسد از عطیات خالق عز اسمه
و نعم نامتناهی او حقی ثابت بود که بنوعی از انواع قدرت در
ادای آن حق بذل کند چه اگر کسی با کسی اندک مایه انعامی مخصوص
شود از غیری و آنرا مجازاتی نکند بوجهی بصفت جور منسوب
باشد فکیف اگر عطاهای نامتناهی و نعمتهای بی اندازه تخصیص
یافته باشد و بعد از آن بر تواتر و توالی بلواحق ایادی لحظه
فلحظه آزادی میرسد و او در مقابل بادیهٔ شکر آن بقیام بحقی
باداء معروفی مشغول نشود و لابل سیرت عدالت چنان اقتضا
کند که جد و اجتهاد در مجازات و مکافات مقدور و وارد و در اهمال
و تقصیر خویشتن را نامعذور شناسد چه اگر مثلا پادشاهی عادل
فاضل باشد که از آثار سیاست او مسالک و ممالک ایمن و معمور

گردد وعدل او در آفاق واقطار ظاہر ومشہور ودر حمایت حریم وذبّ از بیضۂ ملک ومنع ابنای جنس از ظلم بر یکدیگر وتمہید اسباب مصالح معاش ومعاد خلق ہیچ دقیقہ مختل ومہمل نگذارد تا ہم خیر او عموم رعایا وزیردستان را شامل بود وتیمّن احسان او بہر یک از اقویا وضعفا علی الخصوص واصل واستحقاق آنکہ ہر یک را از اہل مملکت او علیحدہ بنوعی از مکافات قیام باید نمود کہ تقاعد از ان مستدعی اتصاف بود بسمت جوار او را حاصل ہرچند بسبب استغنا را او از صنائع رعیت بمکافات ایشان جز باخلاص دعا ونشر ثنا وذکر مناقب ومآثر وشرح مساعی ومفاخر وشکر جمیل ومحبت صافی وبذل طاعت ونصیحت وترک مخالفت در سر وعلانیہ وسعی در اتمام سیرت او بقدر طاقت واندازہ استطاعت واقتدا باو در تدبیر منزل وترتیب اہل وعشیرہ کہ

نسبت او با ایشان چون نسبت ملک باشد با ملک نتواند بود و
اغماض ایشان از اقامت مراسم و قیام نمودن برین شرائط
با قدرت اختیار جز ظلم و جور حقیقی و انحراف از سنن عدالت
بهیچ وجه اخذ بے اعطا از قانون انصاف خارج افتد و چندانکه
افاده نعمت و افاضهٔ معروف بیشتر خوبی که در مقابل آن باشد
فاحش تر چه ظلم اگرچه قبیح است در نفس خود اما بعضے از بعضے
قبیح تر باشد چنانکه ازالهٔ نعمتے از ازالهٔ نعمتے و انکار حقے از انکار
حقی شنیع تر بود و چون قبح تقصیر در مکافات حقوق ملوک و روسا
ببذل طاعت و شکر نعمت و محبت و سعی صالح تا این غایت معلوم است
بنگر که در قیام بحقوق مالک الملک بحقیقت که هر ساعت بل هر لحظه
چندان نعم و ایادی نامتناهی از فیض وجود او بنفوس و اجسام میرسد
که در حد عد و حیز حصر نتوان آورد و اهمال و تقاعد تا چه غایت

مذموم و منکر تواند بود و اگر از نعمت اول گوئیم که وجود ست آنرا بدلی در تصور نمی آید و اگر از ترکیب بنیه اگر تهذیب صعد گوئیم مصنف کتاب تشریح و مولف کتاب منافع اعضا زیاده از یکهزار ورق در احصای آنچه وهم بشری بدان تواند رسید یاد کرده اند و هنوز از دریا قطرهٔ در معرض تعریف نیاورده و از عهدهٔ معرفت یک نکته چنانکه باید بیرون نیامده و بکنه حقیقت یک دقیقه نرسیده و اگر از نفوس و قوی و ملکات و ارواح گوئیم و خواهیم که شرح دهیم مدد یکه از فیض عقل و نور و بها و مجد و سنا و برکات و خیرات او بنفس ما میرسد عبارت و اشارت را دران باب مجالی نباشد و زبان و بیان و فهم و وهم را از تصرف در حقائق و دقائق آن عاجز و قاصر شمریم و اگر از نعمت بقای ابدی و ملک سرمدی و جوار حضرت احدی گوئیم که ما را در معرض تحصیل و اقتنای استعداد و استیجاب آن آورده است جز تحیر و حیرت

نیاوردن و افرینش ۱۲ حافظه و شمار ۱۲ شناسا گردانیدن ۱۲ پایان ۱۲ بیان ۱۲ اواست ۱۲ خوبی و زیبایی ۱۲ بزرگی ۱۲ بیان کردن ۱۲ رمز گفتن ۱۲ باریکیها ۱۲ جسمانی ۱۲ وخیره نهادن ۱۲ سزاوار شدن ۱۲

[illegible]

وتصور و وحشت حاصل نیاید لا یحمل هذه النعم الا النعم اگرچه
باری عزوعلا از مساعی ما بی نیازست سخت فاحش و شنیع بود
که ما التزام اداے حقے و بذل جهدیکه بوسیلهٔ آن وصمت جوز
وسمت خروج از شرائط عدل از خود کنیم نکنیم حکیم ارسطاطالیس
در بیان عباداتیکه بندگان را بدان قیام باید نمود چنین گفته است
که مردمان را خلاف است در آنچه مخلوق را بدان قیام باید کرد
از جهت خالق تعالی بعضی گفته اند که ادای صیام و صلوة و خدمت
هیاکل و معلیات و تقرب بقرابینها بتقدیم باید رسانید و قومے
گفته اند که باقرار ربوبیت او و اعتراف باحسان و تمجید او بر
حسب استطاعت اقتصار باید کرد و طائفه گفته اند که تقرب
بحضرت او باحسان باید نمود اما با نفس خود بتزکیه و حسن سیاست
و اما با اهل نوع خود بمواسات و حکمت و موعظت و جماعتی گفته اند

که حرص باید نمود بر تفکر و تدبر در الهیات و تصرف در محاولات
موجب مزید معرفت باری سبحانه بود تا بواسطه آن معرفت او
بکمال رسد و توحید او بتحمید و تحقیق انجامد و گروهی گفته اند که آنچه
خدای عز و جل را بر خلق واجبست یک چیز معین نیست که آن را
ملتزم شوند و بر یک نوع و مثال نیست بلکه بحسب طبقات و مراتب
مردمان و علوم مختلفست این سخن تا اینجا حکایت الفاظ
اوست که نقل کرده آمد و از دو ترجیح بعضی ازین اقوال بر بعضی
آثاری منقول نیست و طبقهٔ متاخر از حکما گفته اند که عبادت
خدای تعالی در سه نوع محصور تواند بود اول آنچه تعلق بابدان دارد
مانند صلوة و صیام و وقوف بمواقف شریفه از جهت دعا
و مناجات دوم آنچه تعلق بنفوس دارد مانند اعتقادات
صحیح چون توحید و تمجید حق تعالی و تفکر در کیفیت افاضه وجود
و حکمت او بر عالم و آنچه ازین باب بود سوم آنچه واجب شود

در مشارکات خلق مانند انصاف در معاملات و مزارعات و
مناکحات و اداء امانات و نصیحت ابنای جنس و جهاد و یاری
دین و حمایت حریم و از ایشان گروهی که باهل تحقیق نزدیکتر اند گفته اند
که عبادات خدای تعالی سه چیز است اول اعتقاد حق و دوم قول صواب
سوم عمل صالح و تفصیل هر یک و هر وقت و زمانی و
بحسب اتفاقی و اعتباری بر وجهی دیگر بود که انبیا و علماء مجتهد که
ورثه انبیااند بیان آن میکنند و بر عموم خلائق واجب بود انقیاد
و متابعت ایشان تا محافظت امر حق جل جلاله کرده باشند
و باید دانست که نوع انسان را در قرب بحضرت الهیت منازل
و مقامات است و آن مقام چهار است مقام اول مقام اهل یقین
است که ایشان را موقنان خوانند و آن مرتبه حکمای بزرگ و علمای
کبار باشد مقام دوم مقام اهل احسان است که ایشان را محسنان

براو ای فعل خاص خود بر فاضلترین وجہے کہ ممکن بود دست اور شود و این حالت غایت قرب نفس انسانی بود را اللہ تعالے و نیز گفتہ است کہ توسط عدالت مانند توسط دیگر فضائل نیست از جہت آنکہ ہر دو طرف عدالت جورست و ہر دو طرف ہیچ فضیلت یک رذیلت نیست بیانش آنست کہ جور ہم طلب زیادت بود و ہم طلب نقصان چہ جائر در آنچہ نافع بود خویش را زیادت طلبد و دیگران را نقصان و در آنچہ ضار بود خویش را نقصان طلبد و دیگران را زیادت و چون عدالت مساویست و در ہر دو طرف مساوی زیادت و نقصان پس ہر دو طرف عدالت جورست و ہر چند ہر فضیلتے را از جہت توسط اعتدال لازم است اما عدالت عام و شامل است جملگی اعتدالات را و عدالت ہیئتے نفسانی بود کہ از وے صادر شود تمسک بناموس الٰہی چہ مقدر مقادیر معین اوضاع و اوساط ناموس الٰہی باشد پس صاحب عدالت را ہیچ نوع مقاوت و مخالفت صاحب ناموس و طبیعت نباید بلکہ کلی ہمت او بموافقت و

سعادت ومتابعت او مصروف بود چہ مساوات ار و ماید ...
او طالب مساوات بود و اقل مساوات میان دو شخص بود
چیزے مشترک میان ہردو یا در دو چیز پس ارکان نسبت
متصل یا منفصل معین شود و باید دانست کہ این ہیئت نفسانی
امری بود غیر فعل وغیر معرفت وغیر قوت چہ فعل از این ہیئت
صادر شود وچنانکہ گفتیم کہ افعال عدول از غیر عدول صادر شود
و قوت و معرفت بضدین تعلق یکسان دارد چہ علم بضدین و قدرت
بر ضدین یکی بود اما ہر ہیئتے کہ قابل ضدی بود غیر ہیئتی کہ قابل
ضد دیگر بود وایں معنے در جملگی فضائل و ملکات تصور باید کرد
کہ از اسرار این علم است وعدالت را با حریت اشتراک است
در باب معاملات و اخذ و اعطا چہ عدالت در اکتساب مال افتد

بشرائط مذکور و حریت در انفاق مال هم بدان شرائط و اکتساب
اخذ بود پس بانفعال نزدیکتر بود و انفاق اعطا بود پس بفعل
نزدیکتر بود و مردمان حر را از عادل دوست تر دارند باین سبب
آنکه تعلق نظام عالم بعدالت بیشتر از آن بود که بحریت چه
خاصیت فضیلت فعل خیراست نه ترک شر و خاصیت محبت
مردمان در محمدت گفتن ایشان در بذل معروف بود نه در جمیع
مال و حر و جمع مال نه از برای مال کند لیکن از برای صرف و انفاق
کند و درویش نماید چه کسوب بود از وجوه جمیله و تکاسل نکند
در کسب چه توصل او بفضیلت خویش بتوسل مال است و از تضییع
و تبذیر و بخل و تقتیر احتراز نماید پس هر حری عادل بود اما هر عادلی
حر نبود و اینجا شکی ایراد کنند و از آن جوابی گفته اند و آن آنست
که چون عدالت امری اختیاریست که از جهت تحصیل فضیلت و
واستحقاق محمدت کسب کنند باید که جور که ضد اوست امری بود

بخل کردن ۱۲

ای عدالت ۱۲ — عدالت ۱۲

[illegible]

اختیاری که از جهت تحصیل رذیلت و استحقاق مذمت کسب کنند
و اختیار عاقل رذیلت و مذمت را بعید تواند بود و لیس وجود جور
ممتنع بود و در جواب گفته اند که هر که ارتکاب فعلی کند که موذی بود
بضرری ظالم نفس خویش باشد از آنجهت که باقدرت بر نفع نفس
اختیار آن ترک مشاورت عقل ایثار کرده باشد و استاد ابو علی
رحمه الله بهتر ازین جوابی دیگر گفته است و آن اینست که چون
مردم را قوت های مختلف است ممکن بود که بعضی باعث شود بر
فعلی مخالف مقتضای قوتی دیگر مانند آنکه صاحب غضب یا
صاحب شهوت بافراط با کسیکه دوستی عربده کند انفعالی اختیاری
نماید بی مشاورت عقل که بعد از مدتی پشیمان شود و سبب
آن فعل آن بود که در جایی که غلبه قوتی را باشد که مقتضی آن
فعل است و آن فعل جمیل نماید و چون آن قوت استخدام عقل
و استعمال او کرده باشد عقل را مجال اعتراض نبود و بعد از

سکون سورت آن قوت قبح و فساد ظاهر گردد و اما کسانیکه

(تیزی و غلبه ۱۲)

بسعادت فضیلت موسوم باشند هیچ وقت عقل ایشان مغلوب

نگردد و صدور فعل جمیل ایشان را ملکه شود و سوالے دیگر ایراد

کنند از سوال اول مشکلتر و آن انیست که تفضل محمود است

و داخل نیست در عدالت چه عدالت مساوات بود و تفضل زیادت

و ما گفته ایم که عدالت مستجمع فضائل است و او را مرتبه وسط است

پس چنانکه نقصان از وسط مذموم ست زیادت ہم مذموم بود

پس تفضل مذموم بود و این خلف باشد جواب آن انیست که

(ای خلاف و باطل ۱۲)

تفضل احتیاط بود در عدالت تا از وقوع نقصان ایمن شود و توسط

(ای جور ۱۲)

فضائل بریک منوال نتواند بود چه سخاوت با آنکه وسط

(طریق وطور ۱۲)

است میان اسراف و بخل زیادت در و باحتیاط نزدیکتر

(ای تفضلات ۱۲)

از نقصان است و عفت با آنکه وسط ست میان اشره و خمود

نقصان در و باحتیاط نزدیکتر از زیادت و تفضل صورت

نه بندد مگر بعد از رعایت شرائط عدالت که اول انچه استحقاق

واجب کند ادا کرده باشد پس زیادت نیز احتیاط را با آن

احسان کند و اگر مثلا همه مال بنامستحق دهد و مستحق را ضائع گذارد
متفضل نبود بلکه مبذر بود چه اهمال عدالت کرده است پس
معلوم شد که تفضل عدالت است و زیادت و متفضل عادلی
است محتاط در عدالت و سیرت او آن بود که در نافع خود را کمتر
دهد و دیگران را بیشتر و در ضار خود را بیشتر دهد و دیگران را کمتر
تا بعد جور و معلوم شد که تفضل از عدالت شریف‌تر است از آنجهت
که مبالغه است در عدالت نه از آنجهت که خارج است از عدالت
و اشاره صاحب ناموس بعدالت اشارتی کلی بود نه جزوی
چه عدالت که مساوات است گاه بود که در جوهر بود و گاه بود که
در کم بود و گاه بود که در کیف بود و همچنین در دیگر معقولات و
بیانش آنست که آب و هوا متکافی اند در کیفیت نه در کمیت
که اگر در کمیت متکافی بودندی مساحت هردو متساوی بودی

[illegible]

و در کیفیت تفاضل افتادی پس کیفیت فاضل بر مفضول غالب
بودی و مفضول فاسد شدے و ہمچنین در آتش و ہوا و اگر
عناصر متکافی نبودندے و افنا و افنا دیگر توانستندے
(فاکردن ۱۲)
عالم نیست شدے در کمترین مدتے ولیکن باری عزّ و علا
بفضل و عنایت خویش چنان تقدیر کرده است که ہر چہار
در قوت و کیفیت متکافی و متساوی افتاده اند تا یکدیگر را
بکلّے افنا نتوانند کرد ولیکن جزوے را که بر طرف افتد جزوی که
بر و محیط شود افنا کند تا انواع حکمت پیدا گردد و اشارہ
بدین معنی است قول صاحب شریعت علیه الصلوٰة والسلام
آنجا که گفته است بالعدل قامت السموات والارض غرض
آنست که ناموس بعدالت کلی فرماید تا اقتدا کرده باشد
بسیرت الٰہی و تفضل کلّے نفرماید که تفضل کلی نامحصور بود و عدالت
محصور از جہت آنکه تساوی را حدّے معین باشد و زیادت
محدود نبود بلکه بالفضل خوانده بران حث و تحریص کند چه
(بے عدالت باحتیاط کن ۱۲)
تفضل عام و شامل نتواند بود و چنانکه عدالت تام و شامل بود

وانچه گفتیم تفصل احتیاط و مبالغه است در عدالت هم قول عام
نیست چه این احتیاط عادل را جز در نصیب خود نتواند بود مثلاً
اگر حاکم شود میان دو خصم و در هیچ طرف تفضل نتواند کرد و جز رعایت
عدل محض و تساوی مطلق ازو قبیح آید وانچه گفتیم که عدالت
هیئتی نفسانی ست منافی آن نبود که گفتیم عدالت فضیلتی
نفسانی است چه آن هیئت نفسانی را بسه وجه اعتبار کنند اول
بنسبت با ذات آن هیئت دوم باعتباری با ذات صاحب هیئت
سوم باعتبار کسیکه معامله بدان هیئت با او اتفاق افتد پس
باعتبار اول آنرا ملکه نفسانی خوانند و باعتبار دوم فضیلت نفسانی
و باعتبار سوم عدالت و در جملگی اخلاق و ملکات همین اعتبارات
را رعایت باید کرد و بر عاقل واجب بود استعمال عدالت
کلی بران وجه که اول در نفس خود بکار دارد و آن تعدیل قوی و
تکمیل ملکات باشد چنانکه گفتیم چه اگر بعدالت تعدیل قوی نکند
شهوت او را باعث شود بر امری ملائم طبیعت خویش و غضب
بر امری مخالف آن تا بدواعی مختلف طالب اصناف شهوات

وانواع کرامات گردد واز اضطراب و انقلاب این احوال
و تجاذب قوی اجناس شر[۱] و ضر[۲] حادث شود، و حال سایر بدین گونه
بود و هر کجا کثرتی فرض کنند بی رئیسی قاهر که آنرا [ای آن طالب ۱۲] منظوم گرداند
و بیمن وحدت که ظل آن است ثبات و قوام دهد وارسطاطالیس کسی
را که حال او در تجاذب قوی برین صفت بود [آن کثرت را ۱۲] تشبیه کرده است
بشخصی که او را از دو جانب میکشند تا بدو نیمه شود یا از جوانب
مختلف تا پاره پاره شود ولیکن چون قوت تمیز را که خلیفه خدای
عزوجل ست و در ذوات انسانی حاکم قوی گرداند تا او شرائط
اعتدال و تساوی نگاه دارد و هر یکی بحق خود رسد و سوء نظامی که
از کثرت متوقع بود مرتفع شود پس چون از تعدیل نفس [بد انتظامی ۱۲] برین وجه
فارغ شود واجب بود تعدیل دوستان و اهل و عشیره[۳] هم
برین صفت و بعد از آن تعدیل باجابت و اباعد و بعد از آن [عیال ۱۲]
تعدیل حیوانات تا شرف این شخص بر ابنای جنس او ظاهر شود و
عدالت او تمام گردد و چنین شخص که در عدالت باین غایت
رسد ولی خدای تعالی و خلیفه او و بهترین خلق او بود و بازلی[۴]

این

[۱] شر بالفتح و تشدید رای بدی ۱۲ [۲] ضر بالفتح و تشدید را گزند و گزند رسانیدن ۱۲ [۳] عشیره تبار و خویشان ۱۲ [۴] بازلی مقابل ۱۲ +++

این بدترین خلق خدا کسی بود که اول بر خود جور کند بعد از آن
بر دوستان و پیوستگان و بعد از آن بر باقی مردمان و اصناف
حیوانات باهمال سیاسات چه علم بعدلین یکی بود پس بهترین
مردمان عادل بود و بدترین جائر و جماعتی از حکما گفته‌اند که قوام
موجودات و نظام کائنات محبت است و اضطرار مردم باقتنای
فضیلت عدالت از جهت فوات شرف محبت چه اگر اهل معاملات
بصفت یکدیگر موسوم باشند انصاف یکدیگر بدهند و خلاف مرتفع
شود و نظام حاصل آید و چون این بحث بحکمت مدنی و منزلی لائق‌تر
است در شرح امر محبت توقف اولی‌تر والله اعلم فصل هشتم در ترتیب
اکتساب فضائل و مراتب سعادت در علوم حکمت مقرر است که
مبادی اصناف حرکات که مقتضی توجه باشند بانواع کمالات
یکی از دو چیز بود طبیعت یا صناعت اما طبیعت مانند مبدأ کون

بیشتر شود آنرا آواز گریستن بخواهد و چون قوت تخیل او بر حفظ
مثل قادر شود مطالبی که مثالهای آن از حواس اقتباس کرده باشد
التماس کند چون صورت مادر و غیر آن پس قوت غضبی درو
پدید آید و از موذیات احتراز نماید و با نچه در وصول بنافع
مانع او آید مقاومت و کوشش آغاز کند پس اگر بانفراد انتقام و
دفع قیام تواند نمود قیام نماید والا بفریاد و گریه استعانت کند
وازمادر و دایه استعانت جوید و بعد از آن این قوتها و شوقها
که مبادی تحریک آلات اند در تزاید باشند تا اثر خاص ترین
نفس و آن قوت تمیزیه در وی ظاهر شود و ابتدای آن ظهور قوت
حیا باشد و آن دلیل بود بر احساس بجمیل و قبیح پس این قوت
نیز روی در تزاید نهد و هر یکی ازین قوتها چون بکمالی که
بحسب شخص ممکن بود برسد اهتمام کند برعایت آن کمال
در نوع بر وجهی که صورت بندد و اما قوت اول که مبدا جذب
ای قوت غذا وغیره ۱۲

ملائم است و تربیت شخص موکل چون شخص را بغذیه و تنمیه نزدیک
رساند بکمالی که متوجه بدان باشد منبعث شود برای استبقاے نوع
پس شهوت نکاح و شوق به تناسل حادث گردد و اما قوت دوم
که مبداء دفع منافی است چون از حفظ شخص متمکن شود اقدام نماید
بر محافظت نوع پس شوق بکرامات و اصناف تفوق و ریاسات
پدید آید و اما قوت سوم که مبداء نطق و تمیز ست چون در ادراک
اشخاص بجزئیات مهارت یابد بتعقل انواع و کلیات مشغول شود
و اسم عقل بر وافتد و درین حال اسم انسانیت بالفعل واقع
شود و کمالی که مفوض بتدبیر طبیعت بود تمام گردد و بعد ازان نوبت
تدبیر بصناعت رسد تا انسانیت که بتوسط طبیعت وجود
تمام یافت بتوسط صناعت بقاے حقیقی یابد پس طالب
فضیلت را در تحصیل کمالے که متوجه بدان باشد بهمین قانون

[illegible]

اقتدا باید نمود و در تهذیب قوتها سیاقت و ترتیبی که از طبیعت
استفاده کرده باشد رعایت کرد و ابتدا بتعدیل قوت شهوت
پس بتعدیل قوت غضب و ختم بر تعدیل قوت ممیزه کرد و اگر اتفاق
چنان اتفاق افتاده باشد که در ایام طفولیت تربیت بر قاعدهٔ
حکمت یافته باشد چنانکه بعد ازین شرح داده آید شکر موهبتی عظیم
و منتی جسیم باید گزارد چه اکثر مهمات او کفی بود و حرکت او در طریق
طلب فضائل بسهولت و اگر در مبادی نشو بر عکس مصلحت تربیت
یافته باشد تدریج در نظام نفس از عادات بد و ملکات ناستوده سعی
باید کرد و بصعوبت طریقهٔ تقویم باید پیمود که اهمال مستدعی
شقاوت ابدی بود و تلافی مافات بروز مشکل تر و تعذر نزدیکتر
تا آنگاه که بدرجهٔ امتناع رسد و جز تأسف و تلهف چیزی بدست
نیاید اعاذنا الله من سوء القسمة و بلغنا ما یرضیه و برحمته و باید دانست

[illegible]

که هیچکس بر فضیلت[1] مفطور نباشد چنانکه هیچ آفریده را نجار یا کاتب
یا صانع نیافریده اند و ما گفتیم که فضیلت از امور صناعی است
اما بسیار بود که کسی را از روی خلقت قبول فضیلت آسانتر بود
و شرائط استعداد او در و بیشتر و همچنانکه طالب کتابت یا طالب تجارت را
ممارست آن حرفه میباید کرد تا هیئتی در طبیعت او راسخ شود که
مبدا صدور آن فعل باشد از او بر وجه مصالحت انگاه او را از جهت
اعتبار آن ملکه صانع خوانند و بدان حرفه نسبت دهند همچنین طالب
فضیلت را بر افعالیکه آن فضیلت اقتضا کند اقدام
میباید نمود تا هیئت و ملکه در نفس او پدید آید که اقتدار او بر اصدار
آن افعال بر وجه کمال سهولت بود انگاه بسمت آن فضیلت
موسوم باشد و چون چنانکه گفته آمد در صناعت اقتدا بطبیعت
میباید کرد مناسب ترین صناعات بدین صناعت صناعت
طب است که بر تجوید بدن مقصور است چنانکه این صناعت

[illegible]

بر تکمیل نفس مقصود است پس اقتداے که درین صناعت بطبیعت
لازم باشد شبیه اقتداے طبیب بود و در صناعت طب بطبیعت [اخلاق ۱۲]
وازین جهت بعضی از حکما این صناعت را طب روحانی خوانند
وهمچنانکه طب دو جز وست یکی انچه مقتضی محافظت صحت بود
و دیگری انچه مقتضی ازاله علت همچنین این علم نیز دو فن باشد
یکی انچه مقتضی محافظت فضیلت بود و دیگرے انچه مقتضی ازالهٔ [مرض ۱۲]
رذیلت و ما هر فنے را بغایت جدا بیان کنیم انشاء الله تعالے
پس ازین مباحث روشن شد که طالب فضیلت را اول
بحث از حال قوت شهوت باید کرد و بعد ازان بحث از حال
قوت غضب و نگاه باید کرد تا حال هر یکے در فطرت بر قانون
اعتدال است یا منحرف ازان اگر بر قانون اعتدال بود
پس در حفظ اعتدال و ملکه گردانیدن صدور انچه بنسبت بآن
قوت جمیل بود ازو کوشید و اگر از اعتدال منحرف بود اول برد او [باید ۱۲]

باعتدال

---

۱ طب — یعنی انچه طبیب در طب بطبیعت ...
۲ طالب — ... اقتدا ... بیان ...
۳ تکمیل — اخلاق ... تهذیب اخلاق
۴ ع ۱۲ — نفس ... اعتدال ...
۵ اعتدال — ... اعتدال ... نمودن ... بود ...

اعتدال پس بتحصیل آن ملکه اقدام نمود وچون از تهذیب این
دو قوت فراغت یابد بتکمیل قوت نظری مشغول باید شد وترتیب
دران رعایت کرد اول که در تعلم شروع نماید خوض در فنی باید کرد
که ذهن را از ضلالت صیانت کند وبطریق اقتباس معارف
هدایت کند پس در فنی که وهم را با عقل در قوانین آن مساعدت
باشد وتحیر وخبط را دران مجال نه تا ذهن را ذوق یقین حاصل
شود وملازمت حق ملکه گردد وبعد ازان بحث بر معرفت اعیان
موجودات وکشف حقایق واحوال آن مقصور باید کرد وابتد
ابتدا از مبادی محسوسات باید کرد وبمعرفت مبادی موجودات
این بحث را بانتها باید رسانید وچون بدین مرتبه رسد از تهذیب
این سه قوت فارغ شده باشد بعد ازان بحفظ قواعد عدالت
توفر باید نمود واعمال واحوال ومعاملات را بحسب آن نسبت
طبیعت مقدر گرداند وچون این دقیقه نیز رعایت کند
انسانی بالفعل شده باشد واسم حکمت وسمت فضیلت اورا
حاصل آمده پس اگر خواهد که در سعادت خارجی وسعادت بدنی

اهتمام نماید تو علی نور بود والا باری مهمات را معطل نگذاشته باشد و
بفضول مشغول نبوده (ای امور ضروریه ۱۲) وسعادت سه جنس بود اول سعادت
نفسانی دوم سعادت بدنی سوم سعادت مدنی که باجتماع و تمدن متعلق
بود اما سعادت نفسانی آنست که شرح داده آمد و ترتیب مدارج
آن بر پنج وجه آنست اول علم تهذیب اخلاق دوم علم منطق سوم
علم ریاضی چهارم علم طبیعی پنجم علم الهی یعنی تعلیم برین سیاقت
باید تا نفع آن در هر دو جهان بزودی حاصل آید و اما سعادت بدنی
علومی که بنظام حال بدن باز گردد چون صالحات و حفظ صحت
و علم زینت که عبارت ازان طب بود و چون علم نجوم که مقدمه
معرفت فائده دهد و اما سعادت مدنی علومی بود که نظام حال
ملت و دولت و امور معاش جمعیت تعلق دارد مانند علوم شریعت
از فقه و کلام و اخبار و تنزیل و تاویل (تفسیر ۱۲) و علوم ظاهر چون ادب و
بلاغت و نحو و کتابت و حساب و مساحت (بلاغت ۱۲) و استیفا و آنچه بدان ماند
و منفعت هر یکی بحسب منزلت او باشد والله اعلم بالصواب

فصل سوم در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت فضائل

یعنی با خضاب [illegible] و امثال آن ۱۲

مقصور بود و چون نفسی چنین فاضل باشد و بر نیل فضیلت و تحصیل
سعادت متوفر و باقتنای علوم حقیقی و معارف یقینی مشغوف واجب
بود بر صاحبش اهتمام بامور که مستدعی محافظت این شرائط
و اقامت این مراسم باشد و چنانکه قانون حفظ صحت بدن در طب
استعمال ملائم مزاج بود قانون حفظ نفس ایثار معاشرت
و مخالطت کسانی باشد که در خصائل مذکور با او مشاکل و مشارک
باشند چه هیچ چیز را تاثیر در نفس زیاده از تاثیر جلیس و خلیط نبود
و همچنین احتراز از موافقت و مجالست کسانیکه بدین مناقب
متحلی نباشند و على الخصوص از اختلاط اهل شر و نقص مانند
گروهی که بمسخرگی و مجون شهرت یافته باشند یا همت باصابت
قبائح شهوات و نیل خواص لذات مصروف گردانیده
چه تجنب ازین طائفه حافظ این صحت را اهم ترین شرطی و
واجب ترین چیزی بود و همچنانکه از مخالطت ایشان حذر
واجب بود از اصغای احادیث و حکایات و استماع اخبار و
محاورات و روایت اشعار و مزخرفات و حضور مجالس و

محافل ایشان حاجت وقتی که باستطابت نفس و میل طبیعت شود
خواهد بود حذر واجب بود چه از حضور یک مجمع یا از استماع
یک هزل یا از روایت یک بیت در آن شیوه چندان وسخ
وخبث بنفس تعلق گیرد که تطهیر از آن جز بروزگار دراز و معالجات
دشوار میسر نگردد و بسیار بود که امثال آن حال سبب نشو قبایح اخلاق
شود و باد غوایت عالمان متبحر شده باشد تا بجوانان مستعد
ومتعلمان مستبصر چه رسد و سبب آنست که محبت لذات بدنی
وشوق براحات جسمانی در طبیعت انسانی مرکوز است از جهت
نقصانات که بسبب جبلت اول در و مفطور شده است واگر نه
سبب زمام عقل و قید حکمت بودی کافه نوع باین بلا مبتلا
شدندی و اقتصار افاضل و قناعت سعدا و اماثل بر مقدار
ضروری متمشی نگشتی و باید که دانسته باشد که موانست دوستان
حقیقی و مداخلت با یاران موافق در مزاج مستعذب و حکایت
مستطاب و فکاهیت محمود که مستدعی لذت باشد مباح و مرخص
بود بر وجهی که مقدر آن عقل باشد نه شهوت و از حد توسط بدرجه اسراف

با هر مرتبه نقصان انجامیده بود تا داخل باشد و آنچه از آن احتراز
فرمودیم چه انبساط را نیز مانند دیگر اخلاق دو طرف بود یکی بجانب
افراط و سمت مجون و خلاعت و فسق موسوم بود و دیگری
بجانب تفریط و تعریف قدامت و عبوست و تندخوئی معروف بود
و مرتبه وسط که بر تیر اسم اعتدال مشتمل بود بشاشت و طلاقت
و حسن عشرت مشهور باشد و استحقاق اسم ظرافت بر صاحب این
رتبه مقصور و از اسباب حفظ صحت نفس التزام وظائف افعال
حمیده بود چه از قبیل نظریات و چه از قبیل عملیات تا روز بروز
بر روز نفس را خروج از عهده وظیفه از هر یکی مواخذه میکند و
اخلال و اهمال آن بهیچ وجه جایز نشمرد و این معنی بجای ریاضت بدنی
است در طب جسمانی و مبالغه اطبای نفس در تعظیم امر این ریاضت
از مبالغه اطبای بدن در تعظیم نفع آن ریاضت بیشتر باشد چه نفس چون
از مواظبت نظر معطل شود و از فکر در حقایق و خوض در معانی

وتعرض انواع مکروه و اسباب تلف نفس از سباع و قطاع الطریق
وغیر آن ایثار میکنند و در اغلب احوال با مقاسات این اهوال
خائب و خاسر می مانند و به ندامات مفرط و حسرات مهلک
مستدعی قطع انفاس و قلع ارواح بود مبتلا میگردند و اگر چه
از مطالب ظفرے یابند آسیب زوال و انتقال در عقب
است و بقای آن وثوق و استظهاری نه چه مواد آن از امور خارجی
و اسباب عرضی فراهم آمده است و خارجیات از حوادثات ر...
نیابد و طوارق زمانه را بدو تطرق بود و خوف و اشفاق و تعب
نفس و خاطر که در مدت بقا بسبب محافظت طاری شود و خو...
نامتناهی باشد و اگر طالب این نوع بادشاهی بلکے از خواص
مقربان حضرت او بود انواع مکاره و شدائد در باب او تضاعف
پذیرد و علاوه مزاحمت اضداد و منازعت حساد چه از دور و
از نزدیک باشد حاجت بکثرت مواد و مؤنات کردر اصلاح

ناامید ۱۲ — زیانکار ۱۲ — پشیمانی ۱۲ — برکندن ۱۲ — حوادث ۱۲ — راه یافتن ۱۲ — خارجیات ۱۲ — جمع کرده ۱۲ — باوجود ۱۲ — محنت ۱۲

حدم وحشم در رعایت جوانب اولیا و اعدا احتـ[illegible]ری باشند
سعادت سود و مع ذلک استزاده و استراحت و نسبت بتقصیر و
عیب از نزدیکان و متصلان کرد بار رضای یکی از ایشان نادر
بود تا برضای همه جماعت چه رسد و تواتر و توالی حمل و دیعت
از اخص الخواص بل از اولاد و حرم و دیگر حواشی و عدم استماع
کلماتی کند که از صعوبت و شدت غیظ و غضب . عدم تمکن از
اظهار و تشفی بسبب رعایت مصلحت مرگ آرزو خواهد و با این
جمله از تحاسد و تنازع اعوان و انصار و مکائدات اعدا و مواطات
اضداد بر جان نا ایمن بود و چندانکه زیردستان و جنود در تزاید باشند
دل مشغول بکار ایشان و حفظ تربیت و وجوه ارزاق در زیادت
بود چه آن قوم هیچ مؤنت کفایت ناکرده بنقد سبب مزید فکر
و حیرت و کراهیت او شوند و چنین کس اگر به در تصور اخلاق توانگر

[illegible]

وتعرض انواع مکروه و اسباب تلف نفس از سباع و قطاع الطریق (رهزنان ۱۲)
وغیر آن ایثار میکنند و در اغلب احوال با مقاسات این اموال
خائب و خاسر می مانند و به ندامات مفرط و حسرات مهلک که (ناامید ۱۲ — زیاد کار ۱۲ — پشیمانی ۱۲)
مستدعی قطع انفاس و قلع ارواح بود مبتلا میگردند و اگر بر چیزی
از مطالب ظفر می یابند آسیب زوال و انتقال در عقب (برکندن ۱۲)
است و بقای آن وثوق و استظهاری نه چه مواد آن از امور خارجی
و اسباب عرضی فراهم آمده است و خارجیات از حوادث سلامت
نیابد و طوارق زمانه را بدو تطرق بود و خوف و اشفاق و تعب (حوادث ۱۲ — راه یافتن ۱۲)
نفس و خاطر بکیه در مدت بقا بسبب محافظت طاری میشود و خود
نامتناهی باشد و اگر طالب این نوع بادشاهی بنکی از خواص و (حق شونده ۱۲)
مقربان حضرت او بود انواع مکاره و شدائد در باب او تضاعف (ناخوشیها ۱۲)
پذیرد و علاوه مزاحمت اضداد و منازعت حساد چه از دور و چه (جمع کرده ۱۲)
از نزدیک با شدت حاجت بکثرت مواد و مؤنات که در اصلاح (محنت ۱۲ — باوجود ۱۲)

[illegible]

خدم و حشم و رعایت جوانب اولیا و اعدا ضروری باشد
ساعی شود و مع ذلک استزاده و اعتراض و نسبت بتقصیر و
عیب از نزدیکان و متصلان که با رضای یکی از ایشان قادر
نبود تا با رضای همه جماعت چه رسد بر تواتر و توالی متصل و پیوسته
از اخص الخواص بل از اولاد و حرم و دیگر حواشی و خدم استماع
کلماتی کند که از صعوبت و شدت تهییج غیظ و غضب و عدم تمکن از
اظهار و تشفی بسبب رعایت مصلحت مرگ آرزو خواهد و با این
جمله از تحاسد و تنازع اعوان و انصار و مکائدات اعدا و مواطات
اضداد بر جان نا ایمن بود و چندانکه زیردستان وجود در تزاید باشند
دل مشغول بکار ایشان و حفظ ترتیب وجوه ارزاق در زیادت
بود چه آن قوم هیچ مؤنت کفایت ناکرده بقدر سبب مزید فکر
و حیرت و کراهیت او شوند و چنین کس اگرچه در تصور خلق توانگر

[illegible]

وبی نیاز بود اما بحقیقت از همه درویش تر باشد چه درویشی عبارت
از احتیاج است و احتیاج باندازه محتاج الیه پس هر که در شد
حاجت او مواد دنیاوی بیشتر بکار شود درویشی او زیاده تر باشد
و هر که حاجت او بمنافع و مواد دنیاوی کمتر بود توانگری او بیشتر
و ازینجاست که اغنی الاغنیا خدا تعالی است که او را به هیچ چیز و
بهیچکس احتیاج نیست و ملوک محتاج ترین خلق اند بمقتنیات
و اموال پس درویش ترین خلق ایشان باشند و امیر المومنین
ابوبکر صدیق گفته است در خطبه که اشقی الناس فی الدنیا
والآخرة الملوک و بعد ازان صفت ملوک کرده و گفته که هر که
بدرجه پادشاهی رسد خدا تعالی رغبت او از انچه در تصرف او
بود صرف کند تا بر طلب انچه در تصرف دیگران بود حریص گردد
یعنی آنرا در خاطر نیاورد و رغبت خود بمال دیگران حریص کند ۱۲
و اسباب انقطاع حیات او بسیار شود و در استعابر دل او
بهمان ترسید ۱۲

استیلا یابد و راندک حس برد و از بسیار در خشم شود و از سلامت سامت نماید و از ادراک لذت بماو سکوت محروم ماند و از چیزی اعتبار نگیرد و نه بر کسے اعتماد کند و مانند ورم روی کشیده و سرا فزون و بظاهر شادی نماو در باطن اندوه فزا باشد و چون دولت او بآخر رسد و ماده عمر منقطع شود خدائیتعالے بمقتضاے عدالت با او در حساب مناقشه کند و در عفو مضایقه الا ان الملوک ہم المحرومون اینجا سخن اوست والحق در صفت احوال ملوک تیر بر هدف صواب زده است و استاد ابو علی رحمة الله گوید که از بزرگترین پادشاهان روزگار عضد الدوله مشاهده کرده ام که این کلمات را استعاده میکرد و از مطابقت این معانی با احوال خویش در باطن تعجب مینمود و کسانیکه در ظاهر احوال ملوک نگرند و زینت و مسند سریر و مفرش و ملبس و غلامان و بندگان و نواب و حجاب و خدم و حشم و مراکب و جنائب و کوکبه و دبدبهٔ ایشان بینند

گمان برند که برین تجمل و تجبر ایشان را ابتهاج و مسرت و
تمتع و لذتے بے نہایت باشد العصمر اللہ که ایشان در اثنای
این احوال از افکار نظارگیان غافل باشند و باندیشہاے
ضروری از تدبیر و ترتیب کار خویش چنانکه بعضے ازان شرح داده آمد
مشغول و اگر کسے خواہد از حال مالک و ملک او اگرچه اندک بود
دلیل تواند ساخت بر حال ملک و ملک او اگرچه بسیار بود و
تجربه و قیاس این معنی اعتبار گیرد تا آنچه گفتیم او را واضح شود و تواند
بود که اگر کسے ناگاه بریاستے یا بپادشاہے رسد روزے چند
در ابتدا ازان التذاذے یابد و چون چشمش بر مشاہدهٔ آن اسباب
انبساط یابد ازان آزاجون دیگر امور طبیعی شمرد و التفاتے بصر
بر چیزہاے کند که از دایرهٔ تصرف او خارج افتد و بر اقتناے آن
حرص نماید تا اگر فی المثل دنیا و آنچه در دنیا است بدو دہند

تمنای وجود مثلے دیگر کند و باہتمش در طلب بقاے ابدے
و ملک حقیقی ترقی جوید تا جملگی امور پادشاہے و اسباب جہانداری
بر و وبال شود فی الجملہ حفظ ملک و ضبط مملکت و رعایت صورت
بود راحت اختلالی که دنیا در طبیعت دارد و تلاشی و تفرقی
که اجتماع ذخائر و کنوز و اجتماع عساکر جنود را در عقب ست و آفات
و حادثاتے که بدیگر اصناف بسیار و ثروت متطرق شود نیست
حال طالبان نعمتہاے مجازی و اما نعمتہاے حقیقی که در ذوات
افاضل و نفوس ارباب فضائل موجود بود مفارقت آن بهیچ آفت
صورت نه بندد چه موہبت حضرت ربوبیت از وصمت استرداد
منزه باشد چنانکہ حکیم سنائی گفته است ؎ داد او خویش هیچ بستاند ٭
نقش الله جاودان ماند ٭ و واهب این خیرات باستثمار آن امر
کرده است اگر امتثال نمائیم هر لحظه نعمتے دیگر ثمره دهد تا آنگاه که نعیم
ابدی حاصل شود و اگر ضائع گذاریم بشقاوت و ہلاکت خویش

رضا داده باشیم وکدام غبن وخسران بود بیشتر ازانکه اضاعت
جواہر نفیس باقی ذاتی حاصر کنند ودر طلب اعراض خسیس فانی عرضی
غائب ایستند تا اگر بعد اللتیا والتی چیزے ازان بدست آرند
یا طلب آن نمایند ہر آئینہ آنرا ازپیش او ویا اورا ازپیش آن برگیرند
وحکیم ارسطاطالیس گفته است کسیکہ بر کفاف قادر بود وباقتصاد
زندگانی تواند کرد نشاید که بفضلہ طلبیدن مشغول گردد چه آنرا انہایتی
نبود وطالب آن مکارہ بیند که آنرا غایتے نباشد وما پیشتر
بکفاف واقتصاد اشارتے کرده ایم وگفته که غرض صحیح ازان
مداوات آلام واسقام ست مانند جوع وعطش وتحرز از وقوع
در آفات وعاہات نه قصد لذاتے که حقائق آن آلام واسقام بود
اگرچه بظاہر لذت نماید بل مستوفی ترین لذتے صحت بود که از
لوازم اقتصاد است پس معلوم شد که در اعراض ازان لذت ہم

[illegible]

صحت است و هم لذت و دراقدام بران نه لذت ست نه صحت و
اما آنکه بر قدر سد رمق ضرورت قادر نباشد و بسعی و طلب محتاج
شود باید که از مقدار حاجت مجاوزت نکند و از استیلاء حرص
و تعرض مکاسب دنیه احتراز نماید و در معامله طریق مجامله نگهدارد و
دجبان فرانماید که او را از روی اضطرار در کار رسد خسیس خوش
نباید کرد و در دیگر جانوران که چون شکم ایشان سیر شود از سعی
در طلب زیاده اعراض کنند تامل کند چه بعضی از اصناف
حیوانات بتناول جیفه و بعضی بتناول روشه روزگار گذرانند
و بدان قدر که قسمت ایشان افتد قانع و راضی شوند و تفرد و
تنفر جز از اقوات اضداد خویش مانند جعل و شیخ انگبین از سدا بای
یکدیگر نمایند پس چون نسبت هر حیوانی با قوت خاص او چون
نسبت دیگر حیوانات است با اقوات ایشان و هر یکی بر آن قدر

که بحفظ بقاے ایشان وفا کند قانع و خوشدل اند مردم نیز که
بسبب مساهمت ایشان در نفس حیوانی بغذا محتاج شده است
باید که در اقوات و اغذیه هم بدین طریق نگرد و آنرا بر ثقلے که
باخراج و دفع آن احتیاج دارد در باب ضرورت فضل و مرتبے
ننهد و اشتغال عقول بتجهیز اطعمه و انتقاے اثمار در تمتع بدان
همچون تکاسل و تقاعد از طلب مقدار ضروری تقبیح شمرد و یقین داند
که تفضل ماده دخل بر ماده خرج و استحسان سعی جمیل در طلب یکی از هر دو
بدون دیگر از مقتضیات طبع است نه از روے عقل چه طبیعت را
بماده دخل از جهت آنکه بدل ما یتحلل ازو حاصل خواهد کرد فضل عنایتے
است و از آن روے که ماده دخل بر چیزے که جزوے از
بدن خواهد شد مشتمل است آنرا ملائم می شمرد و ماده خرج را چون
صلاحیت آن یعنی ازو زائل شده است و بسبب استفراغ موضع

[illegible]

[illegible]

وخالی کردن جایگاه بدل تنی که ستبری شود و تمتع عقل طبع را
دریں معنے ہم از جنس استخدام اخس اشرف را باشد چنانکہ باز را
گفتیم و باید کہ حافظ صحت نفس تهیج قوت شہوت و قوت غضب نکند
در ہیچ حال بلکہ تحریک ایشان باطبیعت گذارد و غرض ازین
آنست کہ بسیار بود کہ بتذکر لذتیکہ در وقت راندن شہوتے یا
درحال رفعت رتبتے احساس کردہ باشد شوقی باعادہ مثل آن
وضع اکتساب کند و آن شوق مبدای حرکتے شود تا رویت را تحصیل
انچہ کہ مطلوب شوق بود استعمال باید کرد و قوت نطق را در ایراحت
علت نفس حیوانی استخدام نمود چہ توصل بمقصود جز برین وجہ
صورت نہ بندد و این حال شبیہ بود بحال کسیکہ ستورے تند
یا سگے درندہ را تہیج کند پس تدبیر خلاص یافتن از و مشغول
گردد و ظاہر است کہ خرد و دیوانگان برچنین حرکات اقدام نمایند

ولیکن چون عاقل هیجان این دو قوت با مزاج گذارد و دواعی
طبیعت خود بکفایت این مهم قیام کنند چه ایشان را درین باب
بمدد و معونت فکر و ذکر زیاده حاجتی نیفتد و چون در وقت هیجان
مقدار آنچه حفظ صحت بدن بران مقدر بود و در تبقیهٔ نوع ضروری
باشد بتوسط تفکر و تذکر معین کند تا در استعمال تجاوز حد لازم
نیاید امضای سیاست ربانی و مقتضای مشیت او بتقدیم رسانیده
باشد و همچنین باید که نظر دقیق بر اصناف حرکات و سکنات
و اقوال و افعال و تدبیر و تصرفات مقدم دارد تا بر حسب اجرای
عادتی مخالف ارادهٔ عقل چیزی ازو نما و نشو و اگر یکدو نوبت
آن عادت سبقت یابد و فعلی مخالف عزم ازو در وجود آید عقوبتی
بازای آن گناه التزام باید نمود مثلا اگر نفس بطعومی مضر مبادرت
کند در وقتیکه اختیار مهمل بود او را مالش دهد با امتناع از طعام و التزام صیام
چندانکه مصلحت بیند و در توبیخ و تعییر او با انواع ایلام مبالغه کند و اگر

درغضبی بجایگاه مسارعت کند او را بتعرض سعیی که کسر جاه او
کند یا بمدد صدقه که بر وی دشوار آید تادیب کند (مزاحمت ۱۲) در کتب حکما
آورده اند که اقلیدس صاحب هندسه منادی شهر
خویش را در شهر گردش تا بملا او را توبیخ کرده نفس او
(آشکارا ۱۲) از آن مالش یابد و اگر نفس خویش کسلی موضع احساس کند
و را المشقت مرید اعمال صالحه و مقاسات تعب را بر سهو تکلیف
(مشقت کشیدن ۱۲) کند فی الجمله امور در پیش خود نهد که اختلال رخصت را
در آن مجال ندهد تا نفس مخالفت عقل در باقی نکند و تجاوز از رسم او
جائز نشمرد و باید که در عموم اوقات از ملابست رذائل و مساعدت
اصحاب آن احتیاط نماید و صغائر سیئات را حقیر نشمرد و در ارتکاب
آن طالب رخصت نشود چه استمعه تدریج بر ارتکاب کبائر

حواشی ۱۲

باعث گردد واگر کسے در مبدائے جوانے ضبط نفس از شہوات و
وحلم نمودن در وقت سورت غضب ومحافظت زبان وتحمل
از اقران عادت نماید ملازمت این آداب برو دشوار بود چه
بر سانے کہ بخدمت سفہا مبتلا شوند بر سفاہت وشتم و
اعراض فرسودہ گردانند واستماع انواع قبائح بر ایشان آسان
شود بجدیکہ ازان متاثر نشوند بلکہ گاہ بود کہ بر امثال این کلمات
خندہا بے تکلف از ایشان صادر شود وآنرا بہ بشاشت وخوش طبعی
تلقے نمایند اگرچہ بیش ازان در نظائر آن احوال احتمال جائز
نشمردہ باشند واز انتقام بکلام وتشفّے بجواب تحاشی نمودہ ہمچنین
بود حال کسیکہ بفضیلت الفت گیرد واز مجاورت سفیہان ومجاورت
ایشان اجتناب نماید وباید کہ باستعداد وصبر وحلم پیش از حرکت
شہوت وغضب استظہار وعدت حاصل کردہ باشد

و پادشاهان حازم که بیش از هجوم اعادی در مدت مهلت و امکان
مجال رویت باصناف آلات و استحکام حصون مستعد
مقاومت ایشان شوند اقتدا نمود و باید که حافظ صحت نفس
عیوب خویش را باستقصای تمام طلب کند و بران اقتصار
نماید که جالینوس حکیم میگوید در کتابی که در تعریف مردم عیوب خویش
را ساخته است که چون هر شخصی نفس خود را دوست دارد معایب
او برو مخفی ماند و اثر او اگرچه ظاهر بود ادراک نکند پس که در تدبیر آن
خلل گفته است باید که دوستی کامل فاضل اختیار کند و بعد از
طول موانست او را اخبار دهد که علامت صدق مودت او آنست
که از عیوب نفس این شخص اعلام واجب داند تا ازان تجنب نماید
و در عیب یابی جهدی استوار بر وی گیرد و بدان رضا نشود که گوید
در توبیخ عیب کمی میتم بلکه با او بعتاب در آید و استکراه این سخن را

اظهار کند و او را بخیانت تهمت نهد و بسوال اول معاودت
نماید و الحاح زیاده بجا آرد و پس اگر بر اخبار نا کردن اصرار نماید
اندوهی تمام بران سخن و اعراض صریح ازو فرانماید تا بچیزی از انچه
مقتضی تعبیر داند اعتراف کند و چون بدین مقام رسد البته
انکاری اظهار نکند و در مواجهه او قصّه و کراهتی فراخو شیدن نیارد
بل بمباسطت و ابتهاج و مسرت از استلقی کند و شکر آن بروزگار
دراز و در اوقات خلوت و موانست بگذارد تا آن دوست هدیه
و تحفه او اعلام از عیوب شمرد پس آن عیوب را بچیزی که اقتضای
محو آثار و قلع رسوم کند معالجه بتقدیم رساند تا ثقت آن دوست
بقول او و بآنکه غرض او باصلاح نفس خویش مقصور است مستحکم
شود و از معاودت بنصیحت انقباض ننماید تا اینجا سخن جالینوس است
اما چنین دوست عزیز الوجود بود و در اکثر اوقات طمع از انتفاع

۱ الحاح مبالغه کردن و ایستادن [illegible]
۲ اصرار [illegible]
۳ [illegible]
۴ [illegible]

همچنین مردم منقطع و ممکن که دشمن از دوست درین معنی
بانفعت تر بود چه دشمن در اظهار عیوب احتشام نگاه ندارد
و در آنچه داند اقتصار نکند بلکه مجاوزت حد و تمسک بانواع افترا
و بهتان نیز استعمال کند پس مردم را بر عیوب خود تنبیه افتد و در آنچه
افترا کرده باشد نفس را متهم شناسد و احتیاط خلافی کرده متوقع بود و بجا
آرد و هم جالینوس در مقالتی دیگر گفته است که اخیار مردمان را
باعدا انتفاع باشد و معنی همین است که یاد کردیم و یعقوب کندی
که از حکمای اسلام بوده است می گوید باید که طالب فضیلت از
صورتهای آشنایان خویش آئینه سازد تا از هر صورتی و صنعتی
که مستقبح بیند احتراز کند و بر سیئات خود اطلاع یابد
سیئات مردمان کند و بر هر یکی از ان خود را بمذمت
و عتاب ملامت نماید چنانکه گوئی مگر آن فعل از و صادر شده است
و در آخر هر شبانروزی تفحص هر فعلی که در ان شبانروز کرده باشد
باستقصای تمام بکند که هیچ فعلی بتقدیم رساند چه زشت باشد که در حفظ
آنچه اتفاق آن اتفاق افتاده باشد از سنگ پاره رکیک

وگیاه ریزهای خشک که بعدم آنچه از ما فیض نشود اجتهاد
کنیم و در حفظ آنچه از ذوات ما اتفاق می افتد که بقای ما بر توفیر
آن مقدرست وفای ما بتقصیر (کم کردن ۱۲) آن مقصور اهمال نمائیم وچون
بر سیه وقوف یابیم در ملامت نفس بمبالغه واجب دانیم وحدی
بران اقامت کنیم که در تضییع (ضائع کردن ۱۲) آن رخصت را راه ندهیم چه اگر
چنین کنیم نفس از مساوی (بدیها ۱۲) ارتداع (باز کردن ۱۲) نماید وبحسنات الفت گیرد
وهمیشه باید که قبائح در پیش نظر حاضر بود تا آنرا فراموش نکنیم و
همین شرط در حسنات رعایت کنیم تا از ما فوت نشود و پس گفته است
و باید که بران قناعت نکنیم که مانند دفترها و کتابها افادهٔ حکمت
کنیم دیگران را و خود از آن بی نصیب و یا مانند سنگ فسان
باشیم که آهن را تیز کند و خود نتواند برید بلکه باید که چون آفتاب
افاضهٔ نور کنیم از ذوات خویش بر ما تا او را با خود مشابهت دهیم

اگرچه نور او از نور آفتاب قاصر بود وحال ما در اقتناص فضائل همین حال بود تا اینجا سخن کندی ست واین معنی از سخن دیگران بمبالغه نزدیک ترست درین باب والله اعلم

فصل دهم در معالجهٔ امراض نفس و آن بر ازاله رذائل مقدر بود همچنانکه در علم طب ابدان ازاله امراض[1] بضد کنند در طب نفوس ازالهٔ رذائل هم باضداد آن رذائل باید کرد وما پیش ازین اجناس فضائل را حصر کرده ایم واجناس رذائل که بمثابه اطراف آن اوسط است برشمرده وچون فضائل چهارست ورذائل هشت ویک چیز را یک ضد بیش نبود چه ضدان[2] دو موجود باشند حالانکه[3] در غایت بعد از یکدیگر پس بدین اعتبار رذائل را اضداد فضائل نتوان گفت الا بمجاز اما هر دو رذیلت که از یک باب

[1] طب
[2] علم
[3] ۱۲

باشند و یکے در غایت افراط بود و دیگرے در غایت تفریط ایشان را ضد یکدیگر توان گفت و بباید دانست کہ قانون صناعت در معالجہ امراض آن بود کہ اول اجناس امراض بدانند پس اسباب و علامات ان بشناسند بعد بمعالجہ آن مشغول شوند و امراض انحرافات امزجہ باشند از اعتدال و معالجہ آن ردّ آن باعتدال بحیلہ صناعت و چون قواے نفس انسانی محصور است در سہ نوع چنانکہ گفتیم اول قوت تمیز دوم قوت دفع سوم قوت جذب و انحرافات ہریک از دوگونہ صورت بندد یا از خللے کہ در کمیت قوت باشد یا از خللے کہ در کیفیت قوت افتد و خلل کمیت یا از مجاوزت اعتدال بود در جانب زیادت یا از مجاوزت اعتدال بود در جانب نقصان پس امراض ہر قوتے از سہ جنس تواند بود و آن بسبب افراط یا بسبب تفریط یا بسبب رداءت اما افراط در قوت تمیز مانند خبث و گربزی و دہا بود در انچہ تعلق

حیلہ گری ۱۲ زیرکی و مکاری ۱۲ چالاکی و فتنہ انگیزی ۱۲

زیادتی ۱۲ نقصان ۱۲ اسے ردی ۱۲

[illegible]

بعمل دارد و مانند تجاوز حد نظر و حکم بر مجردات بقوت اوهام و حواس
چنانکه در محسوسات و در آنچه تعلق بنظر دارد و اما تفریط در وی چون
بلاهت و بلادت در عملیات و قصور نظر از مقدار واجب مانند اجرای
احکام محسوسات بر مجردات در نظریات و اما رداءت قوت
چون شوق بعلومیکه مثمر یقین و کمال نفس نبود مانند علم جدل و
خلاف و سفسطه بسبب کسبی که آن را بجای یقینیات استعمال
کند و چون علم کهانت و فال گرفتن و شعبده و کیمیا بسبب کسبی
که حرص اموال و وصول بشهوات خسیسه بود و اما افراط در قوت
دفع چون شدت غیظ و خطر انتقام و غیرت نه بموضع
خویش و تشبه نمودن بسباع و اما تفریط در وی چون بی‌حمیتی و خور طبیعی
و بددلی و تشبه نمودن باخلاق زنان و کودکان و اما رداءت
قوت چون شوق بانتقامات فاسده مانند خشم گرفتن بر جمادات و
بهائم یا بر نوع انسان لیکن بسببی که موجب غضب نبود در اکثر
طبائع و اما افراط در قوت جذب مانند شکم پرستی و حرص نمودن
بر اکل و شرب و عشق و شیفتگی بجایی که محل تهمت باشند

و اما تفریط در و مانند فتور از طلب اقوات ضروری و حفظ نسل و خمود شهوت و اما ردارت قوت چون اشتهای گل خوردن و شهوت مقاربت ذکور یا استعمال شهوت بر وجهی که از قانون واجب خارج باشد اینست اجناس امراض بسیط که در قوای نفس حادث شود و آنرا انواع بسیار بود و از ترکیبات آن امراض بسیار خیزد و که مرجع همه با ین اجناس بود و ازین امراض مرضی چند باشد که آنرا امراض مهلکه خوانند چه اصول اکثر امراض مزمنه آن باشد و آن مانند حیرت و جهل بود در قوت نظری و غضب و بد دلی و خوف و حزن و حسد و امل و عشق و بطالت در قوت های دیگر و نکایت این امراض در نفس عظیم تر باشد و معالجه آن مهم تر و بعموم نفع نزدیکتر و بعد ازین شرح هر یکی بجای خویش بیاید انشاء الله تعالی و اما اسباب انحرافات دو گونه بود یکی نفسانی و دیگری جسمانی و بیانش آنست که چون عنایت یزدانی نفس انسانی را ببدنی جسمانی مربوط آفریده است و مفارقت یکی از دیگری بمشیت خود عز اسمه منوط گردانید

حاشیه: زمی و سستی ۱۲ — دیر بینه ۱۲ — بیکاری ۱۲ — بنیاد وجود ۱۲ — البته ۱۲ — در آمیخته ۱۲

حاشیه: یعنی مثل کل خوردن ... و یا ... مقاربت ذکور ... مقاربت با ... ۱۲

و تأثیر هر یکی از طرفین سببی باشد علتی موجب تغیر دیگر یکی میشود مثلاً
تأثر نفس از فرط غضب یا استیلای عشق یا تواتر اندوه موجب تغیر
صورت بدن میشود بانواع تغیرات مانند اضطراب و ارتعاد
و زردی و نزاری و تأثر بدن از امراض و اسقام خاصه چون
در عضوی شریف حادث شود مانند دل و دماغ موجب تغیر
حال نفس شود چون نقصان تمیز و فساد تخیل و تقصیر در استعمال
قوی و ملکات پس معالج نفس باید که اول تعرف حال سبب کند
تا اگر تغیر منبه بوده باشد آنرا باصناف معالجات که کتب طبی
بر آن مشتمل ست مداوات کند و اگر تأثر نفس بوده باشد باصناف
معالجات که کتب این صناعت بران مشتمل ست بازالهٔ آن مشغول
شود که چون سبب مرتفع شود لامحاله مرض نیز مرتفع گردد و اما معالجات

کلی و طب باستعمال چہار صنف بود غذا و دوا و سم و کے یا قطع و در امراض نفسانے تیز بین سیاقت اعتبار باید کرد و برین طریق کہ اول قبح رذیلتے کہ دفع و ازالہ آن مطلوب بود بر وجہے کہ شک را دران مجال مداخلت نباشد معلوم کنند و برفنا و اختلالے کہ از طریان آن منتظر و متوقع بود چہ در امور دینے و چہ در امور دنیاوی واقف شوند و آنرا در تخیل مستحکم کنند پس بارادۂ عقلے از ان تجنب نمایند اگر مقصود حاصل شود نخیر و الا بعد ازوست فضیلتے کہ بازای آن رذیلت باشد مشغول شوند و در تکرار افعالیکہ تعلق بدان قوت دارد و برو جہ افضل و طریق اجمل مبالغہ کنند و این معالجات جملہ بازاے علاج غذائے بود نزدیک اطبا و اگر بدین نوع معالجہ مرض زائل شود توبیخ و ملامت و تعییر و مذمت نفس بران فعل چہ بطریق فکر و چہ بطریق قول و چہ بعمل استعمال کنند و اگر کفایت نیفتد در مطلوب و مقصود و تعدیل سیکے از

و دو قوت حیوانی یعنی غضبی و شہوی باشد باستعمال قوت دیگران را تعدیل و تسکین نمایند چہ ہرگاہ کہ یکی غالب شود صاحبش مغلوب گردد و در اصل فضرت خود ہیجان کند ۰ قوت شہوی تنبیہ تحفص و نوع است فاما قوت غضبی کسر سورت شہوت ست تا چون ایشان تسکانی شوند قوت نطقی را مجال تمیز بود و این صنف علاج مشابہ معالجات و دلی بود نزدیک اطبا و اگر بدین طریق ہم مرض زائل نشود و در رسوخ و استحکام رذیلت بغایت بود پس بارتکاب اسباب رذیلتی کہ ضد آن رذیلت بود در قمع او بہتر آن استعانت باید جست و شرط تعدیل نگاہ داشت یعنی چون آن رذیلت روی بانحطاط نہد و برتبہ وسط کہ مقام فضیلت بود نزدیک رسد ترک آن ارتکاب باید گرفت تا از اعتدال در طرف دیگر مائل نشد و بمرضی دیگر ادا نکند و این صنف علاج بمنزلہ معالجہ سمی بود کہ طبیب مضطرب نشود

[illegible]

بان متمسک نکند و در تمسک احتیاط تمام واجب شمارد تا انحراف
مزاج باطراف دیگر نشود و اگر این نوع علاج هم کافی
(ای بافراط و تفریط ۱۲)
نباشد و بهر وقتی نقض بمعاودت عادت راسخ مبادرت کند
(ای بازگشتن برذلیت ۱۲)
پس اورا معاقبت و تعذیب و تکلیف افعال صعب و تقلید
اعمال شاقه و اقدام بر نذر[1] و عهود[2] که قیام بدان مشکل بود با
تقدیم ایفای مراسم آن تادیب باید کرد و این صنف معالجه
مانند قطع اعضا و داغ کردن اطراف بود در طب و آخر الدواء الکی
اینست معالجات کلی در ازالهٔ امراض نفسانی و استعمال آن
در هر مرضی بر کسیکه از اول کتاب تا اینجا معلوم کرده باشد بر فضائل و
و رذائل وقوف یافته متعذر نبود و ما زیادتی بیان تفصیل علاج
مرضی چند از امراض مهلکه که تباه ترین امراض نفسانیست اشارتی
کنیم تا قیاس ازالهٔ دیگر امراض و اعتبار معالجات آسان شود
والله الموفق والمعین اما مرض قوت نظری را بر حسب مراتب

[illegible]

بسیارست چه بحسب بساطت وچه بحسب ترکب ولیکن بتاه ترین آن انواع سه نوع است اول حیرت دوم جہل بسیط سوم جہل مرکب ونوع اول ازقبیل افراط بود ونوع دوم ازجنس تفریط ونوع سوم ازجہت ردائت علاج حیرت اما حیرت از تعارض ادله خیزد درمسائل مشکله وعجز نفس از تحقیق حق و ابطال باطل وطریق ازاله این رذیلت که مهلک ترین رذائل باشد آنست که اول تذکر این قضیه از قضایا ئے اولے کند که جمع ورفع ونفی واثبات دریک حال محال بود ملکه کند تا براحمال درہر مسئله که دران متحیر باشد حکم جزم کند بنا دیک طرف از دو طرف

[illegible]

ستعارض بعد از آن تتبع قوانین منطقی و تصفح معتبرات و تفحص از صورت قیاس باستقصای بلیغ و احتیاطی تمام در هر طرفی استعمال کند تا بر موضع خطا و منشای غلط وقوف یابد و غرض کلی از علم منطق خاصة کتاب قیاسات سوفسطائیه که بر معرفت مغالطات مشتمل است علاج این مرض است علاج جهل بسیط حقیقت این جهل آن بود که نفس از فضیلت علم عاری باشد و باعتقاد آنکه علمی اکتساب کرده است ملوث و این جهل در مبدا مذموم نبود چه شرط تعلم آنست که این جهل حاصل باشد از جهت آنکه آنکس که داند پندارد که بیداند از تعلم فارغ باشد و فطرت نوع انسان خود برین حالت بود اما مقام نمودن برین جهل و حرکت ناکردن در طریق تعلم مذموم باشد و اگر بدان راضی و قانع شود به تباه ترین رذیلتی موسوم گردد و تدبیر علاج

[illegible]

آن بود که در حال مردم و دیگر حیوانات تامل کند تا واقف شود که فضیلت انسان بر دیگر جانوران بنطق و تمییز است و جاهل که عادم آن فضیلت بود از اعداد حیوانات دیگر بود نه از اعداد این نوع و مصداق سخن آنکه چون در مجلسے که از جهت بحث در علوم عقد کرده باشند حاضر شود و خاصیت نوع یعنے نطق بکلے باز گذارد و بحیوانات دیگر که از سخن گفتن عاجز باشند تشبه نماید و چون درین حال فکر کند او را تنبه افتد بر آنکه آن سخنها که در غیبت این جماعه یعنے اہل تعلم مے تواند گفت بانگ

دیگر جانوران مناسب ترست از آنکه نطق انسان چه اگر نطق تعلق
داشتے در محاورہ جائے کہ انسانیت ایشان یعنی تمیز
بیشترست استعمال توانستے کرد و باید که درین اندیشه از وقوع
اسم انسان بر خود بغلط نیفتد چه گیاه گندم را گندم خوانند
و غوره انگور را انگور بر وجه مجاز و مراد استعداد آن قبول صورت
کنند مے راو همچنین تمثال مردم را مردم گویند بطریق
تشبیه یعنی بمردم ماند در صورت بلکه اگر انصاف خود بدهد داند که در
درجه از اصناف حیوانات نازل تراست چه هر حیوانے بدان قدر
ادراک که در ترتیب امور معیشت و حفظ نسل بدان محتاج بود قادرست
و بر کمالے که غایت وجود او آنست متوفر و جاهل بخلاف این
پس همچنانکه در اعتبار خواص نوع خویش که در خود مفقود یابد نسبت
خود بدیگر حیوانات بیشتر بیند در اعتبار خواص دیگر حیوانات خود را
بجمادات نزدیکتر یابد و باضافت باصناف جمادات در رعایت

یعنی حیوان ... بطرف ... کمال ... بخلاف جاهل ... حاصل ...

شرائط ازان مرتبه نیز بازپس افتد و بلم جزاے اسفل السافلین پس
چون بدین فکر بر نقصان رتبه وخساست جوہر رکاکت طبع
خویش که اخس کائنات آنست وقوف یابد اگر درو
اندک وسیار انتعاشے ماندہ بود درطلب فضیلت علم حرکت کند
وکل میسر لما خلق که علاج جہل مرکب حقیقت این جہل آن بود
که نفس ازصورت علم خالے بود وبصورت اعتقادے باطل و
جزم برآنکه او عالم ست مشغول وہیچ رذیلت تباه ترین رذیلت
نبود وچنانکه اطباے ابدان ازمعالجه بعضے امراض بدوعلل
مزمنه عاجز باشند اطباے نفوس نیز ازعلاج این مرض عاجز
باشند چه باوجود آن صورت کہ متنبه نشود وتا متنبه نشود طلب
نکند واین آن علم بود که رفع جہل ازان علم بہ بود صد باره

ونافع ترین تدبیری که درین باب استعمال توان کرد تحریص صاحب
این جهل بود بر اقتنای علوم ریاضی چون هندسه و حساب و ارتیاض
بر براهین آن که اگر این ارشاد قبول کند و در آن انواع خوشی
نماید از لذت یقین و کمال حقیقت و بر دارت نفس خبردار شود و
بر آئینه استفاشی در ذات او حادث گردد پس چون با معتقدات
خویش افتد و لذت یقین ازان منتفی یابد شک را مدخلی معین شود
پس اگر شرط انصاف رعایت کند باندک روزگارے بر خلل
عقیدهٔ وقوف یابد و بمرتبه جاهلی آید که جهل او بسیط بود و پس بمراسم
تعلم قیام نماید و چون این امراض تعلق بقوت نظرے دارد و
حکمت نظری مشتمل است بر ازالهٔ امراض ازان قوت درین صناعت
برین قدر اختصار کنیم و در معالجات امراض دیگر قوی که بدین صناعت
مخصوص ست مزید شرحے بکار داریم اما امراض قوت دفع اگرچه
نامحصور باشد اما تباه ترین ان امراض سه مرض ست اول غضب

دوم جبن سوم خوف اول از افراط تولد کند دوم از تفریط
سوم بر وارث قوت مناسبتی دارد و تفصیل علاجات اینست
علاج غضب حرکتی بود نفس را که مبدا آن شهوت انتقام بود
و این حرکت چون بعنف بود آتش خشم افروخته شود و خون
در غلیان آید و دماغ و شریانات از دخانی مظلم ممتلی شود تا
عقل محجوب گردد و فعل او ضعیف چنانکه حکما گفته اند که بنیه
انسانی مانند غار کوهی شود مملو بحریق آتش و مختنق بلهب و
دخان که از آن غار جز آواز و بانگ و مشعله و غلبه اشتعال
چیزی دیگر معلوم نشود و درین حال معالجهٔ این تغیر و اطفای
این نائره در غایت تعذر بود چه هرچه در اطفاء اشتعال استعمال
کنند مادهٔ قوت و سبب زیادت اشتعال شود و اگر بموعظت تمسک
کنند خشم بیشتر شود و اگر در تسکین حیله نمایند غضب و مشعله

زیاده گردد و در اشخاص بحسب اختلاف امزجه این حال مختلف
افتد ترکیبی باشد مانند ترکیب کبریت که از کمتر شرری اشتعال
یابد و ترکیبی باشد بمناسبت ترکیب روغن که اشتعال آن را
سببی بیشتر باید و همچنین ترکیبی بود مانند ترکیب چوب خشک و
چوب تر تا بترکیبی رسد که اشتعال آن در غایت تعذر بود و این
ترتیب باعتبار حال غضب بود در عنفوان مبدای حرکت اما
انگاه که سبب متواتر شود اصناف مراتب متساوی نمایند
چنانکه از اندک آتشی که از احتکاک ضعیف متواتر در چوبی
حادث شود بیشهای عظیم و درختان بهم در شده چه خشک و
چه تر سوخته گردد و تامل باید کرد در حال میغ و صاعقه که چگونه
از احتکاک دو بخار رطب و یابس بر یکدیگر اشتعال بروق
و قذف صواعق کند که بر کوههای سخت و سنگهای خاره گذر یابد

حادث میشود و بسبب اعتبار در حال تهیج غضب و نکایت او اگرچه
سخت کمتر کلمه بود رعایت باید کرد و اسقراطیس حکیم گوید که من
بسلامت آن کشتی که ناو سخت و شدت آشوب دریا آنرا ملجأ گرداند
که بر کوههای عظیم مشتمل بود و بر سنگهای سخت زند امیدوار
ترم از آنکه بسلامت غضبان ملتهب چه ملاحان را در تخلیص آن
کشتی مجال استعمال لطائف حیل باشد و هیچ حیله در تسکین
شعلهٔ غضبی که زبانه برزند نافع نیاید و چندانکه وعظ و تضرع و موعظت
بیشتر بکار دارند مانند آتشی که هیزم خشک در وی افکنند در زیادت اشتعال
بیفزاید و اسباب غضب ده است اول عجب دوم افتخار سوم مراء
چهارم لجاج پنجم مزاح ششم تکبر هفتم استهزاء هشتم غدر نهم ضیم دهم
طلب نفایسی که از عزت موجب منافسه و محاسده شود و
شوق بانتقام غایت این اسباب بود بر سبیل اشتراک و لواحق
غضب که اعراض این مرض بود هفت صنف باشد اول ندامت

دوم توقع مجازات عاجل وآجل سوم مقت دوستان چهارم
استهزاء ارازل پنجم شماتت اعدا ششم تغیر مزاج هفتم تألم
ابدان بهم در حال چه غضب جنون یکساعت بود امیر المومنین
علی کرم الله وجهه گفته الحدة نوع من الجنون لان صاحبه یندم
فان لم یندم فجنونه مستحکم وگاه بود که باختناق حرارت دل
او اکند واز ان امراضی عظیم که مودی باشد بتلف تولد کند وعلاج
اسباب علاج غضب بود چه ارتفاع سبب موجب ارتفاع مسبب بود
وقطع مواد مقتضی ازاله مرض واگر بعد از علاج سبب بادر چیزی
ازین مرض حادث شود بتدبیر عقل دفع آن سهل بود و معالجه
اسباب غضب اینست اما عجب وآن ظنی کاذب بود

در نفس چون خویشتن را استحقاق منزلتے تصور کند که مستحق آن نبود
وچون بر عیوب ونقصانات خویش وقوف یابد وداند که فضیلت
میان خلق مشترک است از عجب ایمن شود چه کسیکه کمال خود
دیگران یابد معجب نبود واما افتخار وآن مباهات بود بچیزهاے
خارجی که در معرض آفات واصناف زوال باشد بقا وثبات آن
وثوقی تواند بود چه اگر فخر بمال کند از غصب ونهب ان ایمن نباشد
واگر بنسب کند صادق ترین این نوع اگاه بود که شخصے از پدران
او بفضل موسوم بوده باشد پس چون تقدیر کنند که آن
پدر فاضل او حاضر آید وگوید این شرف که تو دعوے میکنے
بر سبیل استبداد مراست نه ترا وترا بنفس خویش چه فضیلت است
که بدان مفاخرت توانے کرد از جواب او عاجز آید وشاعرے
این معنی را بنظم آورده است شعر ان افتخرت بآباء مضوا سلفا
قالوا صدقت ولکن بئس ما ولدوا ، وپیغمبر علیه الصلوة والسلام
گفته است لا تاتونی بانسابکم وآتونی باعمالکم وحکایت کنند
که یکے از روساے یونان بر غلام حلیمے افتخار نمود غلام گفت

اگر موجب مفاخرت تو برمن این جامه ہائے نیکوست کہ خویشتن را
بدان آراستہ حسن وزینت درجامہ است نہ در تو واگر موجب
فضل تو این اسپ است کہ برونشستہ چابکی و فراہست اسپ است
نہ در تو واگر فضل پدران است صاحب فضل ایشان بودہ اند نہ
تو وچون از ین فضائل ہیچکدام حق تو نیست اگر صاحب ہر یکے
حظ خویش استرداد کند ہیچ فضیلت ہیچکدام از و بتو انتقال
نکردہ است تا بر و حاجت افتد پس توکہ باشے وہمچنین گویند کہ
حکیمے نزد صاحب ثروتے بود کہ بزینت وتجمل وکثرت مال
وعدت مباہات نمودی در اثنائے محاورہ خواست کہ آب دہن
بیفگند از راست وچپ نگریست موضعے نیافت کہ آنرا شاید
برائے کہ در دہن جمع کردہ بود برروے صاحب خانہ افگند
حاضران عتاب وملامت نمودند حکیم گفت کہ ادب نہ چنان بود

[illegible]

کہ آب دہن باخس، اقبح مواضع افگند، من دیدا کہ از چپ و راست
نگاہ کردیم ہیچ موضع خسیس تر و قبیح تر از وی این شخص کہ بخل
موسوم ست نیافتم و اما مراو لجاج موجب ازالہ الفت و وحدت،
تباین و تباغض و مخاصمت باشد، قوام عالم با لفت و محبت است
چنانکہ بعد ازین شرح آن دادہ آید پس مراو لجاج ارضا و بالی بود
کہ مقتضی رفع نظام عالم باشد و این تباہ ترین اوصاف رذائل
و اما مزاح اگر بقدر اعتدال استعمال کند محمود بود و کان رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم یمزح ولا یہزل و امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ
مزاح بود و سے تا بجدیکہ مردمان او را بدان عیب کردند و گفتند
لولا دعابۃ فیہ و سلمان فارسی رضی اللہ عنہ او را گفت در امرا جیکہ
با او بکردند اخرک ذلک الی الرابعۃ و اما وقوف بر حد اعتدال بغایت
دشوار بود و اکثر مردمان قصد اعتدال کنند و لیکن چون شروع نمایند
بمجاوزت حد تعدے کنند تا سبب وحشت شود و غضب

بسیار بود چه استعمال آن هم در مال و هم در جاه و هم در مودت
و هم در حرم اتفاق افتد و هیچ وجه از وجوه غدر نزدیک کسیکه
او را اندک مایهٔ انسانیت بود محمود نباشد و ازینجا است که
هیچکس بدان معترف نشود و این خلق در ترکان بیشتر بود از آنکه
در دیگر اصناف امم و وفا که ضد غدر است در روم و حبش بیشتر بود
و رذالت غدر زیاده از آنست که محتاج فضل شرحی بود
و اما ضیم و آن تکلیف تحمل ظلم بود غیرے را بر وجه انتقام هم قبح او
بقبح ظلم و انظلام که گفته شده است معلوم شود و عاقل باید که
بر انتقام اقدام ننماید تا و اندک بضررے بزرگتر از آن عائد
نخواهد شد و آن بعد از مشاورت عقل و تدبیر رلے بود و بحصول
این حال بعد از حصول فضیلت حلم تواند بود و اما طلب نفائس
که موجب منافسه و منازعه بود مشتمل باشد بر خطای عظیم از کسانیکه

بسعت قدرت موسوم باشند تا باوسط الناس چه رسد چه پادشاهی که در خزانهٔ او علقی نفیس یا جوهری شریف باشد در معرض خوف فوت و حیثیتی که به تبعیت فوت لازم بود افتاده باشد و طبیعت عالم کون و فساد که مقدر به تغییر و احالت و افساد است راضی نشود الا بتطرق آفات باصناف مرکبات و چون پادشاه بفقد چیزی عزیز الوجود مبتلا گردد حالتی که اصحاب مصائب را حادث شود در وی ظاهر گردد و دوست و دشمن را بر عجز و اندوه او وقوف افتد و فقر و حاجت او در طلب نظیر آن فاش شود تا منع و حظر او در دلها کم گردد و حکایت کنند که قبهٔ از بلور در غایت صفا و نقا که بخطوط و استدارهٔ تمام موصوف بود و اصناف اشکال و تماثیل بدقت صناعت و کمال کیاست از وی برانگیخته بودند و در تلخیص نقوش و تهذیب تجاویف آن ابکارات در معرض خطر آورده نزدیک پادشاهی هدیه بردند چون نظر او بران افتاد

بدان تعجب و اعجاب ملے از اندازه بود و بفرمود تا در خزانهٔ خاص
او بنهادند و هر وقت مشاهدهٔ آن تمتع میگرفت تا بعد از اندک مدتی
روزگار نتیجهٔ طبع خویش در اتلاف آن تحفه بهم رسانید چندان
جزع و اسف بر ضمیر آن ملک طاری شد که از تدبیر ملک و نظر در مهمات
و بار دادن مردم باز ماند و حواشی و ارکان در طلب چیزی از طرائف
شبیه بدان قدم جهد بذل کردند و چون مرجع مساعی ایشان با خیبت
حرمان بود و وقوف بر تعذر وجودش موجب تضاعف
جزع و حسرت ملک شد تا بهم بود که عنان تمالک از قبضهٔ تصرف
او بیرون آید اینست احوال ملوک و اما اوساط مردمان اگر بر
بضاعتی کریم و درّی یتیم یا جوهری شریف یا جامهٔ فاخر یا
مرکوبی فاره یا مملوکی صاحب جمال ظفر یابند هر آینه متغلبان
و متمردان بطمع و طلب برخیزند اگر طریق مسامحت سلوک دارند
بغم و جزع مبتلا شوند و اگر بممانعت و مدافعت مشغول شوند
خویشتن را در ورطهٔ هلاک و استیصال افگنند اما اگر با دل
و بر اقتنای امثال آن رغائب راغب نباشند از چنین بلیات

فارغ وایمن شوند باز آنکه ازاله احجار نفیس چون لعل ویاقوت
بوجوه حیل ومکر ودزدی دست دهد وبوجود آن انتفاع
وسد حاجت فی الحال میسر نگردد علی الخصوص که صاحبش در
مقام ضرورت باشد وراغب در معرض تجارت وبسیار
بوده است که بادشاهان بزرگ را در اوقات انقطاع مواد
واتفاق انفاق مفرط بفروختن جوهر عدیم المثل احتیاج
افتاده است وچون آنرا در معرض مساومت ومتزاد افگنده اند
وبدست دلالان وتجار بازداده کسی را نیافته اند که بهای
آن بایزد ویک بها مستظهر بوده واگر کسی نیز بران قدر بسیار مال
بوده باشد در الحال اعتراف بدان مستشعر شده وحاصل
جز وقوف عوام بر عجز وحاجت آن کس نبوده واصحاب تجارت
اگر چنین بضاعتی رغبت نمایند در حال امن وفراغت از
کساد وزیان ایمن نباشند چه طالب وخاطب در امثال

آن ملوک مغرور و بسیار مال و ارباب نبال باشند و چون این صنف
بنادر اتفاق افتد و در حال نا ایمنی و تشویش هر دو جان ایشان
ازان در خطر بود و افت اسباب غضب و علاج آن هر کس شرط
عدالت رعایت کند و این خلق را ملکهٔ نفس گرداند علاج غضب
بر او آسان بود و چه غضب جور است و خروج از اعتدال در طرف
افراط نشاید که این را باوصاف جمیله صفت کنند مانند آنکه
جماعتی گمان برند که شدت غضب از فرط رجولیت بود و آنرا
بتخیل کاذب بر شجاعت بندند و چگونه بفضیلت نسبت توان داد
خلقی را که مصدر افعال قبیح گردد و چون جور بر نفس خود و بر یاران
و متصلان و عبید و خدم و حرم و صاحب آن خلق این جماعه را
پیوسته بسوط عذاب معذب دارد و نه عثرت ایشان را اقالت کند
و نه بر عجز ایشان رقت آرد و نه برارت ساحت ایشان را قبول کند
بل بکثر سببی زبان و دست بر اعراض و اجسام ایشان مطلق گرداند
و چندانکه ایشان بگناه ناکرده اعتراف میکنند و در خضوع و انقیاد
میکوشند نا باشد که اطفاء نائرهٔ خشم و تسکین سورت شر او کنند

او در ناهمواری نمودن وحرکات نامنتظم کردن وایذای ایشان
مبالغه زیاده میکند واگر رداءتی در جوهر غضب بافراط مقارن
شود ازین مرتبه بگذرد وبا بهائم زبان بسته وجمادات چون اوانی و
امتعه همین معامله در پیش گیرد وبقصد ضرب خر وگاو وقتل کبوتر
وگربه وکسر آلات وادوات کشتی طلبد وبسیار باشد که کسانیکه
بفرط تهوری منسوب باشند ازین طائفه با بر وباد وباران چون نه
بروفق هوای ایشان آید تشطط کنند واگر قط قلم خط نه ملائم اراده
ایشان آرد یا قفل برحسب استعجال ایشان گشاده نشود بشکنند و
بخایند وزبان بدشنام وسخن نافرجام ملوث گردانند از قدمای ملوک
از شخصی باز گفته اند که چون کشتیهای او از سفر دریا دیرتر رسیدی
بسبب آشفتگی بر دریا خشم گرفتی ودریا را بریختن آبها وانباشتن بکوه
تهدید کردی واستاد ابو علی رحمة الله علیه میگوید که یکی از سفهای
روزگار را بسبب آنکه چون شب در مهتاب خفتی رنجور شدی بر ماه
خشم گرفتی وبه شتم وسب او زبان گشادی ودر اشعار هجو گفتی
وهجوهای او ماه را مشهور است فی الجمله امثال این افعال از افراط قح

مضحک بود وصاحب آن مستحق سخریه باشد نه مستحق نعت رجولیت
ومستوجب مذمت وفضیحت بود نه شرف نفس وعزت واگر تامل
کنند این نوع در زنان وکودکان وپیران وبیماران بیشتر ازان
باشد که در مردان وجوانان واضجار در ذلیت غضب از رذیلت
شره نیز که ضد اوست طاری شود چه صاحب شره چون از مشتهی ممنوع
گردد خشم گیرد و بر کسانیکه بترتیب آن عمل موسوم باشند چون زنان
وخدمتگاران وغیر ایشان ضجرت نماید وبخیل را اگر مالی ضایع شود
با دوستان ومخالطان همین معامله کند وبر اهل ثقه تهمت برد وثمره
این سیرتها جز فقدان اصدقا وعدم نصحا وندامت مفرط وملامت
موجع نباشد وصاحبش از لذت وغبطه وبهجت ومسرت محروم ماند
تا همیشه عیش او منغص وعمر او مکدر بود وبسمت شقاوت موصوف
شود وصاحب شجاعت ورجولیت چون بحلم قهر این طبیعت کند
وبعلم از اسباب آن اعراض نماید در حالیکه مداخلت نماید

از عفو و اغضا یا مواخذه و انتقام سیرت عقل نگاه دارد و شرط
عدالت که مقتضی اعتدال بود مرعی شمرد و از اسکندر حکایت
کنند که شخصی بر تعرض عرض او بذکر عیب و نقص اقدام نموده بود
یکی از خواص گفت اگر ملک بر عقوبت او مثال دهد از این فعل
باز ایستد و موجب اعتبار دیگران شود اسکندر گفت که این سخن
از رای درست چه اگر بر عقب عقوبت خیره گی زیاده کند
و با عتراض و افشای معائب من مشغول باشد او را ماده دراززبانی
داده باشم و مردمان را بوجه عذر او ارشاد کرده روزی متغلبی را
که بر وخروج کرده بود و فتنه و فساد بسیار انگیخته اسیر کرده
اسکندر بعفو اشاره فرمود یکی از ندما از فرط غیظ گفت که اگر
من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت پس من چون تو نیستم او را
نکشم امیست معظم اسباب غضب که عظیم ترین امراض نفس ست
و تمهید علاجات آن و چون حسم مواد این مرض کرده باشند
دفع اعراض و لواحق او سهل بود چه رویت را در ایثار فضیلت
حلم و استعمال مکافات یا تغافل بر حسب استصواب رای مجال

نظری شافی و فکری کامل پدید آید والله الموفق والمعین

علاج بددلی و چون علم بضد مستلزم علم است بضد دیگر و ما گفتیم
که غضب ضد بددلی است چه غضب حرکت نفس بود بجهت شهوت
انتقام پس جبن سکون نفس بود آنجا که حرکت اولے باشد
بسبب بطلان شهوت انتقام و لواحق و اعراض این مرض
چند چیز بود اول مهانت نفس دوم سوء عیش سوم طمع فاسد
اخیار غیر ایشان از اهل و اولاد و اصحاب معاملات چهارم
قلت ثبات در کارها پنجم کسل و محبت راحتے که مقتضے رذائل بسیار
باشد ششم تمکین یافتن ظالمان در ظلم هفتم رضا بفضایحے که در
نفس و اهل و مال آفت هشتم استماع قبائح و فواحش از شتم
و قذف نهم ننگ ناداشتن از انچه موجب ننگ بود دهم تعطیل
افتادن در مهمات و علاج این مرض و اعراض آن برفع سبب
بود چنانکه در غضب گفتیم و آنچنان بود که نفس را تنبیه دهد نقصان

...ب خالی نبود ولیکن
...انند آتش قوت گیرد
...ت کرده اند که در مخاوف
متوقد و ملتهب شود و ...
و حروب شدند ی و نفس را در مخاطرات عظیم افگند ند ے و بوقت
اضطراب دریا در کشتی نشستند ی تا ثبات و صبر اکتساب کنند
و از رذیلت کسل و لواحق آن تجنب نمایند و تحریک قوت غضب
کرشجاعت فضیلت آن قوت است بتقدیم رسانند و مراد خصوصیت
با کسے که از غوائل او ایمن بود درین باب ارتکاب کنند تا نفس
از طرف بوسط حرکت نماید و چون احساس کند از خویش که بدان حد
نزدیک رسید باید که تجاوز نکند تا در طرف نیفتد والله اعلم علاج
خوف خوف از توقع مکروهی یا انتظار محذورے تولد کند که
نفس بر دفع آن قادر نبود و توقع و انتظار نسبت با حادثی تواند بود که
وجود آن در زمان مستقبل باشد و این حادثه یا از امور عظام بود یا از امور
سهل و بر هر دو تقدیر یا ضروری بود یا ممکن و ممکنات را سبب
یا فعل صاحب خوف بود یا فعل غیر او و خوف از هیچکدام ازین

وقت که نفس را ... باید شغل بصیغہ از ... شدن ... جمع ... و بلا ضرورت ... اکراہ ... بعنی ... این علاج ... بجهت ... درین ... شدن ...

اقسام مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل بچیزی ازین اسباب خائف شود وبیانش آنست که انچه ضروری بود چون داند که دفع آن ازحد قدرت و وسع بشریت خارج است واندکه در استشعار آن جز تعجیل بلا وجذب محنت فائده نبود وآنقدر عمر که پیش از وقت حدوث آن محذور دریابد اگر بخوف وجزع و اضطراب وجزع منغص گرداند از تدبیر مصالح دنیوی وتحصیل سعادت ابدی محروم ماند وخسران دنیا بانکال آخرت جمع کند و بدبخت دو جهان شود وچون خویشتن را تسلی وتسکین داده باشد ودل بر آن نهاده هم در عاجل سلامت یافته باشد وهم در آجل تدبیر تواند کرد وانچه ممکن بود اگر سبب آن نه از فعل این شخص بود که بخوف موسوم است باید که باخود اندیشه کند که حقیقت ممکن آنست که هم وجودش جائز بود وهم عدم پس درجزم کردن بوقوع این محذور واستشعار خوف جز تعجیل تالم فائده نبود وهمان لازم آید که از قسم گذشته اما اگر عیش

[illegible]

وترک لذات جسمانی وراحات بدنی گرفته اند و بیخوابی و رنج
کرده تا از رنج این جهل و محنت این خوف سلامت یافت
وچون راحت حقیقی آن بود که از رنج بدن رہائی یابد و رنج
جهل ست پس راحت حقیقی علم بود و علم را روح و راحتی از
حاصل آید که دنیا و ما فیها در چشم ایشان حقیر و بی قدر و قع نماید
بقای ابدی و دوام سرمدی دران راحت یافته اند که معاینه
کرده اند و سرعت زوال و انتقال و آفت فنا و قلت بقا و کثرت
هموم و انواع عنا مقارن امور دنیوی یافته اند پس بر قدر
قناعت نموده از فضول عیش دل بریده اند چه فضول عیش
نرسد که ورای آن غایتی دیگر بود و مرگ بحقیقت این جرم
نه آنچه ازان حذر میکنند و حکما بدین سبب گفته اند که مرگ دو نوع
یکی ارادی و دیگری طبیعی و همچنین حیات و موت ارادی
شهوات خواسته اند و ترک تعرض آن و موت طبیعی مفارقت
نفس از بدن و بحیات ارادی حیات فانی دنیوی مشروط
شرب و بحیات طبیعی بقای جاودانی در غبطه و سرور و التذا

حکیم گفته است مُتْ بِالْاِرَادَةِ تَحْیٰی بِالطَّبِیْعَةِ و حکمای متصوفه گفته اند
موتوا قبل ان تموتوا باز آنکه هر که از موت طبیعی خائف بود و از لازم
ذات و تمام ماهیت خویش خائف بود چه انسان حی ناطق مائت ست
پس مائت که جزوی از حی ست تمام ماهیت بود و کدام جهل بود زیاده
از آنکه کسے گمان برد که فنائے او حیات اوست و نقصان او
بتمام او و عاقل باید که از نقصان مستوحش بود و با کمال مستانس
و همیشه طالب چیزی بود که او را تام و شریف و باقی گرداند و از قید
و اسر طبیعت بیرون آرد و آزاد کند و داند که جوهر شریف الٰهی از
جوهر کثیف ظلمانی خلاص یابد خلاص صفا و نقا نه خلاص مزاج و کدورت
بر سعادت خود ظفر یافته باشد و بملکوت عالم و جوار خدا و ند خویش و
مخالطت ارواح پاکان رسیده و از اضداد و آفات نجات یافته
و از ینجا معلوم شود که بدبخت کسے بود که نفس او بسبب انس از مفارقت
بدن بآلات جسمانی و ملاذ نفسانی مائل و مشتاق بود و

از مفارقت آن خائف چه چنین کس در غایت بعد بود از قرار گاه خویش
و متوجه بموضعی که ازان موضع متالم تر باشد و امّا آنکه از مرگ ترسان بود
بسبب ظنی که بالم آن وارد علاج او آن بود که بداند که آن ظن کاذب است
چه الم زنده را بود و زنده قابل اثر نفس تواند بود و جسم که در واثر
نفس نبود او را احساس الم نبود چه احساس الم بتوسط نفس ست پس
معلوم شد که موت حالتی بود که بدن را با دجود آن احساس نیست
و بدان متالم نشود چه انچه بدان متالم شود و مفارقت کرده باشد
و امّا آنکس که از عقاب ترسد از موت نترسد از عقابے مے ترسد که
بعد از موت بود و عقاب بر چیزی باقی بود و پس ببقاے چیزے
از خود بعد از موت معترف بود و بذنوب و سیاتی که بدان استحقاق
عقاب بود مقر و چون چنین بود خوف او از ذنوب خود بود نه از مرگ
پس باید که بر ذنوب اقدام نکند و ما بیان کرده ایم که موجب اقدام
بر ذنوب ملکهاے تباه بود نفس را و ارشاد کردیم بتقلع آثار آن

پس انچه درین نوع مخوف ست آنرا اثری نیست وانچه آنرا اثریست
ازان غافل است وداں جاہل وعلاج جہل علم بود وچنین بود حالا کی
نداند که بعد از مرگ حال او چگونه خواہد بود چه ہر که بجاے بعد از مرگ
اعتراف کرد ببقا اعتراف کرده است وچون میگوید نمی انم که آن
حال چیست بجہل اعتراف کرده وعلاج او ہم بعلم است تا چون دانسته
شود خوف او زائل گردد واما آنکس که از تخلیف اہل وولد
ومال وملک خائف ومتاسف بود وباید که بداند که حزن استعجال
الم ومکروہے ست براینچه حزن را دران فائده نیست وعلاج حزن
بعد ازین یاد کنیم وبعد از تقدیم این مقدمه گوئیم مردم از کائنات ست
ودر فلسفه مقرر است که ہر کائنے فاسد بود وپس ہر که نخواہد که فاسد
بود نخواسته باشد که کائن بود وہر که کون خود خواہد فنا وذات خود
خواسته باشد پس فنا ناخواستن او وفنا نخواستن اوست
وکون خواستن او وکون نخواستن او واین محال است وعاقل را
بمحال التفات نیفتد واگر اسلاف وآباے ما وفات نکردندے
نوبت وجود بما نرسیدی چه اگر بقا ممکن بودی بقای متقدمان ما نیز ممکن

بودی و اگرچه مردمانیکه بوده اند با وجود تناسل و توالد باقی بودندی در زمین نگنجیدندی و استاذ ابو علی رحمة الله علیه در بیان این معنی تقریری روشن کرده است میگوید که تقدیر کنیم که مردے از مشاهیر گذشتگان که اولاد عقب او معروف و معین باشند چون امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه با هر که از ذریت و نسل او در عهد او و بعد از وفات او درین مدت چهار صد سال بوده اند همه زنده بودندی همانا عدد ایشان از ده بار هزار هزار زیاده باشد چه یقینی از ایشان که امروز در بلاد و ربع مسکون پراگنده اند با قتلهای عظیم و انواع استیصال که باهل این خاندان راه یافته است دویست هزار نفر نزدیک بود و چون اهل قرون گذشته و کودکان که از شکم مادر بیفتاده باشند با جمعهم با این جمع در شمار آرند بنگر که عدد ایشان چند باشد و هر شخصیکه در عهد او بوده است درین مدت چهار صد سال همین مقدار با آن مضاف باید کرد تا روشن شود که اگر مدت چهار صد سال مرگ از

[illegible]

میان خلق مرتفع شود و توالد و تناسل برقرار بود حد اختصاص
بنهایت رسد و اگر این جماعت صد سال متضاعف شود و تضاعیف
این خلق بر مثال تضاعیف بیوت شطرنج از حد ضبط و حیز احصا
متجاوز شود و بسیط ربع مسکون که نزدیک اهل مساحت ممسوح
و مقدر است چون برین جماعت قسمت کرده آید نصیب هر یک آنقدر
نرسد که قدم بر آن نهاده بر پای ایستد تا اگر همه خلق دست برداشته
و راست ایستاده و هم باز رسیده خواهند که بایستند بر روی
زمین نگنجد تا بخفتن و نشستن و حرکت و اختلاف کردن چه رسد
و هیچ موضع از جهت عمارت و زراعت و دفع فضلات خالی نماند
و این حالت در اندک مدتی واقع شود فکیف که امتداد روزگار
و تضعیفات ماضی و آتی برین نسبت بر سر یکدیگر می شوند و از اینجا
معلوم شود که تمنای حیات باقی در دنیا و کراهت مرگ و وفات
و تصور آنکه طمع را خود بدین آرزو تعلقی تواند بود از خیالات
جهال و محالات ابلهان بود و عقلا و ارباب کیاست خواطر و ضمائر
از امثال این فکرها منزه دارند و دانند که حکمت کامل و عدل شامل

الهی آنچه اقتضا کند مستزید برابر آن مزیدی صورت نه بندد و وجود
آدمی برین وضع و هیئت وجودی ست که ورای آن هیچ غایت
متصور نشود و پس ظاهر شد که مذموم نیست چنانکه عوام تصور کنند
بلکه مذموم خوفی است که از جهل لازم آید و است اما اگر کسی باشد
که بضرورت مرگ متنبه شود و آرزوی بقای ابدی نکند لیکن از
غایت اهل همت بر درازی عمر بقدر آنچه ممکن باشد مقصود دارد او را
تنبیه باید کرد بر آنکه هر که در عمر دراز رغبت کند در پیری رغبت
کرده باشد و لامحاله در حال پیری نقصان حرارت غریزی و
بطلان رطوبت اصلی و ضعف اعضای رئیسه حادث میشود و
قلت حرکت و فقدان نشاط و اختلال آلات هضم و سقوط آلات
طحن و نقصان قوی چون غاذیه و خدام چهارگانه او و تبعیت
لازم آید و امراض و آلام عبارت ازین احوال ست و بعلاوه
موت احبا و فقد اعزه و تواتر مصائب و تطرق نوائب و فقر و
حاجت و دیگر انواع شدت و محنت هم تابع این حالت افتد
و خائف ازین جمله در مبدا ارال که بدرازی عمر رغبت مینمود طالب

این احوال بوده است که بآرزو میخواسته و انتظار امثال این سکاره
میداشته و چون یقین او حاصل آید که مرگ مفارقت ذات و لب
و خلاصهٔ انسان ست از ان مجازے سارِیتے که از طبائع
اربعه بطریق ترکیب فراهم آورده اند و روزی چند معدود در حباله
تصرف او داده تا بتوسط آن کمال خویش حاصل کند و از مزاحمت
مکان و زمان برهد و بحضرت الهیت که منزل ابرار و دار القرار
اخیارست پیوندد و از مرگ و استحاله و فنا ایمن شود همانا ازین حالت
زیاده استشعاری بخود راه ندهد و تعجیل و تاخیر که اتفاق افتد مبالات
نکند و باکتساب شقاوت و میل بظلمات برزخ که غایت آن
درکات دوزخ و سخط بارے عز اسمه و منزل فجار و مرجع اشقیا
و اشرار باشد راضی نشود و هو المستعان و اما امراض قوت جذب
هر چند از حیز حصر متجاوز باشد اما تا دترین آن افراط شهوت و محبت
بطالت حزن و حسد است و ازین امراض یکی از حیز افراط و دیگر
از حیز تفریط و سیوم و چهارم از حیز ردارت کیفیت باشد و معالجات
آن انیست علاج افراط شهوت بیش ازین در ابواب گذشته

شرحی بر مذمت شره وحرصے کہ متوجہ بطلب التذاذ بود از ماکولات
ومشروبات بطریق اجمال تقدیم یافتہ است و دنائت ہمت و
خساست طبیعت و دیگر رذائلے کہ بتبعیت این حالت حاصل آید
مانند مهانت نفس وشکم پرستی وغلت تطفل وزوال حشمت از
بیان وتقریر مستغنی باشد ونزدیک خواص وعوام ظاہر وانواع
امراض وآلام کہ از اسراف ومجاوزت حد حادث شود در کتب
طب مبین ومقررست وعلاجات آن . وآن ومحرر واما شہوت
نکاح وحرص بران از معظم ترین اسباب نقصان دیانت وانہاک
بدن واتلاف مال واضرار عقل واراقت ابروے باشد وغزالی
رحمہ اللہ قوت شہوت را بعامل خراجی ظالم تشبیہ کردہ است
ومیگوید کہ ہمچنانکہ اگر اورا در جبایت اموال خلق دست مطلق
باشد واز سیاست بادشاہ وتقوے ورقت طبع نا ایمن دو واز عی
ہمہ اموال رعیت بستاند وہمگنان را بفقر وفاقہ مبتلا گرداند قوت
شہوت نیز اگر مجال یابد وتہذیب قوت تمیز وکسر قوت غضب
وحصول فضیلت عفت تسکین او اتفاق نیفتد جملگی مواد غذا

وکیموسات صالحه در وجه خود صرف کند و عموم اعضا و جوارح را از
ضعیف گرداند و اگر بر مقتضای عدالت مقدار واجب
در حفظ نوع بکار دارد مانند عاملی بود که بر سیرت عدل بیت ر
المحتاج از مودیان خراج حاصل کند و در اصلاح ثغور و دیگر مصالح
حاجت صرف کند و باید که صاحب این شره با خود محقق کند که
مشاهت زنان بکی دیگر در باب تمتع از مشابهت اطعمه بیکدیگر در رفع
حاجت بیشتر است تا همچنانکه قبیح شمرد که کسی طعامهای لذیذ ساخته
و پخته در خانه خود بگذارد و بطلب آنچه بصورت و اوبشاند در خانها
دریوزه کند قبیح شمرد که از اهل حرمت و جفت حلال خود تجاوز کند
و باختلاع دیگر زنان مشغول گردد و اگر هوای نفس در باطن او شمایل
زنیکه در زیر چادر برو بگذرد مزین گرداند تا از مباشرت و معاشرت
فعل لذتی تصور کند عقل را استعمال نماید و باطل و خدیعت

این بخیال مغرور نشود که بعد از تفحص و تفتیش بسیار دیده باشد
که از زیر معجر تباه ترین صورتی و زشت ترین هیکلی بیرون آمده باشد
و در اکثر احوال آنچه در حباله تصرف او بود و تسکین شهوت وفا بیشتر
از آن کند که آنچه در طلب او سعی و جهد بذل افتد و اگر متابعت
حرص کند که از هر ملیحی که در حجاب استتار بود و از نظر او ممنوع
چندان حسن و جمال و غنج و دلال در ضمیر او تصویر کند که روزگار در
طلب آن منغص گرداند و تجربه و اعتبار دیگران که همین ظن در حق
ایشان سبقت یافته باشد و بعد از کشف قناع بظهور تزویر
و احتیال ایشان اطلاع یافته التفات ننماید تا بحدیکه
اگر در همه عالم فی المثل یک زن بیش نماند که از استمتاع او محروم بود
گمان برد که او را لذتی ست که مثل آن لذت در دیگران مفقود است
و بر تحصیل ذوقی از مائده جمال او چندان حرص و حیله استعمال کند
که از مصالح دو جهانی ممنوع شود و این غایت حماقت و نهایت
ضلالت باشد و کسیکه نفس را از تتبع هوا اختلاف فرماید و بقدر
مباح قناعت کند از این تعب و مشقت که مستتبع چندین

رذیلت است و آفتی بد و تباه‌ترین انواع افراط عشق بود و آن
صرف همگی همت باشد بطلب یک شخص معین از جهت سلطان آن
شهوت و عوارض این مرض در غایت روانت بود و گاه بود که بحد
تلف نفس و هلاکت عاجل و آجل ادا کند و علاج آن بصرف فکر
بود از محبوب چندانکه طاقت دارد و باشتغال بعلوم دقیقه و صناعات
لطیفه که بفضل رویتی مخصوص باشد و بمجالست ندمای فاضل و
جلسای صاحب طبع (زیاده ۱۲) که خوض ایشان در چیزهائی بود که موجب تذکر
خیالات فاسد نشود و باحتراز از حکایات عشاق و روایات
اشعار ایشان و بتسکین قوت شهوت چه بمجامعت و چه باستعمال
مطفیات و اگر این معالجات نافع نیفتد سفر دور و تحمل مشاق و

اقدام برکارهای سخت نافع آید و امتناع از طعام و شراب بقدر
آنچه قوای بدنی را ضعفی رسد که مودی بود بسقوط و ضرر مفرط
هم معین باشد بر ازالهٔ این مرض علاج بطالت اما محبت بطالت
مقتضی حرمان و حیانی بود از جهت آنکه اهمال رعایت مصلحت
معاش مودی باشد بهلاکت شخص و انقطاع نوع و دیگر انواع
رذائل را خود در معرض این دو آفت چه وقع تواند بود و تغافل
از اکتساب سعادت معادی مودی بود با بطال غایت ایجاد
که مستدعی افاضهٔ جود واجب الوجود عز اسمه است و این مخاصمه
و منازعه صریح بود با آنحضرت نعوذ بالله منه و چون بطالت و کسل
متضمن این فسادات است در شرح قبح و مذمت آن اطنابی زائد
احتیاج نیفتد علاج حزن حزن المی نفسانی بود که از فقد محبوبی
یا از فوت مطلوبی عارض شود و سبب آن حرص بود بر مقتضیات
جسمانی و شره بشهوات بدنی و حسرت بر فقدان و فوات آن
و این حالت کسی را حادث شود که بقای محسوسات و ثبات
لذات را ممکن شناسد و وصول بجملگی مطالب و حصول مقصودات

در تحت تصرف نا ممتنع شمرد و اگر این شخص که بچنین مرضی مبتلا باشد
باسر عقل شود و شرائط انصاف نگاه دارد و داند که هرچه در عالم
کون و فساد است ثبات و بقاے آن محال است و ثابت و
باقی اموریست که در عالم عقل باشد و از تصرف متضادات خالی
پس در محال طمع نکند و چون طمع نکند بفوت متوقع اندوهگین نشود
بلکه همت بر تحصیل مطلوبات باقی مقصود دارد و سعی بطلب محبوبات
عقلی مصروف و از آنچه بطبع مقتضی فساد ذات او بود اجتناب
نماید و اگر طالب چیزے شود بر قدر حاجت و سد ضرورت قناعت
کند و ترک ادخار و استکثار که دواعی مباهات و افتخار بود
واجب شمرد تا بمفارقت آن متاسف نشود و بزوال و انتقالش
متالم نگردد و چون چنین بود ایمنی رسد بفرح و فرحی یابد بی جزع
و مسرتی حاصل کند بے حسرت و ثمره یقینی بیابد بے حیرت و الا دائما
اسیر حزنی بے انقضاء و ولے بے انتہا باشد چه هیچ وقت از

فوت مطلوبی یا فقد محبوبی خالی نبود که در عالم کون و فساد دست بے فساد نتواند بود و طامع دران خائب و خاسر بود و شعر و من سره ان لا یری ما یسوءه فلا یتخذ شیا یخاف له فقدا و اقتدا بعادت جمیل آن بود که بموجود خشنود شود و از مفقود تلهف و تاسف ننماید تا همیشه مسرور و سعید بماند و اگر کسے را شک افتد در آنکه ملازمت این عادت و انتفاع بدین خلق بسبت تیسیر موسوم باشد یا بصفت تعسیر موصوف باید که تامل کند در اصناف خلق و اختلاف مطالب و معایش ایشان و رضای هر یک بنصیب و قسمت خویش و سرور و غبطه نمودن بصناعت و حرفتیکه بدان مخصوص بود و مانند تجار تجارت و نجار بنجارت و شاطر بشطارت و مخنث بتخنث و قواد بقیادت بحدیکه هر یک مغبون بحقیقت فاقد آن صناعت را شناسد و مجنون علی الاطلاق غافل از ان حالت انگوید و بهجت و راحت بر وجود آن لذت مربوط داند و حرمان کلی بفقدان

آن معیشت منوط چنانکہ نص تنزیل ازان عبارت کردہ است

کل حزب بما لدیهم فرحون و سبب این اعتقاد و ملازمت عادت

ومداومت مباشرت باشد پس اگر طالب فضیلت و ایثار سنت

و طریقۂ خویش ہمین طریق سپرد و از اقتفاے مناہج و اقتناے منافع

کمالے کہ غایت این مقصد بود عدول نجوید سرور لذات آنجماعت

کہ بقید جہالت و اسیر ضلالت گرفتار اند او را باشد چہ او محقق بود

و ایشان مبطل و او متیقن و مصیب و ایشان مخطی و خائط و ایشان

سقیم و شقی و او صحیح و سعید بلکہ او ولی خدا و ایشان اعداے او

الا ان اولیاء اللہ لا خوف علیہم ولا ہم یحزنون و کندی رحمۃ اللہ

علیہ در کتاب دفع الاحزان گوید دلیل بر آنکہ حزن حالتی ست کہ

مردم آنرا بسوے اختیار خویش بخود جذب مے کنند و از امور طبیعی

خارج است آنست کہ فاقد ہر مرغوبے و خائب ہر مطلوبے اگر

بنظر حکمت در اسباب آن حزن تامل کند و بیابد کہ ازان مطلوب

[illegible]

تا مرغوب محروم باشند و بدان حرمان قانع و راضی اعتبار گیرد
و از او روشن شود که حزن نه ضروری بود و نه طبیعی جاذب و کاسب
آن هرآئینه بحالت طبیعی معاودت کند و سکون و سکوت یابد و دیده
کرده ایم جماعتی را که بمصیبت اولاد و اعزه و اصدقا مبتلا
شدند و احزان و هموم متجاوز از حد اعتدال برایشان طاری
شده و بعد از انقضای کمتر مدتی با سر ضحک و مسرت و فرح و غبطه
آمدند و بکلی آنرا فراموش کردند و همچنین کسانی که بفقد مال و ملک
و دیگر مقتنیات روزی چند باصناف غم و اندیشه ناخوش عیش
بودند پس وحشت ایشان بانس و تسلی بدل گشت و آنچه
امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفته است اصبر صبر الاکارم
والا تسل سلو البهائم همه بدین معنی است و عاقل اگر در حال
خلق نظر کند داند که از ایشان بمصیبتی غریب و محنتی بدیع ممتاز
نگردد و اگر مرض را که جاری مجرای دیگر اصناف روادارست آن
تمکن دهد عاقبت بسلوت گراید و از آن شفا یابد پس هیچ وجه
مرضی و صنعی نزدیک او مرضی نشود و بر دارت کسی راضی نگردد

وباید که داند که حال او مثل کسی که ببقای منافع وفوائد دنیوی طمع کند
حال ومثل کسی باشد که در ضیافتی حاضر شود که شمامهٔ در میان حاضران
از دست بدست میگردانند و هر یکی لحظهٔ از نسیم رائحهٔ آن تمتع میگیرند
وچون نوبت باو رسد طمع ملکیت در آن کند وپندارد که او را از
میان قوم تملک آن تخصیص داده اند وآن شمامه بطریق هبه
بتصرف او گذاشته تا چون از او بازگیرند خجلت ووحشت با تاسف
وحسرت اکتساب کند همچنین اصناف مقتنیات وودائع خدای
تعالی است که خلق را در آن اشتراک داده است واو را عز وجل
ولایت استرجاع آن هرگاه که خواهد وبدست هر که خواهد دهد وملامت
ومذمت وعار وفضیحت بر کسی که ودیعت باختیار بازگزارد و
امل وطمع از آن منقطع دارد ومتوجه نشود بلکه اگر بدان طمع کند و
چون از او بازگیرند دلتنگی نماید باستجلاب عار وملامت کفران نعمت
را ارتکاب نموده باشد چه کمترین مراتب شکرگزاری آن بود که عاریت
بخوشدلی با معیر دهند ودر اجابت مسارعت نمایند خاصه آنجا که
معیر افضل آنچه داده بود بگذارد واخس بازخواهد ومراد بافضل

هرگز خیر از خلق مرتفع و منقطع نشود پس غم و اندوه او را انقطاعی و انتهائی صورت نبندد و تباه ترین انواع حسد نوعی بود که میان علما افتد چه طبیعت منافع دنیوی از تنگی عرصه و قلت مجال و ضیقی (نظر بمنافع دنیوی ۱۲) که لازم ماده است موجب حسد باشد یعنی راغب را بالعرض تعلق اراده بزوال مرغوب او از غیر عارض شود و اگرچه این معنی نزدیک او بالذات مرضی نبود و حکما دنیا را بگلیمی کوتاه که مردی دراز بالا بر خود افکند (پسندیده ۱۲) تشبیه کرده اند چه اگر سر بدان پوشیده کند پای او برهنه شود و اگر پای را محروم نگذارد سر محروم ماند و همچنین اگر شخصی تمتع از نعمتی مخصوص شود دیگری از آن ممنوع باشد و علم ازین شائبه منزه است چه انفاق و خرج از آن (یعنی زوال یافتن از یکی و رسیدن بدیگری ۱۲) و مشارکت دادن ابنای جنس در نفع آن مقتضی زیادت لذت و کمال تمتع بود و پس حسد در آن از طبیعت شر مطلق خیزد و بدانکه فرق باشد میان غبطه و حسد چه غبطه شوق بود بتحصیل کمالی یا مطلوبی که از غیری احساس کرده باشد در ذات مغبوط (غبطه کننده ۱۲) بی تمنای زوال آن از و و حسد با تمنای زوال بود از وی و غبطه بر دو نوع بود

ف ۱۲ بدین قول صاحب نسخ کرده بیان علما بدانست چه امور دنیوی سبب بودن را باعث تنگی مجال علمی است که تحصیل آن از دیگری بی زوال از دیگری متصور نشود و کمالات علم را این شایبه منزه است ۱۲

و این هم مشعر است بزوال و صرف مال باتفاق و انقسامات بین او و دیگر ایشان حسد درین ابواب دنیوی می رسد از اصلاح حلال بلکه متمتع ۱۲

یکی محمود و دیگری مذموم اما غبطهٔ محمود آن بود که آن شوق متوجه
سعادات و فضائل باشد و اما غبطهٔ مذموم آن بود که شوق متوجه
شهوات و لذات باشد و حکم آن حکم شره بود و انیست سخن در حسد و هر که
برین جمله که شرح دادیم واقف شود و آنرا ضبط کند ضبطی تمام
برو آسان بود علاج دیگر رذائل و معرفت اسباب آن و انواع اعراضی
که حادث شود مثلاً در کذب چون اندیشه کند داند که تمیز انسان
از حیوانات دیگر بنطق است و غرض از اظهار فضیلت نطق اعلام
غیر بود از امری که بران واقف نبود و کذب منافی این غرض است
پس کذب مبطل خاصیت نوع بود و سبب آن انبعاث بود بر طلب
مالی یا جاهی و فی الجمله حرص بر چیزی ازین قبیل و از لواحقش
ذهاب آبروی و افساد مهمات و اقدام بر نمیمت و سعایت و غمز و
بهتان و اغرای ظلمه بود و در صلف چون اندیشه کند داند که سبب آن
سلطان غضب بود و تخیل کمالی که در خود نیافته باشد و از
لواحق آن جهل بمراتب و تقصیر در رعایت حقوق و غلظ طبع
و لوم و جور باشد و در معنی صلف مرکب بود از عجب و کذب و در

بخل چون اندیشه کند داند که سبب آن خوف بود از فقر و احتمال
یا محبت علو رتبت بمال یا شرارت نفس و طلب عدم خیرات خلق
و در ریا چون اندیشه کند داند که آن کذب بود و هم زور در قول و هم در فعل
و فی الجمله چون حقیقت هر یک بشناسد و بر اسباب آن واقف
شود قمع آن اسباب و احتراز از آن بر منوال دیگر قبائح
آسان شود بر طلب فضیلت والله الموفق والمعین تمت المقالة
الاولی و تتلوها الثانی بحمد الله و حسن توفیقه مقاله دوم در تدبیر منازل

و آن پنج فصل است

فصل اول در بیان سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان
آن و تقدیم آنچه مهم بود درین معنی بحکم آنکه مردم در تبقیه شخص بغذا
محتاج است و غذای نوع انسانی بی تدبیر صناعی چون کشتن
و درودن و پاک کردن و نرم نمودن و سرشتن و پختن مهیا نه
تمهید این اسباب جز بمعاونت معاونان و آلات و ادوات
بکار داشتن و روزگار در آن صرف کردن صورت نه بندد
نه چون غذای دیگر حیوانات که بحسب طبیعت ساخته و پرداخته است

ابتغاث ایشان بطلب علت و آب مقصود بود و بر وفق تقاضای
طبیعت و چون تسکین سورت جوع و عطش کنند از حرکت باز ایستند
و اقتصار مردم بمقدار حاجت روز بروز در چون ترتیب آن قدر نداکه
وظیفه هر روزی بود بیک روز ساختن محال است موجب انقطاع ماده
و اختلال معیشت بود و پس ازین جهت با دخار اسباب معاش و
حفظ آن از دیگر ابنای جنس که در حاجت مشارک اند احتیاج
افتاد و محافظت بی مکانی که غذا و قوت در ان مکان نهاده
نشود و در وقت خواب و بیداری و بروز و بشب دست طالبان
و غاصبان ازان کوتاه دارد صورت نه بندد پس بساختن منزل
حاجت آمد و چون مردم را بترتیب صناعتی که بر تحصیل غذا مشتمل باشد
مشغول باید بود از حفظ آن مقدار که ذخیره نهاده بود غافل ماند
پس ازین روی بمعاونیکه بنیابت او اکثر اوقات در منزل

ابتغاث برانگیختن ۱۲ اسکین سورت تیزی ۱۲ اقتصار بسنده شدن ۱۲ اختلال تباه شدن ۱۲ ادخار ذخیره نهادن ۱۲ ...
محال است ...

منتظم باشد و بحفظ ذخائر اقوات و اغذیه مشغول محتاج شد و این
احتیاج بحسب تبقیه شخص است و اما بحسب تبقیه نوع نیز بجفتے که تناسل
و توالد بر وجود او موقوف باشد احتیاج بود پس حکمت آلہی
چنان اقتضا کرد که هر مردی جفتے گیرد تا هم بمحافظت منزل و
ما فیه قیام نماید و هم کار تناسل بتوسل او تمام شود و هم در تقلد
یک شخص دو مهم را شرط خفت مؤنت مرعے بود و چون توالد حاصل
آید و فرزند بے تربیت و حضانت پدر و مادر بقائے یابد
و به نشو و نما نرسد تکفل امور او نیز واجب گشت و چون جماعتے انبوه
شوند یعنے مرد و زن و فرزندان و ترتیب اقوات این جماعه و
ازاحت علل ایشان بر یک شخص دشوار تواند بود و پس باعوان
و خدم احتیاج ظاهر شد و بدین جماعه که ارکان منزل اند نظام
حال معاش صورت بست پس ازین بحث معلوم شد که ارکان
منزل پنج اند پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت

[illegible marginal and interlinear handwritten glosses]

وچون نظام هر کثرتے بوجہے از تالیف تواند بود کہ مقتضی نوعی از توحد باشد در نظام منزل نیز تدبیری صناعی کہ موجب آن تالیف باشد ضرورت افتاد و از جماعت مذکور صاحب منزل باہتمام آن مہم اول تر بود و ازین روے ریاست قوم برو منزر شد و ریاست جماعت بدو مفوض گشت تا تدبیر منزل بر وجہی کہ مقتضی نظام اہل منزل بود بتقدیم رساند وہمچنانکہ شبان رمہ گوسفند را بر وجہ مصلحت بچراند و بعلف زار و آبشخور موافق برد و از مضرت سباع و آفات سماوے و ارضے نگاہدارد و مساکن تابستانی و زمستانی و نیروزی و شبانگاہی بر حسب صلاحی کہ ہر وقت اقتضا کند مرتب گرداند تا ہم امور معیشت او و ہم نظام حال ایشان حاصل شود مدبر منزل نیز برعایت مصالح اقوات و ارزاق و ترتیب امور معاش و سیاست احوال جماعت بترغیب و ترہیب و وعدہ و وعید و زجر و تکلیف و رفق و مناقشہ و لطف و عنف

"آبادی" "ہمہ گوسفند" "چراگاہ گوسفند" "تدبیر کنندہ خانہ" "جمع مصلحت بمعنی بہتری" "نوع" "مالک رمہ" "درستی"

قیام کند تا هر یک بکمالے که بحسب شخص بدان متوجه باشد برسند
وهمگنان در نظام حالے که مقتضے سهولت تعیش بود مشارکت
یابند وباید دانست که مراد از منزل درین موضع نه خانه ایست
که از خشت وگل وسنگ وچوب کنند بل از تالیفی مخصوص است
که میان زن وشوهر ووالد ومولود وخادم ومخدوم ومتمول
ومال افتد مسکن ایشان چه از چوب وسنگ بود وچه از خیمه و
خرگاه وچه از سایهٔ درخت وغار کوه پس صناعت تدبیر منزل
که آنرا حکمت منزلے خوانند نظر باشد در حال اجتماع بروجهے که
مقتضے مصلحت عموم بود در تیسیر اسباب معاش وتوصل بکمالی که
بحسب اشتراک مطلوب باشد وچون عموم اشخاص نوع چه ملک
وچه رعیت وچه فاضل وچه مفضول بدین نوع تالیف وتدبیر
محتاج اند وهر کسے در مرتبهٔ خود بتقلید امر جماعتے کرا ورا یے
ایشان بود وایشان رعیت او مکلف منفعت این علم عام و
ناگزیر باشد وفوائد آن هم در دین وهم در دنیا شامل واز اینجاست
که صاحب شریعت علیه السلام فرموده است که کلکم راع وکلکم

سئول عن رعیته و قدما حکما را درین نوع اقوال بسیار بوده است اما نقل کتب ایشان درین فن از لغت یونانی بلغت عربی اتفاق نیفتاده است مگر مختصرے از سخن ابروس که در دست متاخران موجود است و متاخران به آرائے صائب و اذہان حامے در تہذیب و ترتیب این صناعت و استنباط قوانین و اصول آن برحسب اقتضائے عقول غایت جهد مبذول داشته اند و آنرا مدون و مجلد گردانیده و خواجه رئیس ابوعلی الحسین ابن عبدالله بن سینا را رساله ایست درین باب که با کمال بلاغت شرط ایجاز رعایت کرده است خلاصه آن رساله باین مقاله نقل کرده آمد و آنرا بدیگر مواعظ و آداب که از متقدمان و متاخران منقول بود موشح گردانیده شد انشاءالله بنظر ارتضاء اہل فضل مشرف شود و منه التوفیق باید دانست که اصل کلی در تدبیر منزل آن بود که همچنانکه طبیب در حال بدن انسان نظر کند از جهت اعتدالیکه بسبب ترکیب اعضاء مجموع ترکیب را حاصل آید و آن اعتدال مقتضی صحت بدن و مصدر افعال بود بر وجه کمال تا اگر آن

(حواشی بین السطور: ام حکیمے ست — آورده — کوشش — صرف — اصل کتاب — آراستگی — اختصار — مدد — قاعده — مرکب شدن — باعث صدور حرکات)

(حاشیه: ... ابوعلی الحسین ... — ناخوانا)

اعتدال موجود بود آنرا محافظت کند و اگر مفقود بود استنما و
نماید و چون در عضوی از اعضا خللی [یکجا باشد ۱۲] حادث شود [موجود شود ۱۲] در علاج آن عضو
مصلحت عموم اعضا نگاه دارد و خاصه مصلحت عضوی رئیس که مجاور
او بود بقصد اول و بعد از ان مصلحت آن عضو بقصد ثانی بحدیکه
اگر صلاح عموم اعضا در قطع وکی [داغ دادن ۱۲] آن عضو بود قطع نظر کند از
اصلاح آن عضو و بقطع و قلع [برکندن ۱۲] آن مبالات [ترس و باک ۱۲] نکند تا فساد بدیگر
اعضا سرایت [اثر ۱۲] نکند همچنین نسق مدبر منزل را رعایت صلاح
عموم اهل منزل واجب بود و نظر او بقصد اول بر اعتدالی که
در تالیف افتد مقصور و محافظت آن اعتدال باستیناس [باهم انس والفت دادن ۱۲]
بر وجه صواب مقدور و در تدبیر حال یک یک شخص بمعالجه که طبیب
یک یک عضو را کند مقتدی چه هر یکی از ارکان منزل نسبت با منزل
مشابه هر یکی از اعضای مردم باشد نسبت با مجموع بنیه بعضی رئیس
و برخی مرؤس و جمعی شریف و گروهی خسیس هر چند هر عضوی را
اعتدالی و فعلی خاص بود لیکن فعل همه اعضا بمشارکت و معاونت
غایت همه افعال بود همچنین هر شخصی را از اشخاص اهل منزل

طبیعتی وخاصیتی بود بانفراد وحرکات او متوجه بود بمقصدی خاص
که از افعال جماعت نظامی که در منزل مطلوب بود حاصل آید و
مدبر منزل که بمنزله طبیب بود از وجهی وبمنزله یک عضو که شریف تر
بود از اعضا باعتباری باید که طبیعت وخاصیت وفعل هر شخص
از اشخاص اهل منزل واقف بود و براعتدالی که از تالیف آن فعل
حاصل آید واقف تا ایشان را بکمالیکه مقتضی نظام منزل بود
رساند واگر مرضی حادث شود آنرا زائل کند واگرچه اعتبار
حال منزل از وضع صناعت خارج است چنانکه گفتیم اما افضل
احوال منزل که مسکن بود چنان بود که بنیاد و بناهای آن استوار باشد
وسقفها بارتفاع مائل ودرها کشاده وچنانکه در احتلاف تبکلفی احتیاج
نیفتد ومساکن مردان از مساکن زنان مفرور ومقامگاه هر فصلی
وموسمی بحسب آن وقت معد وموضع ذخائر واموال بحصانت

موصوف و احتیاطی که بدفع آفات تعلق دارد مانند حرق و غرق و نقب دزدان و تعرض ہوام بتقدیم رساند و در مسکن و دم آنچه توقی از زلال اقتضا کند یعنے ساحت فراخ و دکانها افراشته مرعی و باوجود کثرت مرافق و محال شرائط تناسب اوضاع محفوظ و از ہمه مهم تر اعتبار حال جوار تا بجا ورت اہل شہر و فساد و کسانے که موذی طبع باشند مبتلا نشود و از آفت وحشت و انفراد ایمن ماند افلاطون حکیم منزل در کوی روگران گرفته بود و از حکمت آن استعلام کردند فرمود که تا اگر خواب بر چشم من غالب شود و از تفکر و مطالعه منع کند آواز ادوات ایشان مرا بیدار گرداند و الله اعلم بالصواب

فصل دوم در معرفت سیاست و تدبیر اموال و اقوات چون نوع مردم با دخار اقوات و ارزاق مضطر است چنانکه در فصل گذشته یاد کردیم و بقاے بعضے اقوات در زمانے بیشتر ناممکن پس بجمع مالا بد او اقتناے مایحتاج از ہر جنس احتیاج افتاد تا اگر بعضے اجناس در معرض تلف آید برنجے که از فساد و

بلاوزن اامر و آن حشرات الارض را گویند ۱۲ ازبار فصل نگہبانی کردن ۱۲ رانی اندر اجای آب برف از عفن و مانند آن ۱۲ صراح دیز

دور تر بما؛ و بسبب ضرورت معاملات و وجوه اخذ و اعطا
چنانکه در مقالۀ گذشته گفته ایم بدینار که حافظ عدالت و مقوم کلی و
ناموس اصغر ست حاجت بود و بعزت وجود او و معادلت اندکی
از جنس او با بسیاری از دیگر چیزها مؤنت نقل اقوات از مساکن
بمساکن دور تر مکفی باشد بدان وجه که چون نقل اندک او که
قیمت اقوات بسیار بود و قائم مقام نقل اقوات بسیار باشد و از کلفت
و مشقت حمل آن استغنا افتد همچنین برزانت جوهر و استحکام مزاج
و کمال ترکیب او که مستدعی بقا و ثبات و قوام فوائد مکتسب
صورت بست چه استحاله و فنای او مقتضی احباط مشقتی
بود که در طریق کسب ارزاق و جمع مقتنیات افتاده باشد
و بقبول او نزدیک اصناف امم شمول منفعت او همگنان را
منظوم شد و بدین دقائق حکمت کسانی که در امور معیشت تعلق

لکه قیمت
تنہائی سے
حضرت جبریل علیہ السلام
اس کرا ہم حضرت جبریل رسالت
ہے کہ نقل کلفت در اکیل مواقات
و شریعت و احکام
ناموس شارع و حاکم
اسے بیت المال میں آتی ہے
امید ہے کہ بیت المال کی
ناموس مواد و بنیاد انسانی ہو رہا ہے
لئے ناموس اکبر
استحالہ محال
زر

ساوات، مقوم، اعطا وغیرہ حواشی (حاشیہ جانبی، ناخوانا)

طبیعت داشت لطف آلهی وعنایت یزدانی از حد قوه بحیز
فعل رسانید وانچه تعلق بصناعت وارد مانند دیگر امور صناعی
بانظر وتدبیر نوع انسانی حواله افتاد وبعد از تقدیم این مقدمه گوئیم
نظر در حال مال بر سه وجه تواند بود اول باعتبار دخل دوم باعتبار
حفظ سوم باعتبار خرج اما دخل یا سبب آن بکفایت تدبیر
منوط بود یا نبود اول مانند صناعات وتجارات دوم مانند
مواریث وعطایا وتجارب بسبب آنکه بمایه مشروط بود ومایه در
معرض تعرض اسباب زوال در وثوق واستمرار از صناعت
وحرفه قاصر باشد ودر اکتساب بر جمله سه شرط رعایت باید کرد
اول احتراز از جور دوم احتراز از عار سوم احتراز از دنارت اما
جور مانند انچه بتغلب یا تفاوت وزن وکیل یا طریق اختداع وسرقه
بدست آرند واما عار مانند انچه بهجو ومسخرگی ومذلت نفس بدست
آرند واما دنارت مانند انچه از صناعتی خسیس بدست آرند با تمکن از
صناعتی شریف وصناعات سه نوع بود اول شریف دوم
خسیس سوم متوسط اما صناعات شریف صناعتهائی بود که از حیز نفس باشد

از خیر بدن و آنرا صناعات احرار و ارباب مروت خوانند
و اکثر آن در سه جنس داخل بود اول آنچه بجوهر عقل تعلق دارد
مانند صحت رای و صواب مشورت و حسن تدبیر و این صناعت وزرا
بود دوم آنچه با دب و فضل تعلق دارد مانند کتابت و بلاغت
و نجوم و طب و استیفا و مساحت و این صناعت ادبا و فضلا بود
سوم آنچه بقوت و شجاعت تعلق دارد مانند سواری و سپاهگری
و ضبط ثغور و دفع اعدا و این صناعت فروسیت بود و اما صناعات
خسیسه هم سه نوع بود اول آنچه منافی مصلحت عموم مردم بود مانند
احتکار و سحر و این صناعت مفسدان بود دوم آنچه منافی فضیلتی
از فضائل باشد مانند مسخرگی و مطربی و مقامری و این صناعت
سفها بود سوم آنچه مقتضی نفرت طبع بود مانند حجامی و دباغی و کناسی
و این صناعت فرومایگان بود و بحکم آنکه احکام طبع را

[illegible]

نزدیک عقل قبول بنود و صنف اخیر ازین اصناف در عقل قبیح
ای حجامی وغیره ۱۲
باشد و باید که از جهت ضرورت جمعی بدان قیام نمایند و دو صنف
اول قبیح بود و ازان منع کنند و صناعات متوسط دیگر انواع
مکاسب و اصناف حرفتها بود و بعضی ازان ضروری بود مانند
زراعت و بعضی غیر ضروری مانند صباغت و همچنین بعضی بسیط
رنگسازی ۱۲
بود مانند درودگری و آهنگری و بعضی مرکب بود مانند ترازوگری
وکاردگری و هر که بصناعتی موسوم شود باید که دران صناعت
تقدم و کمال طلب کند و بمرتبهٔ نازل قناعت نماید و بدنارت
بیشرمی ۱۲ پستی ۱۲
همت راضی نشود و باید دانست که مردم را هیچ زینت نیکوتر
از روزی فراخ نبود و بهترین اسباب روزی صناعتی بود
که بعد از اشتمال بر عدالت بعفت و مروت نزدیک باشد
و از شره و طمع و ارتکاب فواحش و تعطیل افگندن در مهمات
حرص ۱۲
دور و هر مال که بمغالبه و مکابره و استکراه غیر و بتبعه و عار و نام بد
و بذل آبروی و بی مروتی و تدنیس عرض و مشغول گردانیدن
آبرو ۱۲
مردمان از مهمات بدست آید احتراز ازان واجب بود واگرچه

مالی خطیر بود و آنچه بدین شوائب ملوث نبود آنرا صافی تر و بارکت تر باید شمرد و اگرچه بمقدار حقیر بود و اما حفظ مال بے تثمیر میسر نشود چه خرج ضروری است و دران سه شرط نگاه باید داشت اول آنکه اختلالے بمعیشت اهل منزل راه نیابد دوم آنکه اختلالے بامانت و عرض راه نیابد چه اگر اهل حاجت را با وجود ثروت محروم گذارد و در دیانت لائق نبود و اگر از ایثار بر اکفاء و متعرضان عرض اعراض کند از همت دور باشد سوم آنکه مرتکب رذیلتے مانند بخل و حرص نگردد و چون این شرائط رعایت کند حفظ به سه شرط صورت بندد اول آنکه خرج با دخل مقابل نبود بلکه کمتر بود دوم آنکه در چیزے که تثمیر آن متعذر بود مانند ملکے که بعمارت آن قیام نتوان کرد و جوهرے که راغب آن عزیز الوجود بود صرف نکند سوم آنکه روج کار طلبد و سود متواتر اگرچه اندک بود بر منافع بسیار که بر وجه اتفاق افتد اختیار کند و عاقل باید که از ذخیره نهادن

اقوات واموال غافل نباشد تا در اوقات ضرورت وتعذر
اکتساب مانند قحط سالها ونکبات وایام امراض صرف کند وگفته‌اند
که اولی چنان بود که شطرے از اموال نقود واثمان بصناعات
باشد وشطرے اجناس وامتعه واقوات وبضاعات باشد وشطری
املاک وضیاع ومواشی تا اگر خللے بطرفے راه یابد از وطرف
دیگر جبران میسر شود واما خرج وانفاق باید که دران از چهار چیز
احتراز کند اول لؤم وتقتیر وآنچنان بود که در اخراجات
نفس واهل تنگ فراگیرد یا از بذل معروف امتناع نماید
دوم اسراف وتبذیر وآنچنان بود که در وجوه زوائد مانند
شهوات ولذات صرف کند ویا زیاده از حد در وجه واجب خرج
کند سوم ریا ومباهات وآنچنان بود که بطریق تصلف واظهار
ثروت در مقام مراآت ومفاخرت انفاق کند چهارم سوء تدبیر وآن
چنان بود که در بعضے مواضع زیاده از اقتصاد بکار برد و
در برخی کمتر ازان ومصارف مال در سه صنف محصور افتد
اول آنچه از روی دیانت وطلب مرضیات ایزدے دهد

مانند صدقات و زکوة دوم آنچه بطریق سخاوت و ایثار و بذل معروف دهند مانند هدایا و تحف و مبرات و صلات سوم آنچه از روی ضرورت انفاق کنند یا در طلب ملائم یا در دفع مضرت اما طلب ملائم مانند اخراجات منزل از وجوه مآکل و مشارب و ملابس و غیر آن و اما دفع مضرت مانند آنچه بظلمه و سفها دهند تا نفس و مال و عرض از ایشان نگاه دارند و در صنف اول که غرض طلب قربت بود بحضرت عزت چهار شرط رعایت باید کرد اول آنکه آنچه دهد بطیب نفس و انشراح صدر دهد و بران لهف و تاسف ننماید نه در ضمیر و نه بظاهر دوم آنکه خالص در طلب رضای معبود خویش دهد نه بجهت توقع شکری یا انتظار جزائی یا التماس نشر ذکری و صیتی سوم آنکه معظم آن بر رویشان نهفته بیازدهد و هرچند سائل را تا تواند محروم نگرداند اما اولی آنکه این قسم از صنف دوم شمرد چه تقرب بحضرت عزت بچیزی که باعث بران از داخل باشد نه از خارج بهتر چهارم آنکه بهنگ ستر مستحقان نکند بافشا و اظهار آن و در صنف دوم که از افعال

اہل فضیلت باشد پنج شرط نگاہ باید داشت اول تعجیل کہ با تعجیل مہنا تر بود دوم کتمان کہ با کتمان بانجاح نزدیکتر بود و کرم مناسب سوم تصغیر و تحقیر اگرچہ بوزن و قیمت بسیار باشد چہارم مواصلت کہ انقطاع منہی بود پنجم وضع معروف در موضع خویش والا مانند زراعت در زمین شور ضائع افتد و صنف سوم یک شرط رعایت باید کرد و آن اقتصاد بود در آنچہ سبب طلب ملائم باشد باید کہ باسراف نزدیکتر بود از آنکہ بتقتیر بدان قدر کہ موجب محافظت عرض باشد و آن از قبیل دفع مضرت افتد نہ از قبیل اسراف محض چہ اگر بشرائط توسط من کل الوجوہ قیام نماید از طعن طاعن و وقیعت بدگوئی نجات نیابد و علت آن بود کہ انصاف و عدالت در اکثر طبائع مفقود است و طمع و حسد و بغض مرکوز پس بناے اتفاق بر جب آراے عوام نہادن بسلامت عرض نزدیکتر است از آنکہ بناے آن بر قاعدہ سیرت خواص و میل عوام بتبذیر بود چنانکہ میل خواص بتقتیر اینست قوانین کلی کہ در باب تمول بدان حاجت افتد

شیرینی و گوارا ۱۲ — اجزا ۱۲ — پیوستہ دادن ۱۲ — نہادن ۱۲ — احسان ۱۲ — میانہ روی ۱۲ — سبب ۱۲ — فکر با ۱۲ — باشد ۱۲ — دادن و خرچ ۱۲ — کم خرچ ۱۲

[illegible marginal notes]

واما جزویات آن بر عاقل پوشیده نماند انشاء الله تعالی

فصل سوم در معرفت سیاست وتدبیر اهل باید که باعث
بر تاهل دو چیز بود حفظ مال وطلب نسل نه داعیه شهوت یا غرضی
دیگر از اغراض وزن صالح شریک مرد بود در مال وقسیم او
در کدخدائی وتدبیر منزل ونائب او در وقت غیبت وبهترین
زنان زنی بود که بعقل ودیانت وعفت وفطنت وحیا و
رقت دل وتودد وکوتاه زبانی وطاعت شوهر وبذل نفس در
خدمت او وایثار رضای او ووقار وهیبت نزدیک اهل
خویش متحلی بود وعقیم نبود ودر ترتیب منزل وتقدیر
نگاهداشتن ورا انفاق واقف وقادر باشد وبمجامله ومدارات
وخوشخوئی سبب موانست وتسلی هموم وجلای احزان شوهر
گردد وزن آزاد از بنده بهتر چه اشتمال آن بر تالف
بیگانگان وصله ارحام واستظهار باقربا واستمالت اعدا
ومعاونت ومظاهرت در اسباب معاش واحتراز از دنائت
در مشارکت در نسل وعقب بیشتر وزن بکر از غیر بکر بهتر چه

بقبول ادب و مشاکلت شوهر در خلق و عادت و انقیاد و
مطاوعت او نزدیکتر و اگر با وجود این اوصاف بحلیهٔ جمال و
نسب و ثروت متحلی باشد مستجمع انواع محاسن بود و بران مزید
صورت نه بندد و اما اگر بعضی ازین خصال مفقود باشد باید که
عقل و عفت و حیا البته موجود بود و چه ایثار جمال و نسب
و ثروت برین سه خصلت مستدعی تعب و عطب و اختلال امور
دین و دنیا باشد و باید که جمال زن باعث نباشد بر خطبهٔ او چه
جمال با عفت کمتر مقارن افتد بسبب آنکه زن جمیله را راغب
و طالب بسیار باشد و ضعف عقول ایشان مانع و وازع انقیاد
نبود تا بر فضایح اقدام کنند و غایت خطبهٔ ایشان با بی حمیتی و صبر
بر فضیحت بود که بر شقاوت دو جهانی مشتمل باشد یا اتلاف
مال و ثروت و مقاسات اصناف احزان و هموم پس باید که از
جمال بر اعتدال بنیه اقتصار کند و دران باب نیز رقیعت
اقتدا و عرفی دارد و همچنین باید که مال زن مقتضی رغبت
نمودن بدو نگردد چه مال زنان مستدعی استقلال و تسلط و استخدام

و تفوق ایشان باشد و چون شوهر در مال زن تصرف کند زن
او را بمنزلهٔ خدمتکاری و معاونی شمرد و او را وقعی و وزنی
ننهد و انعکاس مطلق لازم آید تا بفساد امور منزل و تعیش باز
گردد و چون عقد مواصلت میان شوهر و زن حاصل شود سبیل
شوهر در سیاست زن سه چیز بود اول هیبت دوم کرامت
سوم شغل خاطر و اما هیبت آن بود که خویشتن را در چشم زن مهیب
دارد تا امتثال اوامر و نواهی او اهمال جائز نشمرد و این
بزرگترین شرائط سیاست اهل بود چه اگر اختلالی بدین شرط
راه یابد زن را در متابعت هوا و مراد خویش طریق گشاده شود
و بران اقتصار نکند بلکه شوهر را در طاعت خود آرد و وسیله
مرادات خود سازد و به تسخیر و استخدام او مطالب خود حاصل کند
پس آمر مامور شود و مطیع مطاع و مدبر و غایت این حال

[illegible]

حصول عیب و عار و مذمت و دمار بر سرود باشد و چندان
فضائح و شنائع حادث شود که آنرا (یعنی زن و شوہر را) تلافی و تدارک صورت
نه بندد و اما کرامت آن بود که زن را مکرم دارد بچیزہائے که
مستدعی محبت و شفقت بود تا چون از زوال آن حال مستشعر
باشد بحسن اہتمام امور منزل و مطاوعت شوہر را تلقی (قبول ۱۲) کند و
نظام مطلوب حاصل شود و اصناف کرامات درین باب
شش چیز باشد اول آنکه او را در ہیأتی جمیل دارد دوم
آنکه در ستر و حجاب او از غیر محارم مبالغه عظیم نماید و چنان سازد
که بر آثار و شمائل (خصائل ۱۲) و آواز او ہیچ بیگانه را وقوف نه افتد سوم آنکه
در اوائل اسباب کدخدائی با او مشورہ کند بشرط آنکه او را در
مطاوعت خود بطمع نیفگند چہارم آنکه دست او در تصرف
اقوات بر وجه مصلحت منزل و استعمال خدم در مہمات مطلق دارد

[illegible]

پنجم آنکه با خویشان و اهل بیت او صلهٔ رحم کند و وثائق تعاون و تظاهر رعایت واجب داند ششم آنکه چون از صلاحیت و شایستگی او احساس کند زنی دیگر را بر وی ایثار نکند اگرچه بجمال و مال و نسب و اهل بیت از وی شریف‌تر باشد چه غیرتیکه در طبایع زنان مرکوز بود با نقصان عقل ایشان را بر قبایح و فضایح و دیگر افعالیکه موجب فساد منزل و سوء مشارکت و ناخوشی عیش و عدم نظام باشد باعث گردد و جز ملوک را که غرض ایشان از اهل طلب نسل و عقب بسیار بود و زنان در خدمت ایشان بمثابه بندگان باشند درین معنے رخصتی نداده اند و ایشانرا نیز احتراز اولے بود چه مرد در منزل مانند دل باشد در بدن و چنانکه یکدل منبع حیات دو بدن نتواند بود یک مرد را تنظیم دو منزل میسر نشود و اما شغل خاطر آن بود که خاطر زن پیوسته بتکفل مهمات منزل و نظر در مصالح آن و قیام برانچه مقتضی نظام معیشت بود مشغول دارد چه نفس انسانی بر تعطیل صبر نکند و فراغت از ضروریات اقتضای نظر کند در غیر ضروریات پس

اگر زن از ترتیب منزل و ترتیب اولاد و تفقد مصالح خدم
فارغ باشد همت بر چیزها که مقتضی خلل منزل بود مقصور گرداند
و بتبرج و زینت بکار داشتن از جهت خروج و رفتن بنظارها و
نظر کردن بمردان بیگانه مشغول شود تا هم امور منزل مختل گردد
و هم شوهر را در چشم او وقعی و هیبتی نماند بلکه چون مردان دیگر
او را حقیر و مستصغر شمرد و هم در اقدام بر قبائح دلیر باشد و هم
راغبان را بر طلب خود تحریص کند تا عاقبت آن بعد از
اختلال معیشت و ذهاب مروت و حصول فضیحت هلاکت و
شقاوت دو جهانی بود و باید که شوهر احتراز کند در باب سیاست
زن از سه چیز اول از فرط محبت زن که با وجود آن استیلای
زن و ایثار هوای او بر مصالح خود لازم آید و اگر بمحنت محبت او
مبتلا شود از و پوشیده دارد و چنان سازد که البته واقف نشود
پس اگر نتواند که خویشتن را نگاه دارد علاجهای را که در باب
عشق فرموده اند استعمال باید کرد و بهیچ حال بران مقام ننماید
چه این آفت اقتضای فسادهای مذکور کند دوم در مصالح کلی

یا زن مشورت نکند والبته او را بر اسرار خود وقوف ندهد و از
مال و مایه از و پوشیده دارد چه رایهای ناصواب و نقصان تمیز
ایشان درین باب مستدعی آفات بسیار بود و سوم آنکه زن را
از ملاهی و نظر با جانب و استماع حکایات مردان از زنانی که
بدین افعال موسوم باشند باز دارد و البته راه آن باز ندهد چه
این معنی مقتضی فسادهای عظیم باشد و از همه تباه تر مجالست پیره زنانی
باشد که بمحافل مردان رسیده باشند و حکایات آن باز گویند و
در احادیث آمده است که زنان را از آموختن سوره یوسف
منع باید کرد که استماع امثال آن قصه موجب انحراف ایشان
باشد از قانون عفت و از شراب هم منع کلی باید فرمود چه
شراب اگرچه اندک بود الاسباب وقاحت و هیجان شهوت گردد
و در زنان هیچ خصلت بدتر ازین دو خصلت نبود و سبیل زنان
در تحری رضای شوهران و دفع انگیدن خود را در چشم
ایشان پنج چیز بود اول ملازمت عفت دوم اظهار کفایت
سوم هیبت داشتن از ایشان چهارم حسن تبعل و احتراز از نشوز

پنجم قلت عتاب و مجامله در عشرت و حکما گفته اند که زن شایسته
تشبه نماید بمادران و دوستان و کنیزکان و زن بد تشبه نماید
بجباران و دشمنان و دزدان اما تشبه زن شایسته بمادران
چنان بود که قربت و حضور شوهر خواهد و غیبت او را کاره بود و
رنج خود در طریق حصول مراد و رضای او احتمال کند چنانکه مادر با
فرزند همین طریق سپرد و اما تشبه او بدوستان چنان بود که بانچه
شوهر باو دهد قانع بود و او را در انچه از و باز دارد و بدو ندهد معذور
دارد و مال خویش از و دریغ ندارد و در اخلاق با او موافقت
نماید و اما تشبه او بکنیزکان چنان بود که مانند پرستاران تذلل
نماید و خدمت بشرط کند و تندخوے شوهر صبر نماید و در انشای
مدح و ستر عیب او کوشد و نعمت او را شکر گذارد و در انچه موافق طبع
او نبود با شوهر عتاب نکند و اما تشبه زن ناشایسته بجباران چنان
بود که کسل و تعطیل را دوست دارد و فحش گوید و سخن بسیار رنجد و
خشم بسیار گیرد و از انچه موجب خشنودی و خشم شوهر بود غافل باشد
و خدم و جاریه را بسیار رنجاند و اما تشبه او بدشمنان چنان بود

از موجب فرقت بود لازم واندچارم وآن بعد از عجز بود از
دیگر تدبیرها آنکه اورا بگذارد وسفرے دور اختیار کند بشرط آنکه
اورا مانعے از اقدام بر فضائح نصب کرده باشد تا امید او منقطع شود
ومفارقت اختیار کند. وحکمائے عرب گفته اند که از پنج زن حذر
واجب بود حنانه ومنانه وانانه وکیة القفا وخضراء الدمن اما حنانه
زنے بود که اورا فرزندان باشند از شوہرے دیگر وپیوسته
بمال این شوہر برایشان مهربانے نماید واما منانه زنے بود متموله
که بمال خود بر شوہر منت نهد واما انانه زنے بود که پیشتر ازین شوہر
دارے بهتر داشته باشد یا شوہرے بزرگتر را دیده وپیوسته ازین
حال وشوہر بشکایت وانین بود واما کیة القفا زنے بود غیر
عفیفه که شوہر او از سر محفلے که غائب شود مردمان بذکر او داغی
بر قفای آن مرد نهند اما خضراء الدمن زنے بود جمیله از اصلی بد

واورامشابهت کرده اند بسبزه مزابل وکیکه بشرائط سیاست
زمان قیام نتواند نمود او سزاے آن بود کہ عزب باشد و دامن از
ملابست امور ایشان کشید وچہ فنا و مخالطت زنان باسور انتقام
مستتبع آفات نامناسب بود کہ یکے ازان قصد زن بود بهلاکت
او یا قصد دیگرے ازجہت زن واللہ الموفق والمعین

فصل چہارم در سیاست وتدبیر اولاد چون فرزند بوجود
آید ابتدا بہ تسمیہ او باید کرد بنامے نیکو چہ اگر نامی ناموافق بر ونہند
مدت عمر ازان ناخوش دل باشد پس دایہ اختیار باید کرد کہ
احمق ومعلوم نباشد چہ عادات بد وبیشتر جبلتها بشیر تعدے کند
از دایہ بفرزند سے زنہار کہ از برای فرزند معلول ولئیم دایہ مپسند
خوئی کہ بشیر در بدن رفت آندم رود کہ جان زتن رفت و چون
رضاع او تمام شود بتادیب وریاضت اخلاق او مشغول باشد
پیشتر ازانکہ اخلاق تباه فرا گیرد چہ کودک مستعد بود باخلاق ذمیمہ

میل بیشتر کند بسبب نقصانی وحاجتی که طبیعت وارد و در تهذیب
اخلاق او اقتدا بالطبیعت باید کرد یعنی هر قوت که حدوث
او در بنیهٔ کودک بیشتر بود تکمیل آن قوت مقدم باید داشت اول
چیزی که از آثار قوت تمیز در کودک ظاهر شود حیا بود پس نگاه
باید کرد که اگر حیا برو غالب بود و بیشتر اوقات سر در پیش
افگنده دارد و وقاحت ننماید دلیل نجابت او بود چه نفس او از
قبیح محترز است و بجمیل مائل و این علامت استعداد تادب بود
و چون چنین بود عنایت بتادیب و اهتمام بحسن تربیتش زیاده باید داشت
و اهمال و ترک را رخصت نداد و اول چیزی از تادیب
آن بود که او را از مخالطت اضداد که مجالست و ملاعبت
ایشان مقتضی افساد طبع او بود نگاهدارد چه نفس کودک ساده
باشد و قبول صورت از اقران خود زودتر کند و باید که

و در او محبت کرامت تنبیه دهند خاصه کراماتے کہ بعقل و تمیز
و دیانت استحقاق آن کسب کند نه آنچه بمال و نسب تعلق دارد
پس سنن و وظائف دین با او آموزند و او را بر مواظبت آن
ترغیب کنند و بر امتناع از آن تادیب و اخیار را نزدیک او
مدح گویند و اشرار را مذمت و اگر از و جمیلی صادر شود او را محمدت
گویند و اگر اندک قبیحے صادر شود بمذمت تخویف کنند و استقباح
اکل و شرب و لباس فاخره در نظر او تزیین دهند و ترفع نفس از
حرص بر مطاعم و مشارب و دیگر لذات و ایثار آن بر غیر
در دل او شیرین گردانند و با او تقریر دهند که جامهاے ملون
و منقش لائق زنان بود و اهل شرف و نباهت را بجامه
التفات نبود تا چون بر آن برآید و سمع او از آن پر شود و تکرار رود
انکار مستوار گردد و بعادت گیرد و کسے را که ضد این معانی گوید
خاصه از اتراب و اقران او از و دور دارد و او را از آداب

زجر کنند که کودک در ابتدای نشو و نما افعال قبیحه بسیار کند و
در اکثر احوال کذوب و حسود و سروق و نموم و لجوج بود و فضول
کند و کید و اضرار خود و دیگران ارتکاب نماید بعد از ان بتادیب
و سن و تجارب از ان بگردد پس باید که در طفولیت او را بدین
مواخذه کنند پس بتعلیم او آغاز کنند و محاسن اخبار و اشعار
که بآداب شریف ناطق بود او را حفظ و بیند تا موکد آن معانی
شود که در و آموخته باشد و اول رجز بود و بعد از ان قصیده و
از اشعار سخیف که بر ذکر غزل و عشق و شرب خمر مشتمل بود مانند
اشعار امراء القیس و ابو نواس احتراز فرمایند و بدان جماعتی که
حفظ آن از ظرافت پندارند و گویند که رقت طبع بدان اکتساب
باید کرد التفات نمایند چه امثال این اشعار مفسد احداث بود

له کذوب بسیار دروغ گوینده ۱۲ — ۲ه حسود بسیار حسد کننده ۱۲ — ۳ه سروق بسیار دزدی کننده ۱۲ — ۴ه نموم بسیار سخن چینی کننده ۱۲ — ۵ه لجوج بسیار لجاج کننده [illegible] — ۶ه کید [illegible] — رجز نوعی از شعر کوتاه [illegible] بیت بیت [illegible] ۱۲

او را بهر خلقے نیک کہ ازو صادر شود مدح گویند و اکرام کنند
بر خلاف آن توبیخ و سرزنش صریح فرا نماید کہ بر قبیح اقدام
نمودہ است بلکہ او را بتغافل منسوب کنند تا بر تجاسر اقدام نماید و
اگر خود پوشیدہ دارد و اگر معاودت کند در سر او را توبیخ
نمایند و در قبح آن فعل مبالغہ کنند و از معاودت تحذیر فرمایند و
از مساوات گرفتن توبیخ و از مکاشفہ احتراز باید کرد کہ موجب
وقاحت شود و بر معاودت تحریص دہد کہ الانسان حریص
علی ما منع و باستماع ملامت اہانت کند و ارتکاب قبائح لذات
نماید از روی تجاسر بلکہ درین باب لطائف حیل استعمال کنند و
اول کہ تادیب قوت شہوی نمایند ادب طعام خوردن بیاموزند
چنانکہ یاد کنیم و او را تفہیم کنند کہ غرض از طعام خوردن صحت بود و
لذت چہ غذا مادۂ حیات و صحت است و بمنزلۂ ادویہ کہ بدان
مداوات جوع و عطش کنند و چنانکہ دارو برائے لذت نخورند و بآرزو
نخورند طعام نیز ہمچنین و قدر طعام نزدیک او حقیر گردانند و
صاحب شرہ و شکم پرست و بسیار خوار را او تقبیح صورت کنند

و در انواع اطعمه ترغیب نکنند بلکه باقتصار بر یک طعام مائل
گردانند و اشتهای او را ضبط نمایند تا بر طعام ادون اقتصار
کند. و بطعام لذیذ ترحرص ننماید. و وقت وقت نان تهی خوردن
عادت کند و این ادبها اگرچه از فقرا نیکو بود اما از اغنیا
نیکوتر. و باید که شام از چاشت مستوفی تر دهند. کودک را که اگر
چاشت زیاده خورد کاهل شود و بخواب گراید و فهم او کند شود
و اگر گوشتش کمتر دهند در حدت حرکت و تیقظ و قلت بلادت
و انبعاث بر نشاط و خفت نافع باشد و از حلوا و میوه خوردن
منع کنند که این طعامها استحاله پذیر بود و عادت او گردانند که
در میان طعام آب نخورد و نبیذ و شرابهای مسکر هیچ وجه ندهند
تا بسن شباب رسد چه نفس و بدن او مضر بود و بر غضب و تهور و
سرعت اقدام و وقاحت و طیش باعث گردد. و او را بمجلس
شراب خوارگان حاضر نکنند مگر که اهل مجلس افاضل و ادبا
باشند و از مجالست ایشان او را منفعتی حاصل آید و از
سخنهای زشت شنیدن و لهو و بازی و مسخرگی احتراز فرمایند

و طعام ندهند تا از وظائف ادب فارغ نشود و تعبی تمام بدو نرسد
و از هر فعلی که پوشیده کند منع کنند چه باعث بر پوشیدن استشعار
قبح بود تا بر قبح دلیر نشود و از خواب بسیار منع کنند که آن تغلیظ
ذهن و اماتت خاطر و فتور اعضا آرد و بروز نگذارند که بخواب رود
جامهٔ نرم و اسباب تنعم منع کنند تا درشت برآید و بر درشتی خو کند
و از خیش و سردابه بتابستان و پوستین و آتش بزمستان تجنب فرمایند
و رفتن و حرکت و رکوب و ریاضت عادت او گردانند و از
اضداد اوش منع کنند و آداب حرکت و سکون و خاستن و نشستن
و سخن گفتن بدو آموزند چنانکه بعد ازین یاد کنیم و موی سر او ترتیب
ندهند و ملابس زنان او را زینت نکنند و انگشتری تا وقت
حاجت نرسد بدو ندهند و از مفاخرت با اقران بپدران و مال
و ملک و مآکل و ملابس منع کنند و تواضع با همه کس و اکرام کردن

با اقران بد و آموزند و از تطاول بر ضعفا و اقران و تعصب و طمع
با اقران منع کنند و از دروغ گفتن باز دارند و نگذارند که سوگند
یاد کند چه براست و چه بدروغ چه سوگند از همه کس قبیح بود
و اگر مردان بزرگ را بدان حاجت افتد بارے بهر وقتے
کودکان را حاجت نبود و خاموشی ایثار کند و آنکه نگوید الا جواب
و در پیش بزرگان باستماع مشغول بودن (اختیار) و از سخن فحش و لعنت
و لغو اجتناب نمودن و سخن نیکو و جمیل و ظریف عادت گرفتن
در چشم او (بهیود) شیرین گردانند و بر خدمت نفس خود و معلم و هر کس که بسن از او
بزرگتر بود تحریص کنند و فرزندان بزرگان بدین (بعم) آداب محتاج تر
باشند و باید که معلم او عاقل و دیندار بود و بر ریاضت اخلاق و
تخریج کودکان واقف و بشیرین سخنے و وقار و هیبت و مروت
و نظافت مشهور و از اخلاق (عادت) ملوک و آداب مجالست ایشان

[illegible] اقران ... سن را حاجت ... اطفال را غرض ... خود ابتدا ... وقت ... [illegible] ... آداب دادن [illegible]

ومکالمهٔ ناایشان ومحاورهٔ باهر طبقه از طبقات مردم باخبر واز اختلاط
اراذل وسفلگان محترز و باید که کودکان بزرگ زاده
که ادب نیکو وعادت جمیله متحلی باشند با او در مکتب بوند تا ضجر
نشود وآداب از ایشان فرا گیرد وچون دیگر متعلمان را بیند
در تعلم غبطه نماید ومباهات کند وبران حریص شود وچون معلم
در اثنای تادیب ضرب بی تقدیم رساند از فریاد وشفاعت خواستن
حذر فرماید چه آن فعل ممالیک وضعفا بود وضرب اول باید که
اندک بود ونیک مولم تا از ان اعتبار گیرد وبر معاودت دلیری
نکند واو را منع نماید از آنکه کودکان را تعییر کند مگر بقبیح یا
بی ادبی وبران تحریص کنند که با کودکان بر کند ومکافات جمیل بجا
آورد وناسود کردن بر اسای جنس خود بعادت خود گیرد وزر وسیم را

وچشم او کوهیده وارند که آفت زر وسیم از آفت سموم افاعی
بیشتر است و بر وقت اجازت بازی کردن دهند لیکن بازی جمیل
بود و بر تعب والمی زیاده مشتمل نباشد تا از تعب ادب آسوده شود
خاطر او کند نگردد وطاعت پدر و مادر و معلم و نظر کردن با ایشان
بعین جلالت بعادت کنند تا از ایشان ترسد و این ادب
از همه مردم نیکو بود و از جوانان نیکوتر چه ترتیب بدین قانون مقتضی
محبت فضائل واحتراز از رذایل باشد و ضبط نفس کند از
شهوات ولذات وصرف فکر در ان تا بمعالی امور ترقی نماید
و بر حسن حال وطیب عیش وثنای جمیل وقلت اعدا وکثرت
اصدقا از کرام وفضلای روزگار گذارند و چون از مرتبه کودکی
بگذرد و اغراض مردمان فهم کند او را تفهیم کنند که غرض از ثروت
وضیاع وعبید وخول وخیل وطرح فرش ترفیه بدن وحفظ صحت

تا معتدل المزاج بماند و در امراض و آفات نیفتد چندانکه استعداد و تاهب دار البقا حاصل کند و با او تقریر دهند که لذات بدنی خلاص از آلام باشد و راحت یافتن از تعب تا این قاعده را التزام نماید پس اگر اهل علم بود بتعلم علوم بر تدریجی که یاد کردیم اول علم اخلاق و بعد از آن علوم حکمت نظری آغاز کند تا آنچه در مبدا بتقلید گرفته باشد او را مبرهن شود و بر سعادتی که در بدو نشو او را روزی شده باشد شکرگذاری و ابتهاج نماید و اولی آن بود که در طبیعت کودک نظر کنند و از احوال او بطریق فراست و کیاست اعتبار گیرند تا اهلیت و استعداد چه صناعت و علم در و مفطور است و او را باکتساب آن نوع مشغول گردانند چه همه کس مستعد همه صناعتی نبود و الا همه مردمان بصناعت اشرف مشغول شدندی و در تحت این تفاوت و تباین که در طبایع مستودع است سری غامض و تدبیری لطیف است که نظام عالم و قوام بنی آدم بدان منوط تواند بود و ذلک تقدیر العزیز العلیم و هر که صناعتی را مستعد بود او را بدان متوجه گردانند چه زودتر ثمرهٔ آن بیابد و بهنری

متحلی شود والا تضییع روزگار و تعطیل عمر او کرده باشند و باید
در هر فنی بر استیفای انچه تعلق بدان فن دارد و از جوامع علوم و
آداب تحریض کنند مانند آنکه چون بمثل صناعت کتابت خواهد آموختن
بر تجوید خط و تهذیب نطق و حفظ رسائل و خطب و امثال و اشعار
و مناقلات و محاورات و حکایات مستظرف و نوادر مستملح و حساب
دیوان و دیگر علوم ادبی توفر نماید و بر معرفت بعضی و اعراض
از باقی قناعت نکند چه قصور همت در اکتساب شنیع ترین
تباه ترین خصال باشد و اگر طبع کودک در اقتنای صناعتی صحیح
نیابد و ادوات و آلات او مساعد نبود او را بران تکلیف
نکنند چه در فنون صناعت فسحتی است بدیگری انتقال کنند اما

بشرط آنکه چون حرص و شرهی متیسر تقدیم یابد ملازمت و ثبات را
استعمال کنند و انقلاب و اضطراب نماید و از هنری[۱] ناآموخته
بدیگری انتقال نکنند و در اثنای مزاولت هر فنی ریاضتی
که تحریک حرارت غریزی نماید و حفظ صحت و نفی کسل و بلادت مهارت ۱۲
و حدت ذکا و بعث نشاط را مستلزم بود بعادت گیرند و چون کند ذهن ۱۲
صناعتی از صناعات آموخته شود او را بکسب و تعیش بدان فرمایند
تا چون حلاوت اکتساب بیابد آنرا باقصی الغایت برساند و در
ضبط دقائق آن فضل نظری استعمال کند و نیز طلب معیشت و
تکفل امور آن قادر و ماهر شود چه اکثر اولاد اغنیا که بثروت مغرور
باشند و از صناعات و آداب محروم مانند بعد از انقلاب روزگار در ذلت
و درویشی افتند و محل رحمت و شماتت دوستان و دشمنان شوند
و چون کودک بصناعت اکتساب اولی آن بود که او را متاهل
گردانند و رحل[۲] او جدا سازند و ملوک فرس را رسم بوده است که

[illegible]

فرزندان را در میان خشم و خدم تربیت ندادندے بلکه با ثقات
ابطال فرستادندی تا بدرشتی عیش و خشونت نمودن در مآکل و
ملابس برآیند و از تنعم و تجمل حذر نمایند و اخبار ایشان مشهور است
و در اسلام عادت روسای دیلم نیز چنین بوده است و کسی که
بر ضد این معانی که یاد کرده آمد تربیت یافته باشد قبول ادب
برو دشوار بود خاصه چون سن درو اثر کند مگر که بقبح سیرت عارف
بود و بر کیفیت قلع عادت واقف و بر آن عازم و در آن مجتهد
و بصحبت اخیار مائل سقراط حکیم را گفتند که چرا مجالست تو با جوانان
بیشتر است گفت از جهت آنکه شاخهاے تر و نازک را راست
کردن صورت بندد و چوبهاے زفت که طراوت آن رفته باشد
و پوست خشک کرده باستقامت نگراید اینست سیاست پسران
و در دختران همبرین نمط آنچه موافق و لائق ایشان بود استعمال

(حاشیه: بجوانان ۱۲ — درشتی نمودن ۱۲ — برکندن ۱۲ — سخت و ناهموار ۱۲)

---

۱ ... [illegible]
۲ ... [illegible]
۳ ... [illegible]

باید کرد و ایشان را در ملازمت خانه وحجاب و وقار وعفت وحیا
و دیگر خصالی که در باب زنان برشمردیم تربیت فرمود و از خواندن
و نوشتن منع نمود و هنرهائی که از زنان محمود باشد آموخت و چون
بحد بلاغت رسند با کفوی مواصلت ساخت و چون از کیفیت
تربیت اولاد فارغ شدیم ختم (همسری ۱۲) این فصل بذکر ادبهاے کنیم و در
اثنای سخن بشرح و تفصیل آن وعده دادیم تا کودکان بیاموزند
و بدان متحلی شوند هرچند باید که همه اصناف مردم بران
مواظبت نمایند و (آراسته ۱۲) خویشتن را ازان مستغنی نشمرند و چه تخصیص این نوع
بدین فصل بسبب آنست که کودکان بدان محتاج تر باشند یا بسبب
آنست که ایشان آنرا قابل تر توانند بود و بر مداومت آن قادرتر والله
خیر الموفق والمعین آداب سخن گفتن باید که بسیار نگوید و سخن دیگری
بسخن خود قطع نکند و هرکه حکایتی یا روایتی کند و او بران واقف
باشد وقوف خود بران اظهار نکند تا آنکس آن سخن باتمام رساند

[illegible] هنرها و فنون و صناعت ۱۲ [illegible] همسری [illegible] ۱۲ [illegible] آراسته [illegible] ۱۲

وچیزی راکه ازغیراو پرسند جواب نگوید واگر سوال ازجاعتی کنندکه او داخل آنجاعت بود برایشان سبقت نماید واگر کسے بجواب مشغول شود واو بر بهتر ازان جوابے قادر بود صبرکند تاآن سخن تمام شود پس جواب خود گوید بروجهیکه بر متقدم طعن نکند ودرمحاورلتے که بحضور او میان دوکس رود خوض نماید واگراز و پوشیده دارند استراق[١] سمع نکند وتا او را باخود دران مشارکت ندهند مداخلت نکند وبامهتران سخن بکنایه نگوید وآواز نه بلند دارد ونه آهسته بلکه اعتدال نگاهدارد واگر درسخن او معنی غامض[٢] افتد دربیان آن بمثالها واضح جهدکند والا شرط ایجاز نگاهدارند والفاظ غریب وکنایات نامستعمل بکارندارد وسخنی که با او تقریر میکنند تاتمام نشود بجواب مشغول نگردد وانچه خواهد گفت تا درخاطر مقرر نگرداند درنطق نیارد وسخن مکرر نکند مگرکه بدان محتاج شود وقلق[٣] وضجرت نماید وفحش وشتم برلفظ نگیرد

[١] پوشیده شنودن ۱۲ [٢] غامض مشکل [٣] قلق اضطراب ...

واگر بعبارت از چیزی فاحش مضطر گردد بر سبیل تعریض کنایت کند
ازان و مزاح منکر نکند و در هر مجلسی سخن مناسب آن مجلس گوید
و در اثنای سخن بدست و چشم و ابرو اشاره نکند مگر که حدیثی
اقتضای اشارتی لطیف کند آنگاه آنرا و وجه پسندیده ادا نماید
و در راست و دروغ با اهل مجلس لجاجت و لجاج نورزد خاصه با مهتران
و سفیهان و کسیکه الحاح با او مفید نبود بر و الحاح نکند و اگر در مناظره
و محاورات طرف خصم را رجحان یابد انصاف بدهد و از محاطبهٔ
عوام و کودکان و زنان و دیوانگان و مستان تا تواند احتراز کند
و سخن باریک با کسی که فهم نکند نگوید و لطف در محاوره نگاهدارد
و حرکات و افعال و اقوال هیچکس را بقبح محاکات نکند و سخنهای
موحش نگوید و چون در پیش مهتری رود ابتدا بسخنی کند که بفال
ستوده دارند و از غیبت و نمامی و بهتان و دروغ گفتن تجنب
کند چنانکه بهیچ حال بران اقدام ننماید و با اهل آن مداخلت نکند
استماع آنرا کاره باشد و باید که شنیدن او از گفتن بیشتر بود از
حکیمی پرسیدند که چرا استماع تو از نطق زیاده است گفت زیرا که

مراد دو گوش داده اند و یک زبان یعنی دوچند آنکه میگوئی می‌شنو

آداب حرکت و سکون باید در رفتن سبکی ننماید و تعجیل نزود که آن علامت طیش بود و در تانی و ابطا نیز مبالغه نکند که آن امارت کسل بود و مانند متکبران بخرامد و همچون زنان و مخنثان کتف بجنباند و از دست فروگذاشتن و جنبانیدن هم احتراز کند و اعتدال در همه احوال نگاهدارد و چون میرود بسیار باز پس ننگرد که آن فعل اهوجان بود و پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل حزن و فکر غالب بود و در رکوب همچنین اعتدال نگاهدارد و چون بنشیند پای فرونکند و یکپای بر دیگر ننهد و بزانو ننشیند مگر در خدمت ملوک یا استاد یا پدر یا کسیکه بمثابهٔ اینجماعه بود و سر بزانو و بر دست ننهد که آن علامت حزن یا کسل بود و گردن کج نکند و باریش و دیگر اعضا بازی ننماید و انگشت در دهن و بینی نکند و از انگشت و گردن و دیگر اعضا بانگ بیرون نیارد و از تثاوب و تمطی احتراز کند و آب بینی بحضور مردمان نیفگند

---

۱ طیش سبکی و بی عقلی ۲ تانی آهستگی و ابطا دیر کردن ۳ امارت بالفتح نشان و علامت [illegible] ۴ [illegible] ۵ [illegible] ۶ [illegible] ۷ [illegible] ۸ [illegible] ۹ [illegible]

و همچنین آب دهن و اگر ضرورت افتد چنان کند که حاضران آواز
آن نشنوند و بدست تهی و سر آستین و دامن پاک نکند و از خدو[ع]
افگندن بسیار تجنب کند و چون در محفلی رود مرتبهٔ خود نگهدارد
نه بالاتر از حد خود نشیند و نه فروتر و اگر مهتر آن قوم که نشسته باشند
بود حفظ مرتبه از و ساقط شود چه هر جا که او نشیند صدر همانجا
بود و اگر غریب بود و بجای خود نشسته بود چون وقوف یابد بجای
خود آید و اگر جای خود خالی نیابد بجهد مراجعت کند بی آنکه اضطرابی
یا قلقی (گرانی خاطر ۱۲) از و ظاهر شود و در پیش مردمان جز روی و دست برهنه نکند
و در پیش مهتران ساعد و پای برهنه ننماید و از زانو تا ناف بهیچ
حال برهنه نکند نه در خلا و نه در حضور کسی و در پیش مردم نخوابد و بپشت
نیز نخوابد خاصه اگر در خواب غطیطه[ع] کند چه استلقا[ع] موجب زیاده شدن آن
آواز بود و اگر در میان جماعتی نعاس بر و غالب شود برخیزد و اگر

ع خدو بالضم و سکون دال آب دهن ۱۲
ع غطیطه آواز برآوردن در خواب ۱۲
ع نعاس بالضم ... ۱۲
ع استلقا بالکسر بپشت افتادن ۱۲

تواند و یا خواب را نفی کند بجدیتی یا فکری و اگر در میان جماعتی بود
و ایشان بخوابند او نیز موافقت کند یا از نزدیک ایشان بیرون آید
و بیدار آنجا مقام نکند و بر جمله چنان سازد که مردمان را از وی زحمتی
یا نفرتی نرسد و بر هیچکس و در هیچ محفل گرانی ننماید و اگر بعضی ازین
عادات برو دشوار آید با خود اندیشه کند که آنچه بسبب اهمال ادب او را
لازم آید از مذمت و ملامت زیاده از احتمال مشقت ترک آن عادات بود
تا برو آسان شود آداب طعام خوردن اول دست و دهن
و بینی پاک کند آنگاه بکنار خوان حاضر آید و چون بر مائده بنشیند
بطعام خوردن مبادرت نکند مگر که میزبان بود و دست و جامه آلوده
نگرداند و بزیاده از سه انگشت نخورد و دهن فراخ نکند و لقمه بزرگ
برنگیرد و زود فرو نبرد و بسیار در دهن نگاه ندارد و انگشت نلیسد و

وبالوان طعام نظر نکند وطعام نبوید و نگزیند و اگر بهترین طعام
اندک بود بران ولوع ننماید وآنرا بر دیگران ایثار کند و سومت
بر انگشت نگذارد و نان و نمک تر نکند و در کسیکه با او مواکله کند
ننگرد و در لقمهٔ او نظر نکند و از پیش خود خورد و آنچه بدهن برد مانند
استخوان وغیر آن بر نان و سفره ننهد و اگر در لقمه استخوانی
یا موی بود چنان از دهن بیفگند که غیری وقوف نیابد و آنچه
از دیگری متنفر باید ارتکاب نکند و پیش خود چنان دارد که اگر کسی
خواهد که بقیهٔ طعام او تناول کند ازان متنفر نشود و چیزی که از
دهان و لقمه در کاسه و بر نان نیفگند و پیش از دیگران سبقی دست
بازنگیرد بل اگر سیر شده باشد تعلل نماید تا دیگران نیز فارغ شوند و اگر
جماعه بازگیرند او نیز بازگیرد اگرچه گرسنه بود مگر در خانهٔ خود
یا بموضعی که بیگانگان نباشند و اگر در میان طعام بآب حاجت
افتد بنهیب نخورد و آواز از دهن و حلق بیرون نیارد و چون خلال کند
باطرفی شود و آنچه بزبان از دندان جدا شود فرو برد و آنچه
بخلال بیرون آرد بموضعی افگند که مردم نفرت نگیرند و اگر در میان

جمعی بود در خلال کردن توقف نماید وچون دست شوید در پاک
کردن انگشتان و اصول ناخنان جهد بلیغ کند و همچنین در تنقیه لب و
دهن وغرغره نکند و آب دهن در طشت نیفگند وچون آب از دهن
بریزد بدست بپوشد و در دست شستن سبقت نکند بر دیگران واگر
پیش از طعام دست شویند شاید که میزبان سبقت کند بر دیگر حاضران
در دست شستن آداب شراب خوردن چون در مجلس شراب
حاضر شود نزدیک افضل ابنای جنس خود نشیند و از انکه در پهلوی
کسی نشیند که بسفاهت موسوم بود احتراز کند و بحکایات ظریف
و اشعار ملیح که بوقت وحال مناسبت داشته باشد مجلس خوش دارد
و از ترشروئی وقبض تجنب نماید واگر از جماعت ببال یا برتبه
کمتر بود باستماع مشغول باشد واگر مطرب بود در حکایات خوض
نکند و باید که سخن بر ندیم قطع نماید و در همه احوال اقبال بر مهتر
اهل مجلس کند و استماع سخن او را باشد بی آنکه بدیگران بی التفاتی کند

بیخ و بن ۱۲ تامل نمودن ۱۲ سرودن ۱۲ اقبال روی آوردن ۱۲

وباید که بهیچ حال چندان مقام نکند که مست گردد که در دین ودنیا
هیچ چیز با مضرت تر از مستی نبود چنانکه هیچ فضیلت وشرف زیاده
از خردمندی وهوشیاری نباشد پس اگر ضعیف شراب بود واندک
خورد یا ممزوج کند یا از مجلس برخیزد سبکتر واگر بیش از آنکه بمقام احتیاط
رسد حریفان مست شوند جهد کند تا از میان ایشان بیرون آید
یا حیله آن کند که مست از میان جماعت بیرون شود ودر حدیث
مستان خوض نکند وبتوسط ایشان مشغول نشود مگر که بخصومت انجامد
آنگاه ایشان را از یکدیگر باز دارد واگر بر شراب خوردن قادر بود
التماس زیاده بر آنچه در دیگر دنکند واصحاب را بدان تکلیف نفرماید
واگر یکی از ندما از شرب بخوردن عاجز شود بر وعنف نکند واگر غثیان
غلبه نماید در میان مجلس آن را مدافعه کند بر وجهی که اصحاب
وقوف نیابند یا در حال بیرون آید وچون قی کند بمجلس معاودت
نماید ومیوه وریحان از پیش یاران برندارد ونقل بسیار نخورد
وهر یکی را از حریفان تحیتی که لایق او بود مخصوص گرداند وباید که
بانفراد سبب انس وسلوت ونشاط اهل مجلس نشود وچه اینمعنی مستدعی

فاتحه وقع بود و از مجلس بسیار برنخیزد و اگر صاحب جاه حاضر بود
در و بسیار نظر نکند اگرچه با او گستاخ باشد و با او سخن بسیار نگوید و از
ارباب ملاهی التماس لحنی که طبع او بدان مایل بود نکند و چون
بجای برسد که واجد برخیزد وجد کند تا بمقام معهود خود شود و اگر
نتواند بموضعی شود که از مجلس دور بود و آنجا بجواب وتا تواند که در
مجلس ملوک یا کسانیکه اکفای او نباشد یا کسانیکه با ایشان سابقه
نیفتاده باشد حاضر نشود و اگر ضرورت افتد زود بیرون آید و
البته مجلس شهانرود و اگر وقتی از مستی خائف باشد و ندما اقتراح
اقامت کنند شاید که بتقاضا کریانه بعلتی دیگر از مجلس بیرون آید
اینست آنچه وعده داده بودیم از آداب و هر چند این نوع
از حد حصر متجاوز باشد و بحسب اوضاع و اوقات مختلف
شود اما بر عاقل فاضل که قوانین و اصول افعال جمیله
ضبط کرده باشد رعایت شرائط و دقائق هر کاری بجای خویش
و بوقت خویش دشوار نبود و از کلیات استنباط جزویات کردن

بود آسمان شد و خوش تمثال حالت که ما دل بست و در ساباث است هم
الصواب فصلی که بعد از تالیف کتاب لحق کرده است و در شهور
سنه ثلاث و ثمانین و سبعمایه بعد از تالیف این کتاب توسل
بحضرت پادشاه جهان خلد الله ملکه یکی از بزرگان همان که در اکثر
فنون فضائل بر سر آمده اهل عالم است و آن محمد دام مرتبة الامرا
فی العالم جلال الدولة والدین فخر جهان عبد العزیز الدنیا و رتق
اسرا الله اثار و دوام الله اجلاله [illegible] در رسید و نسخه سببرا
بمطالعه همایون خود مشرف گردانید فرمود که در اثنای ذکر فصلی
که درین کتاب موجود است ذکر فصلی بس بزرگ منته و هست و
آن رعایت حقوق پدر و مادر است که تالی عبادت خالق است
چنانکه فرموده است عزّ اسمه و قضی ربک ان لا تعبدوا الا ایاه و
بالوالدین احسانا بایستی که در حث برین فضیلت و زجر از رذیلتی
که مقابل انست یعنی عقوق هم اشارتی رفته بودی محرر این کتاب

[illegible]

هرچند بچند موضع ذکر این معنی بطریق تلویح و تعریض ایراد کرده است
اما چون این قدر بجای خود بود سطری چند در این معنی بذیل فصل چهارم
از مقاله دوم که در سیاست و تدبیر اولاد است الحاق کرد و آن اینست
اما سبیل فرزندان در تحری رضای پدران و مادران و وجوب رعایت
حقوق ایشان بر فرزندان هرچند در تنزیل بچند موضع ذکر فرموده است
در این کتاب نیز بطریق عقل از آنچه در فصل هفتم از قسم دوم از مقاله
اول که مقصور است بر بیان شرف عدالت بر دیگر فضائل و شرح اقسام
احوال عدالت یاد کرده ایم معلوم شود و آن اینست که ذکر نعمتهای
باریتعالی رفته است و وجوب شکر و عبادت او بقدر استطاعت
بازای آنکه بمقتضای سیرت عدالت ست بیان کرده چه بعد از
نعمتهای باریتعالی هیچ خیر در مقابل آن خیرات نیفتد که از پدران
و مادران بفرزندان میرسد چه اول پدر اول سبب است از اسباب ملاحق

---

۱۱ یعنی قصد کردن چیزی
نیست و سزاوار کردن و صواب جستن ۱۲
آنچه بایزد بعد از انکار
۱۲ یعنی اول نیکی نیست و وسیله این هیچ خیرت
و والدین سزاوار نعمت آنچه تواند گفت
هر خیر او و به ۱۲

موجود فرزند را و بعد از آن سبب تربیت و اکمال اوست تا هم
از فواید جسمانی که به پدر متعلق ست کمالات جسمانی چون نشو و نما
و تغذی و غیر آن که اسباب بقا و کمال شخص فرزنداند بیابد و هم از
تدبیر نفسانی او کمالات نفسانی چون آداب و فرهنگ و هنر و صناعات
و علوم و طریق تعیش که اسباب بقا و کمال نفس فرزنداند حاصل
میکند و بانواع تعب و مشقت و تحمل اوزار جمع دنیوی میکند و از
جهت او ذخیره می نهد و او را بعد از وفات خود بقائم مقامی
می پسندد و ثانیاً مادر بدو وجه مشارک و مساهم پدر است
در سببیت یکی آنکه اثری را که پدر متوقع آنست مادر قابل شده است
و تعب حمل نه ماهه و مقاسات خطر ولادت و اوجاع و آلام که در آن
حالت باشد کشیده و هم سبب اقرب است در رسانیدن قوت
فرزند که ماده حیات اوست و مباشر تربیت جسمانی بجذب منافع
و دفع مضار از وی گشته شده و از فرط اشفاق و حنوت
حیات او را بر حیات خود ترجیح داده پس عدالت چنان اقتضا
کند که بعد از ادای حقوق خالق تعالی فضیلت زیاده تر از رعایت

حقوق پدر و مادر و شکر نعمتهای ایشان و تحصیل مرضات ایشان

نباشد و بوجهی این قسم از قسم اول برعایت اولی است چه خالق از

مکافات نعمتهای خود مستغنی است و پدر و مادر بدان محتاج اند و همه

روزگار فرزند را تا بخدمت وحق گزاری ایشان قیام نماید

منتظر و مترصد اند بسبب علت مقارنت احسان والدین باعتراف

بوحدانیت والتزام عبادت و غرض از حث اصحاب شرائع

بر همین آنست که تا اکتساب این فضیلت کنند و رعایت حقوق

پدر و مادر بسه چیز باشد اول دوستی خالص ایشان بدل و تحری

رضای ایشان بقول و عمل مانند تعظیم و طاعت و خدمت و

سخن نرم و تواضع و امثال آن در هرچه مؤدی نباشد بمخالفت رضای

باریتعالی یا بخللی محذور عنه و درانچه مودی نباشد بیکی ازان مخالفت

بر سبیل مجامله کردن نه بر سبیل مکاشفه و منازعه و دوم

مرضات بالفتح خشنود شدن

علت مقارنت عبادت حق تعالی بحسان الوالدین

حث ترغیب و تحریص

ساماست با ایشان در مقتنیات پیش از طلب بے شائبه منت و
(اسباب دنیوی ۱۲)
طلب عوض بقدر امکان ما دام که مودی نباشد بمحذوری بزرگ
که احتراز از آن واجب باشد سوم اظهار خیرخواهی ایشان در سر
و علانیه بدنیا و آخرت و محافظت وصایا و اعمال[۱] بر که بآن هدایت
کرده باشند چه در حال حیات ایشان و چه بعد از ممات ایشان و
بسببی که در فصل دوم از مقاله سوم که مقرر است بر ذکر فضیلت محبت
بیان خواهد رفت و آن اینست که محبت پدر و مادر و فرزندان را
محبتی طبیعی است و محبت فرزندان ایشان را محبتی ارادی
و باین سبب در شرایع اولاد را باحسان با آبا و امهات زیاده از آن
فرموده اند که آبا و امهات را باحسان با ایشان و فرق میان
حقوق پدران و حقوق مادران از آنچه گفتیم معلوم شود چه حقوق
پدر روحانی ترست و باین سبب فرزندان را تنبیه بران بعد از
تعقل[۲] حاصل آید و حقوق مادر جسمانی تر و باین سبب هم در اول[۳] احساس

---

۱ یا که [illegible] ۱۲
۲ یعنی وقت حصول علم و عقل و اخلاق حمیده که قوت [illegible] ۱۲
۳ یعنی وقت [illegible] و [illegible] ۱۲

فرزندان آنرا فهم کنند و بما دران میل زیاده نمایند و باین قضیه ادای حقوق پدران ببذل طاعت و ذکر خیر و دعا و ثنا کردن و حاسنتر ست زیاده باید و ادای حقوق مادران ببذل و ایثار اسباب تعیش و انواع احسان که جسمانی تر باشد زیاده باید و اما عقوق[1] که رذیلتی است مقابل این فضیلت هم از سه نوع باشد اول ایذای پدران و مادران بنقصان محبت یا باقوال و افعال بانچه موذی باشد بعضی ازان مانند تحقیر و سفاهت و استهزا و غیرآن دوم بخل و مناقشه[2] با ایشان در اموال و اسباب تعیش یا ببذل یا طلب عوض یا مشوب بمنت یا گران شمردن احسانی که با ایشان رود سوم اهانت ایشان و بی شفقتی نمودن در نهان یا آشکارا در حال حیات یا بعد از ممات و خوار داشتن نصایح و وصایای ایشان و همچنانکه احسان به والدین تالی[3] صحت عقیده است عقوق نیز تالی فساد عقیده است و کسانیکه بمثابه پدران باشند مانند استاذ و اجداد و اعمام و اخوال و برادران

[1] عقوق بضم نافرمانی پدر و مادر کردن و سرکردن ازان
[2] مناقشه با کسی جنگ کردن و باز خواست کردن و درپی شدن ازان ۱۲
[3] تالی ازپے آمدن و مراد از صحت عقیده مراد از طاعت است ۱۲

ذکر کرده و دوستان حقیقی برادران و مادران هم بمثابهٔ ایشان باشند
در وجوب رعایت حرمت ایشان و بذل و معاونت در اوقات
احتیاج و احتراز از آنچه موذی باشد بکراهت ایشان و از دیگر فصول این
کتاب که در بیان کیفیت معاشرت با اصناف خلق گفته آید بر مقاصد این
باب اطلاع تمام حاصل گردد ان شاء الله تعالی و هو ولی التوفیق

فصل پنجم ۵ در سیاست خدم و عبید باید دانست که خدم و
عبید در منزل بمنزلهٔ دست و پا و جوارح دیگر باشند از بدن چه کسیکه
بجهت غیر تکفل امری کند که باعانت دست در آن حاجت افتد
قائم مقام دست آن غیر بوده باشد و کسیکه سعی کند در کاری که قدم
را در آن کار رنجه باید کرد مشقت قدم کفایت کرده باشد و
کسیکه بچشم نگاهدارد چیزی را که نظر در آن صرف باید کرد زحمتی از بصر
باز داشته باشد و اگر نه وجود این طائفه بودی ابواب راحت مسدود
گردد و بتوسط قیام و قعود متواتر و حرکات و سکنات مختلف
و اقبال و ادبار متوالی که مقتضی تعب ابدان و سقوط هیبت و
ذهاب وقار باشد بمهمات قیام توان نمود پس باید که بر وجود

این جماعت شکر گزاری بشرط بجا آرند و ایشان را ودائع خدا تعالی شمرند و انواع رفق و مدارات و لطف و مواسات در استعمال ایشان بکار دارند چه این صنعت مردم را نیز ملال و کلال و فتور باندگی اعضا و جوارح راه یابد و داعی حاجات و ارادات و طبائع ایشان مرکوز بود و پس دقیقهٔ انصاف و عدالت رعایت باید کرد و از تعسف و جور اجتناب شود تا سیاست خدا تعالی بتقدیم رسانیده باشد و شکر نعمت او گذارده و طریق اتخاذ خدم آن بود که بعد از معرفت و تجربه تمام و وقوف بر احوال کسی او را استخدام کنند اگر میسر نشود بفراست و حدس و تفهم استعانت نمایند و از ارباب صور متفاوت و خلقتهای مختلف تحاشی واجب دانند که در اغلب احوال خلق تابع خلق افتد و در امثال فرس آمده که نیکو ترین چیزے از زشت صورت او بود و در خبر آمده است که اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه و از متاولان چون اعور و اعرج و ابرص و مانند ایشان

ملال و کلال ماندگی ۱۲ — نرمی ۱۲ — آشتی ۱۲ — مهربانی ۱۲ — یاری و غمخواری ۱۲ — سستی ۱۲ — ای غلام و کنیز ۱۲ — بے راه رفتن ۱۲ — قیاس و تخمین ۱۲ — صورت ۱۲ — عادت ۱۲ — سرفتن ۱۲ — جمع حسن — استخدام خدمت — حسان نیکو — متاولان … — اعور یک چشم — اعرج لنگ — ابرص …

تجنب باید نمود و بر صاحب کیاست و دہا اعتماد کردن از احتیاط دور باشد چہ بسیار بود کہ کربزی و مکر و احتیال با این دو خصلت مقارن افتد و حیا و عقل اندک بر شہامت بسیار کہ با وقاحت بود اختیار باید کرد چہ حیا بہترین خصلتہاست درین باب وچون خادم میسر شود او را بصناعتی کہ بصلاحیت آن موسوم باشد مشغول گردانند و امور او را مکفی نمایند و از کاری بکاری و صناعتی بصناعتی تحویل نفرمایند بل بر انچہ طبع او بدان مائل بود و آلات آن او را حاصل قناعت کنند چہ ہر طبیعتے را با صناعتی خاص خاصیتی بود و اگر ازین قانون مجاورت کنند مانند آن کس باشد کہ با سپ حرث نماید و گاو را دویدن فرماید وچون بر کاری انکار خواہد کرد نشاید کہ انکار او عین صرفت باشد ازان کار چہ این فعل تنگدلان و

بےصبران باشد و ہرگاہ کہ صرف کند ببدلی بہتر محتاج گردد و حکم بدان آئین
حکم بود تا از منفعت خدمت محروم ماند و در دل خدم باید کہ
مقرر کردہ باشد کہ البتہ ایشان را بمفارقت او طریقے وسیلے نخواہد بود
وبہیچ وجہ و سبب تاہم بمروت نزدیک باشد وہم صاحب وفا و کرم لائق
وہم خادم شرط شفقت وہواداری و متابعت واحتیاط بجا آرد
چہ این افعال آنگاہ از و صادر شود کہ خود را در نعمت و مال مخدوم
شریک و مساہم شناسد و از عزل و صرف امین بود و چون تصور
کند کہ صاحب او ضعیف رای و واہی ہمت است وہر گاہے
سست و گراہ ۱۲
او را دور خواہد کرد خویشتن را در خدمت او عاریتی شمرد و مقام او
مانند مقام رہگذریان بود نہ در ہیچ کار اندیشہ کند و شرط شفقت
نگاہ دارد بلکہ ہمت بر ادخار و جمع از جہت روز مفارقت و جفای
سید مقصور دارد و اصل بزرگ در خدمت خدم آن بود کہ باعث
ای قاعدہ کلیہ ۱۲
ایشان بران محبت بود نہ ضرورت ورجا و خوف تا خدمت ناصحان
کنند نہ خدمت بندگان و باید کہ اخلال نکند بامور معاش خدم
از مآکل و ملابس و غیر آن بہیچ وجہ بلکہ آنرا بر بالا بد خود مقدم دارد

وازاحت علت ایشان وجملگی یا بحتاج بتقدیم رساند و ایشان را
اوقات راحت وآسایش تعیین کند وچنان سازد که اقدام
بر اعمالی که بدیشان مفوض بود وازروی نشاط وجد کنند نه از سر
ملالت وکسل واصلاح خدم را مراتب نگاه باید داشت وانواع
تادیب وتقویم بحسب اصناف جنایات وجرائم استعمال فرمود
وطریق عفو را بکلی مسدود نباید گردانید وکسیکه بعد از توجه مراجعت
بگناه کند او را چاشنی عقوبت باید چشانید وتشدیدی بتقدیم رسانید
واز رشد او نومیدی ننمود ما دام که قید حیا برنگرفته باشد وباصرار
ووقاحت معترف نشده وچون بجنایتی فاحش وگناهی زشت
که ابقا بران مذموم بود ملوث گردد وتادیب تهذیب قابل اصلاح
نخواهد بود صواب آن بود که بزودی او را نفی کنند والا بجاورت
او دیگر خدم تباه شوند وفساد از و بدیگران تعدی کند وبنده وازاد را
اولی بود استخدام را چه بنده بقبول طاعت سید وتادب باخلاق
وآداب او مائل تر باشد واز مفارقت نومید تر واز بندگان اختیار
باید کرد خدمت نفس را انچه عاقل تر وبخرد تر وسخنگوی تر وباحیا تر

بتصبراالت ترباشد. وتجارت را آنچه عفیف تر وکافی تر وکسوت تر بود وعمارت عقار را آنچه قوی تر وجلد تر وکارکن تر بود ودر سعی
چهارپای را آنچه قوی دل تر وبلند آواز تر وکم‌خواب تر بود واصناف
بندگان بحسب طبیعت سه اند اول حر بالطبع دوم عبد بالطبع سوم عبد
بشهوت اول را بمنزلهٔ اولاد باید داشت وبر تعلم ادب صالح تحریض
فرمود دوم را بمنزلهٔ دواب ومواشی استعمال باید کرد ومرتاض
گردانید سوم را بقدر حاجت مشتهی میباید رسانید وباستهانت و
استخفاف کار فرمود وازاصناف امم عرب بنطق وفصاحت
وبا ممتاز باشند اما بجفای طبع وقوت شهوت موسوم وعجم
بعقل وکیاست ونظافت وزیرکی ممتاز باشند اما باحتیال وحرص
موسوم وروم بوفا وامانت وتودد وکفایت ممتاز باشند اما ببخل و
لوم موسوم وهند بقوت حس وحدس وفهم ممتاز باشند اما بعجب وبدی
ومکر واقتتال موسوم وترک بشجاعت وخدمت شائسته وحسن منظر

[illegible]

ممتاز باشند اما بغدر و قساوت و بحفاظی موسوم اند تمامی سخن
در این باب والله اعلم بالصواب

مقالهٔ سوم در سیاست مدن و آن هشت فصل است

فصل اول در سبب احتیاج خلق بتمدن و شرح ماهیت و فضیلت

این نوع علم پیش ازین گفته ایم که هر موجودی را کمالی ست و کمال
بعضی موجودات در فطرت با وجود مقارن افتاده است و کمال
بعضی از وجود متاخر مثال صنف اول اجرام سماوی و مثال
دوم مرکبات ارضی و هرچه کمال او از وجود او متاخر بود هر آئینه
او را حرکتی بود از نقصان بکمال و آن حرکت بمعونت اسبابی
بعضی کملات باشند و بعضی معدات تواند بود اما مکملات مانند
صورتهائیکه از واهب الصور فائض شود بطریق تعاقب در نطفه
تا از حد نطفگی بکمال انسانی برسد و اما معدات مانند غذا که

باعانت ماده شود تا نما لغایتے که ممکن بود برسد و معونت
دراصل بر سه وجه بود اول آنکه معین جزوی گردد ازان چیزیکه
غذا ۱۲
بمعونت محتاج بود واین معونت ماده بود دوم آنکه معین متوسط
آب ۱۲
شود میان آن چیز که بمعونت محتاج بود و میان فعل او واین
قوت نافذیه ۱۲
معونت آله بود و سوم آنکه معین را بسر خود فعلی بود که آن فعل بنسبت
خدمت ۱۲ مملوک ۱۲
بانچیز که بمعونت محتاج بود کمالے باشد واین معونت خدمت
مالک ۱۲
بود واین صنف بدو قسم شود اول انچه معونت بالذات کند یعنی
بغرض ۱۲
غایت فعل او نفس معونت بود دوم انچه معونت بالعرض کند
خدمت ۱۲
یعنے فعل او را غایتے دیگر بود و معونت بتبعیت حاصل آید
غرضے ۱۲

ل چون غذا بخورده شود وازان اجزاے وجود ... شود مثل استخوان و مغز وغیره ... شود وازحیوانی ... ۱۲
... معونت و ... استخوان ... ازطفلی بجوانی ... تا بدن ... اعضا ...
ع قوت وبیت ... کند ۱۲ ... قوت نافذیه ... کمال او ...
س ... او ... شود و ... خدمت ... آن خدمت بالغرض بود ...
ع آب ... باشد غذا ... خدمت ... از خدمت ... و آقا ۱۲ ...
ع یعنے خادم ... غرض خادم ... خدمت غلام ... بر آقا ...
ه ... باشد خدمت ... مثلا ... ۱۲

مثال معونت مادہ معونت نبات حیوانی را کہ ازو غذا یابد و مثال
معونت آلہ معونت آب قوت غاذیہ را در رسانیدن غذا با عضا
و مثال معونت خدمت بالذات معونت مملوک مالک را و مثال معونت
خدمت بالعرض معونت شبان رمہ را و حکیم ثانی ابو نصر فارابی کہ
اکثر این مقالہ منقول از اقوال و نکت اوست گوید کہ افاعی
خادم عناصر اند بالذات چہ ایشان را در لسع حیوانات کہ موجب
انحلال ترکیب ایشان ست نفعی نیست و سباع خادم اند بالعرض
کہ غرض ایشان از افتراس نفع خویش است و انحلال با عناصر
بہ تبعیت لازم آید و بعد از تقریر این مقدمہ گویم کہ عناصر

۱؎ [illegible] ترکیب [illegible] حیوانات [illegible] انحلال ترکیب [illegible]
[illegible] خادم عناصر [illegible] بالعرض [illegible]
۲؎ [illegible] لسع [illegible]
۳؎ افتراس [illegible] ۱۲

و نبات و حیوان هر سه معونت نوع انسان کنند هم بطریق ماده و
هم بطریق آله و هم بطریق خدمت و انسان معونت ایشان نکند
الا بطریق ثالث و بالعرض چه او شریف‌تر است و ایشان خسیس‌تر
و اخس نشاید که هم خدمت اخس کند و هم خدمت اشرف الا اشرف
نشاید که خدمت کند مگر مثل خویش را و انسان معونت نوع خود کند
بطریق خدمت نه بطریق ماده و نه بطریق آله و بطریق ماده خود معونت
هیچ چیز نتواند کرد از روی انسانی چه از آن روی جوهری مجرد است
و همچنانکه انسان بعناصر و مرکبات محتاج است تا هر سه نوع معونت
او دهند بنوع خود نیز محتاج است تا بطریق خدمت یکدیگر را معاونت
کنند و حیوانات بطبائع و نبات محتاج اند اما احتیاج ایشان بنوع خود
مختلف باشد چه بعضی از حیوانات مانند حیوانات تولدی و مانند
بیشتر حیوانات آب که در توالد باجتماع نر و ماده محتاج نباشند بے
معاونت یکدیگر توانند بود و ایشان را از اجتماع فائده صورت نبندد

---

٩٨ یعنی عناصر ماده وجود نبات [illegible]

بعضی دیگر مانند اکثر حیوانات توالدی در حفظ نوع اشخاص و ماده
را بیکدیگر احتیاج بود و در حفظ شخص بعد از تربیت معاونت و
جمعیت محتاج نباشند پس اجتماع ایشان در وقت سفاد بود و در ایام
نما و بعد از آن هر یکی علیحده بکار خویش مشغول شود و بعضی دیگر مانند
نحل و نمل و چند صنف از طیور بمعاونت و اجتماع محتاج باشند هم در
حفظ شخص و هم در حفظ نوع و اما نباتات را بعناصر و مغذیات احتیاج
بود و بهر سه نوع بماده خود ظاهر است و بآله مانند احتیاج تخم بچیزیکه او را
پوشیده دارد و از آفت سرما و گرما مصئون تا بروید و بجدست مانند
احتیاج آن بکوههائیکه بر منابع مشتمل باشند و نباتات را بیکدیگر احتیاج
بود در حفظ نوع مانند درخت خرما که از دبل نر بار نگیرد و اما در حفظ
شخص بیکدیگر محتاج نباشند مگر نادر مانند درخت قرع که تا او را سندی
نباشد وجود او در معرض تلف باشد و همچنین درخت انگور و غیره و مرکبات بعناصر
محتاج بود بهر سه نوع باشد که درین مراتب چهارگانه یعنی عناصر و معادن

ونبات وحیوان بعضی خدمت بعضی کنند که در رتبه از و متاخر بود چنانکه
در فاتحه گفتیم اما از آن روی آن جهت خسیس تر بود فی الجمله غرض ازین
تفصیل آنست که نوع انسان را که اشرف موجودات عالم است
بمعونت دیگر انواع و معاونت نوع خود حاجت ست هم در بقای
شخص و هم در بقای نوع اما بیان آنکه بانواع دیگر محتاج ست خود
ظاهرست و درین مقام باستکشاف آن زیاده احتیاجی نه واما
بیان آنکه بمعاونت نوع خود محتاج است آنست که اگر هر شخصی را
بترتیب غذا و لباس و مسکن و سلاح خود مشغول بایستی بود تا اول
ادوات درودگری و آهنگری بدست آوردی و بدان ادوات

وآلات زراعت وحصاد وطحن وعجن وغزل ونسج ودیگر حرفتها و
صناعتها مهیا کردی پس بدین مهمات مشغول شدی بقای او بی غذا
بدین مدت وفا نکردی وروزگار را واگر بدین اشغال شروع کردیی
راداء حقوق یکی ازینجمله قادر نبودی اما چون یکدیگر را معاونت
کنند وهریک بمهمی ازین مهمات زیاده از قدر کفاف خود قیام نمایند
وباعطای قدر زیاده واخذ بدل از عمل دیگران قانون عدالت
در معامله نگاه دارند اسباب معیشت دست فراهم دهد و تعاقب
شخص وبقای نوع میسر ومنتظم گردد چنانکه هست وهمانا اشاره
بدین معنی باشد آنچه در احادیث گویند که آدم علیه السلام چون بدنیا
آمد وغذا طلب کرد اورا هزار کار ببایست کرد تا نان پخته شده
هزار وکیم آن بود که نان سرد گردد آنگه بخورد ودر عبارت حکما
همین معنی یافته می شود بدین وجه که هزار شخص کار کن بباید تا یک
لقمه در دهن توان نهاد وچون مدار کار انسان بر معاونت

ح حصاد درودن ۱۲ ط طحن آرد کردن ۱۲ ع عجن خمیر کردن ۱۲ غ غزل ریسیدن ۱۲ ن نسج بافتن ۱۲ ش شروع ۱۲

یکدیگر است و معاونت بران وجه صورت بندد که بمهمات
یکدیگر بتکافی و تساوی قیام نمایند پس اختلاف صناعات که از
اختلاف عزائم صادر شود مقتضی نظام بود چه اگر همه نوع بر یک
صناعت توارد نمودندی محذور اول باز آمدے ازین جهت
حکمت الٰہی اقتضاے تباین همم و آراے ایشان کرد تا هر کی
بشغلے دیگر رغبت نمایند بعضے شریف و برخی خسیس و در مباشرت
آن خرسند و خوشدل باشند و همچنین احوال ایشان در توانگرے
و درویشے و کیاست و بلادت مختلف تقدیر کرد که اگر همه توانگر باشند
یکدیگر را خدمت نکنند و اگر همه درویش باشند همچنین در اول از جهت
بی نیازی از یکدیگر و در دوم از جهت عدم قدرت بر اداے
عوض خدمت یکدیگر و چون صناعات در شرف و خساست

تخلف واگر همه در قوت تمیز متساوی باشند یک نوع اختیار کنند و
دیگر انواع معطل ماند و مطلوب حاصل نیاید اینست آنچه حکما گفته‌اند
لو تساوی الناس لهلکوا جمیعا و لیکن چون بتقدیر حکیم مختار
باشد و یکی بفضل قوت و جمعی بشوکت تمام و گروهی ببسط
کفایت و قومی از تمیز و عقل خالی بمثابه ادوات و آلات اهل تمیز
را همه کارها برین وجه که مشاهده می افتد مقدر گردد و از قیام هر یک
بمهم خویش قوام عالم و نظام معیشت بنی آدم بفعل آید و چون وجود
نوع بی معاونت صورت نمی بندد و معاونت بی اجتماع محالست
پس نوع انسان بالطبع محتاج بود باجتماع و این نوع اجتماع را
که شرح دادیم تمدن خوانند و تمدن مشتق از مدینه بود و مدینه موضع
اجتماع اشخاصی بود که بانواع حرفتها و صناعتها تعاونی که سبب تعیش
بود میکنند و چنانکه در حکمت منزلی گفتیم که غرض از منزل مسکن است
اهل اجتماع اهل مسکن است بر وجهی خاص اینجا نیز غرض از مدینه

و مسکن اهل مدینه است بل جمعیتی مخصوص است میان اهل مدینه
و نیست معنی آنچه حکما گفته اند الانسان مدنی بالطبع یعنی محتاج بالطبع
الی الاجتماع المسمی بالتمدن و چون دواعی افعال مردمان مختلف
است و توجه حرکات ایشان بغایات متنوع مثلا قصد یکی تحصیل لذتی
و قصد دیگری باقتنای کرامتی پس اگر ایشان را باطبایع ایشان
گذارند تعاون ایشان صورت نه بندد چه متغلب همه را بندهٔ خود
گرداند و حریص همه مقتنیات خود را خواهد و چون تنازع در میان افتد
با فنا و افنا و یکدیگر مشغول شوند پس بضرورت نوعی از تدبیر باید کرد
که هر یکی را بمنزلتی که مستحق آن باشد قانع گرداند و بحق خویش رساند
و دست هر یکی از تعدی و تصرف در حقوق دیگران کوتاه کند
و بشغلی که متکفل آن بود از امور تعاون مشغول شود و این تدبیر را
سیاست خوانند و چنانکه در مقالهٔ اول در باب عدالت گفتیم که در
سیاست بناموس و حاکم و دینار احتیاج باشد پس اگر این تدبیر

بر وفق وجوب و قاعدهٔ حکمت اتفاق افتد و مؤدی بود بکمالی که
در نوع و اشخاص بقوه است آنرا سیاست الٰهی گویند و الا بچیزی
دیگر که سبب آن سیاست بود اضافت کنند و حکیم ارسطاطالیس اقسام
سیاسات بسیطه چهار نهاده است اول سیاست ملک
دوم سیاست غلبه سوم سیاست کرامت چهارم سیاست جماعت
اما سیاست ملک تدبیر جماعت بود بر وجهی که ایشان را فضائل
حاصل آید و آنرا سیاست فضلا گویند و اما سیاست غلبه تدبیر امور
اخسّا بود و آنرا سیاست خساست گویند و اما سیاست کرا
تدبیر جماعتی بود که باقتضای کرامات موسوم باشند و اما
سیاست جماعت تدبیر فرق مختلفه بود بر قانونی که ناموس الٰهی
وضع کرده باشد و سیاست ملک این سیاسات دیگر را با اهل
آن موضوع گرداند و هر صنفی را بسیاست خاص خود مواخذه کند
تا کمال ایشان از قوه بفعل آید پس این سیاست سیاست

[illegible]

سیاسات بود و تعلق سیاست ملک و سیاست جماعت بیکدیگر برین
وجه بود که یاد کنیم گوئیم که سیاست بعضی تعلق با وضاع و آراء مانند
عقود و معاملات و بعضی تعلق باحکام عقلی مانند تدبیر ملک و
ترتیب مدینه و هیچکس را نرسد که بی رجحان تمیزی و فضل معرفتی
بیکی ازین دو نوع قیام نماید چه تقدم او بر غیری بی وسیله خصوصیتی
استدعای تنازع و تخالف کند پس در تقدیر اوضاع بشخصی احتیاج
باشد که بالهام آلهی ممتاز بود از دیگران تا اورا انقیاد نمایند و
آن شخص را در عبارت قدما صاحب ناموس گفته اند و اوضاع اورا
ناموس آلهی و در عبارت محدثان اورا شارع خوانند و اوضاع
اورا شریعت و افلاطون در مقاله پنجم از کتاب سیاست اشاره بدین
طائفه برین وجه کرده است که هم اصحاب القوی العظیمة الفائقة
و ارسطاطالیس گفته است که هم الذین عنایة الله بهم اکثر
در تقدیر احکام بشخصی احتیاج افتد که بتائید آلهی ممتاز بود از دیگران

او را تکمیل ایشان میسر شود و آن شخص را در عبارت قدما ملک علے الاطلاق گفته اند و احکام او را صناعت ملک و در عبارت محدثان او را امام و فعل او را امامت و افلاطون او را مدبر عالم خوانده و ارسطاطالیس انسان مدنے یعنے انسانے که قوام تمدن بوجود او و امثال او صورت بندد و در عبادت قومی شخص[۱] اول را ناطق گویند و شخص دوم[۲] را اساس و باید که مقرر بود که مراد از ملک درین موضع نه آنست که او را خیلے و حشمتے یا مملکتے باشد بلکه مراد آنست که مستحق ملک[۳] او بود در حقیقت و اگرچه بصورت هیچکس بدو التفات نکند و چون مباشر تدبیر غیر او باشد جور و عدل نظام شائع شود فی الجمله در هر روزگارے و قرنے[۴] بصاحب ناموسی احتیاج نبود چه یک وضع اهل ادوار بسیار را کفایت باشد اما[۵] در هر روزگاری عالم را مدبرے باید چه اگر تدبیر منقطع شو و نظام مرتفع گردد و بقاء نوع بر وجه اکمل صورت نه بندد و مدبر بحفظ ناموس قیام نماید و

---

۱ شخص اول یعنے پیغمبر ۲ شخص دوم یعنے امام وصے ۳ ملک ریاست ۴ قرن ای طالم ۵ اما ای اے اسائرہ ... دانست ... عقل

مردمان را با قامت مراسم آن تکلیف کند و او را ولایت تصرف
بود در جزویات ناموسی بحسب مصلحت هر وقت و هر روزگار و ازینجا
معلوم شود که حکمت مدنی و آن علم ست که این مقاله مشتمل بروست
نظر بود در قوانین کلی که مقتضی مصلحت عموم بود از انجهت که
بتعاون متوجه باشند بکمال حقیقی و موضوع این علم هیأتی بود
جماعت را که از جهت اجتماع حاصل آید و مصدر افاعیل ایشان شود
بر وجه اکمل و بسبب آنکه هر صاحب صناعتی نظر در صناعت خود
بر وجهی کند که تعلق بدان صناعت داشته باشد نه ازان روی
که خیر باشد یا شر مثلا طبیب را در نظر معالجه دست بران وجه بود
که دست را اعتدالی حاصل کند که بدان اعتدال بر بطش قادر بود
و بر آنکه بطش او از قبیل خیرات بود یا از قبیل شر در التفات نکند

صاحب این صناعت را نظر در جملگی افعال و اعمال اصحاب
صناعات بود و از آنجهت که خیرات باشند یا شرور پس این صناعت
رئیس همه صناعات بود و نسبت این با دیگر صناعات چون نسبت
علم الٰهی با دیگر علوم و چون[ل] اشخاص نوع انسان در بقای شخص
و نوع بیکدیگر محتاج اند و وصول ایشان بکمال بے بقا[۱۲] ممتنع پس
در وصول بکمال محتاج بیکدیگر باشند و چون چنین بود کمال و
تمام هر شخصی بدیگر اشخاص نوع او منوط بود و پس برو واجب بود که
معاشرت و مخالطت ابنای نوع خود کند بر وجه تعاون[۱۲ آمیخته شده] والا از
قاعدهٔ عدالت منحرف گشته باشد و بسمت جور متصف شده[۱۲ داد و ستد صناعت] و معاشرت
و مخالطت برین وجه آنگاه تواند بود که بر کیفیت آن وجوهی
راه ده بود بنظام و وجوهی که مؤدی بود بفساد و وقوف

له چنانکه اعضاے بدن انسان در بقا محتاج بهمدیگر اند مثلاً جگر محتاج است بدل و دل محتاج است بجگر ... در روح حیوانی و قوت حیات و ایشان هر دو محتاج اند بدماغ در روح نفسانی و قوت حس ... در روح طبیعی و تغذیه و همچنین افراد انسانی در بقا محتاج اند بهمدیگر ۱۲ جلالی

ای صاحب علم مدنی ۱۲ ای علم حکمت ۱۲ اسم ۱۲ ای بکمال نفس و روح ۱۲

یافته باشد و علمی که ضامن تعریف یک نوع بود حاصل گردد
ولیکن آن علم حکمت مدنی است پس همه کس مضطر بود بتعلم این علم
تا بر اقتنای فضیلت قادر تواند بود والا معاملات و معاشرات
او از جور خالی نماند و سبب فساد عالم گردد بقدر مرتبه و منزلت خود
و ازین روی شمول منفعت این علم نیز معلوم شد و چنانکه صاحب
علم طب چون در صناعت خود ماهر شود بر حفظ صحت بدن انسان
و ازالهٔ مرض قادر گردد صاحب این علم چون در صناعت خود ماهر
شود بر حفظ صحت مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی خوانند و ازالهٔ
انحراف ازان قادر شود او بحقیقت طبیب عالم بود و بر جمله ثمرهٔ این
علم اشاعت خیرات بود در عالم و ازالهٔ شرور بقدر استطاعت انسانی
و چون گفتیم که موضوع این علم هیأت اجتماع اشخاص انسانیت
و اجتماع اشخاص انسانی در عموم و خصوص مختلف اند پس معنی اجتماع
اشخاص بهر اعتباری باید که معلوم بود گوئیم اولا اجتماع نخستین که میان
اشخاص باشد اجتماع منزل بود و شرح آن داده آمد و اجتماع
دوم اجتماع اهل محله باشد و بعد ازان اجتماع اهل مدینه و بعد ازان

همچنان ۱۲

اشاعت یعنی آشکار کردن و پراگنده کردن ۱۲

اجتماع امم کبار و بعد از آن اجتماع اهل عالم و چنانکه هر شخصی جزوی بود از
منزل هر منزلی جزوی بود از محله و هر محلتی جزوی بود از مدینه و هر مدینه
جزوی بود از امت و هر امتی جزوی بود از اهل عالم و هر اجتماع را رئیسی بود
چنانکه در منزل گفتیم و رئیس منزل مرئوس بود و نسبت با رئیس محله
و رئیس محله مرئوس بود و نسبت با رئیس مدینه و همچنین تا به رئیس عالم رسد
که رئیس رؤسا او بود و او است ملک علی الاطلاق و نظر او در حال عالم
و در حال اجزای عالم همچون نظر طبیب بود در شخص و اجزای شخص و
همچون نظر کدخدای منزل در حال منزل و اجزای منزل و هر دو شخص
که میان ایشان در صناعتی یا در علمی اشتراک بود میان ایشان ریاستی
ثابت بود یعنی یکی که از دیگر در آن صناعت کاملتر باشد رئیس او بود
و آن دیگر شخص را طاعت او باید داشت تا متوجه باشد بکمال و
انتهای همه اشخاص بشخصی بود که مطاع مطلق و مقتدای نوع باشد
باستحقاق و اشخاصی که در حکم آن یک شخص باشند از جهت
اتفاق آرای ایشان در مصلحت نوع و چنانکه رئیس عالم ناظر است
در اجزای عالم بحسب آنکه او را تعلقی است بعموم اجزا رئیس اجتماعی را

نظری باشد در عموم آنجماعه که او رئیس ایشان بود و در اجزاء آن اجتماع بر وجهیکه مقتضی صلاح ایشان بود اولا علی العموم و مقتضی صلاح هر جزوی ثانیا علی الخصوص و تعلق اجتماعات بیکدیگر سه نوع بود اول آنکه اجتماعی جزو اجتماعی بود مانند منزل و مدینه دوم آنکه اجتماعی شامل اجتماعی بود مانند امت و مدینه سوم آنکه اجتماعی خادم و معین اجتماعی بود مانند قریه و مدینه چه اجتماعات اهل قری اجتماعاتی ناقص بود که هر یکی بنوعی دیگر خدمت اجتماع تام میکنند و ازین سه وجه اعانت اجتماعات یکدیگر را بماده و آله و خدمت مانند اعانت انواع بود یکدیگر را

[illegible]

چنانکه پیش ازین گفتیم وچون تالیف اہل عالم برین نوع تقدیر
کردہ اند کسانیکہ از تالیف بیرون شوند وبانفراد و وحدت میل
کنند ازین فضیلت بے بہرہ مانند چہ اختیار وحشت وعزلت واعراض
از معاونت ابنای نوع احتیاج بمقتنیات ایشان محض جور وظلم باشد
وازین طائفہ بعضی این فعل را فضیلتے شمرند مانند جماعتے کہ بملازمت
صوامع ونزول درشگاف کوہہا منفرد باشند وآنرا زہد از دنیا
نام نہند وطائفہ کہ مترصد معاونت خلق بنشینند وطریق اعانت
بکلے مسدود گردانند وآنرا توکل نام نہند وگروہے کہ بتجول سیاحت
از شہرہا میروند وہیچ موضع مقامی واختلاطے کہ مقتضی
مؤانستی بود نکنند وگویند از حال عالم اعتبار میگیریم وآنرا فضیلتے
دانند چہ این قوم وامثال ایشان ارزاقی کہ دیگران بتعاون کسب
کردہ اند استعمال میکنند ودرعوض ومجازات ہیچ بدیشان نمیدہند
غذاے ایشان میخورند ولباس ایشان مے پوشند وبہاے
آن نمیگذارند وازانچہ مستدعے نظام وکمال نوع انسان است
اعراض نمودہ اند وچون بسبب عزلت ووحشت رذائل اوصافی

که در طبیعت بقوة دارند بفعل نمی آرند جماعتی قاصر نظران ایشان را
اہل فضائل می پندارند و این توہم خطا بود چه عفت نه آن بود که
ترک شہوت بطن و فرج گیرند من کل الوجوه بل آن بود که ہر چیزے
را حدی و حقی که بود نگاہدارند و از افراط و تفریط اجتناب نمایند
وعدالت نه آن بود که مردمے را که نه بیند بر و ظلم نکنند بل آن بود
که معاملات با مردم بر قاعدهٔ انصاف کنند و تا کسے با مردم مخالطت
نکند سخاوت از و چگونه صادر شود و چون در معرض ہولے نیفتد
شجاعت کجا بکار دارد و چون صورتی شہی نه بیند اثر عفت او کی ظاہر
گردد و اگر تامل کرده آید معلوم شود که این صنف مردم تشبہ
بجمادات و مردگان میکنند نه باہل فضل و تمیز چه اہل فضل و تمیز از
تقدیر یکه مقدر اول اعز اسمه کرده باشد انحراف نه طلبند و در سیر و
عادات بقدر طاقت بحکمت او اقتدا کنند و از و توفیق خواہند درین
باب انه خیر موفق و معین

فصل دوم در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان صورت
بندد و اقسام آن چون مردم بیکدیگر محتاج اند و کمال و تمام

هریک نیز و یک اشخاص و دیگر است از انواع او و ضرورت مستدعی کمال کمال استعداد
استعانت چه هیچ شخص بانفراد بکمالے نمیتواند رسید چنانکه شرح
داده آمد پس احتیاج بتالیفے که همه اشخاص را بمعاونت بمنزلهٔ
اعضای یک شخص گرداند ضروری باشد و چون انسان را بالطبع
در معاونت صناعت
متوجه بکمال آفریده اند پس بالطبع محتاج آن تالیف باشند
و اشتیاق بتالیف محبت بود و ما پیش ازین اشارتے کرده ایم
بتفضیل محبت بر عدالت و علت درین معنے آنست که عدالت
مقتضی اتحاد یست صناعی و محبت مقتضی اتحادے طبیعی و
بیرنگے
صناعی نسبت بالطبیعی مانند قشری باشد و صناعت مقتدی بود
بطبیعت پس معلوم شد که احتیاج بعدالت که اکمل فضائل انسانی
است در محافظت نظام نوع از جهت فقدان محبت است چه
گم شدن
اگر محبت میان اشخاص حاصل بودے بانصاف و انتصاف
واداون " واو یافتن "

پس بیکدیگر محتاج باشد ... حصول
... استعانت ... بکمال ...
... عدالت آنست ...
[illegible]

احتیاج نیفتادی و از روی لغت خود انصاف مشتق از نصفت
بود یعنی منصف متنازع فیه را با صاحب خود مناصفه کند و تنصیف[۱]
از لواحق تکثر باشد و محبت از اسباب اتحاد پس بدین وجه فضیلت
محبت بر عدالت معلوم شد و جماعتی از قدما و حکما در تعظیم شان محبت
مبالغتی عظیم کرده اند و گفته اند که قوام همه موجودات بسبب محبت
و هیچ موجود از محبتی خالی نتواند بود چنانکه از وجودی و وحدتی
خالی نتواند بود الا آنکه محبت را مراتب باشد و بسبب ترتب آن
موجودات در مراتب کمال و نقصان مترتب باشند و چنانکه محبت
مقتضی قوام و کمال ست غلبه مقتضی فساد و نقصان باشد و ظهور
آن بر موجودات بحسب نقصان هر صنفی تواند بود و این قوم را
اصحاب محبت و غلبه خوانند و دیگر حکما هر چند بر تصریح این مذهب

[illegible]

اقدام نموده اند اما الفضلا محبت اعتراف کرده اند و سریان عشق
در جملگی کائنات شرح داده و چون حقیقت محبت طلب اتحاد بود
بچیزی که اتحاد با او در تصور طالب کمال باشد و ما گفتیم که کمال و
شرف هر موجودی بحسب وحدتی است که برو فائض شده است پس
محبت طلب شرف و فضیلت و کمال بود و هر که این طلب بیشتر بود
شوق او بکمال زیاده بود و وصول بدان بر او سهلتر و در عرف
متاخران محبت و ضدش در موضعی استعمال کنند که قوت نطقی را
در و مشارکتی بود و پس میل عناصر را با مراکز خویش و گریختن ایشان از
دیگر جهات و میل مرکبات را با یکدیگر از جهت مشاکلاتی که در
امتزاج ایشان افتاده باشد بر نسبتهای معین محدود و چون نسبت عددی

ومساحی وتالیفی لازم آید تا بدان سبب مبادی افعالی غریب باشند
که آنرا خواص واسرار طبائع خوانند مانند میل آهن بمقناطیس
واضداد آن که از جهت تنفرات مزاجی حادث شود مانند نفرت
سنگ باعض الخل از سرکه از قبیل محبت ومبغضت نشمرند بلکه آنرا
درد ۱۲ سرکه ۱۲
میل وهرب خوانند وموافقت ومعادات حیوانات غیر ناطقه
دشمنی ۱۲ گریختن ۱۲
بایکدیگر هم خارج ازین قبیل باشد وآنرا الفت ونفرت گویند واقسام
محبت در نوع انسان دوگونه بود یکی طبیعی ودیگری ارادی
اما محبت طبیعی مانند محبت مادر فرزند را که اگر نه این نوع محبت
در طبیعت مادر مفطور بودی فرزند را تربیت ندادی وبقای نوع
صورت نبستی واما محبت ارادی چهار نوع بود اول آنچه
۱۲ هم
سریع العقد والانحلال بود دوم بطی العقد والانحلال بود
زود بنا بستن ۱۲ زود کشاده شود ۱۲ دیر بندد ۱۲ کشاده شود ۱۲
سوم آنچه بطی العقد سریع الانحلال بود چهارم آنچه سریع العقد
زود بندد ۱۲ دیر بندد ۱۲ زود کشاده شود ۱۲
بطی الانحلال بود وچون مقاصد اصناف مردمان ومطالب
دیر کشاده شود ۱۲
بحسب بساطت منشعب است بسه شعبه اول لذت دوم نفع
سوم خیر واز ترکب هر سه بایکدیگر شعبه رابع تولد کند واین غایات

مقتضی محبت کسانی باشد که در توصل بکمال شخصی یا نوعی معاون
و مددگار باشند و آن نوع انسانست پس هر یکی ازین اسباب علت
نوعی بود و از انواع محبت ارادی اما لذت علت محبتی تواند بود که زود
بندد و زود گشاید چه لذت با شمول وجود بسرعت تغیر و انتقال
موصوف است چنانکه گفتیم و استمرار و زوال از سبب بمسبب سرایت کند
و اما نفع علت محبتی بود که دیر بندد و زود گشاید چه نفع رسانیدن
باعث وجود سریع الانتقال بود و اما خیر علت محبتی بود که زود بندد
و دیر گشاید زود بستن از جهت مشاکلت ذاتی که میان اهل خیر بود
و دیر گشادن از جهت اتحاد حقیقی که لازم ماهیت خیر بود و اقتضای
امتناع انفکاک کند و اما مرکب از هر سه علت محبتی بود که دیر بندد و

دو پیر گشاید چه استجماع هر دو سبب یعنی نفع و خیر اقتضای هر دو حال
کند و محبت از صداقت عامتر بود چه محبت میان جماعتی ابنوه
صورت بندد و صداقت در شمول بدین مرتبه نرسد و مودت
در رتبه بصداقت نزدیک باشد و عشق که افراط محبت است از
مودت خاص تر بود چه عشق جز میان دو تن نیفتد و علت عشق
یا فرط طلب لذت بود یا فرط طلب خیر و نفع را نه از روی بساطت
و نه از جهت ترکب و در استلزام عشق مدخلی نتواند بود پس عشق دو نوع
بود یکی مذموم که از فرط طلب لذت خیزد و دوم محمود که از
فرط طلب خیر خیزد و از جهت التباس فرق میان این دو سبب باشد
اختلافی که میان مردم در مدح و ذم عشق بود و سبب صداقت احداث
و کسانیکه طبیعت ایشان داشته باشند طلب لذت بود و بدین سبب
باشد که مصادقت و مفارقت میان ایشان متوالی بود و گاه بود که
در اندک مدتی چند بار تصادق کنند و با هم متفرق شوند و اگر صداقت
ایشان را بنا و بقائی باشد سبب وثوق ایشان بود و بقای
لذت و معاودت آن حالاً فحالاً و هرگاه که آن وثوق زائل شد

فی الحال آن صداقت مرتفع گردد و سبب صداقت مشائخ و کسانیکه طبیعت ایشان باشد طلب منفعت بود و چون منافع مشترک باشد و در اکثر احوال آنرا امتدادی اتفاق افتد از ایشان مصادقتی صادر شود و بسبب بقای منفعت باقی ماند و چون سلاقهٔ رجا منقطع شود آن صداقت مرتفع گردد و اما سبب صداقت اهل خیر چون محض خیر باشد و خیر چیزی ثابت بود و غیر متغیر بود تا اصحاب آن از تغیر و زوال مصئون باشد و چون مردم از طبایع متضاد مرکبست و میل هر طبیعتی مخالف میل طبیعتی دیگر پس لذتی که ملائم طبیعتی بود مخالف لذت طبیعتی دیگر بود و بدین سبب هیچ لذت از انواع لذات خالص و خالی از شوائب اذیتا که در مفارقت لذات دیگر بود نتواند بود و چون در مردم جوهر بسیط الهی موجود است که آنرا با طبایع دیگر مشاکلتی نیست آنرا نوعی از لذت تواند بود که او را با لذات دیگر مشابهتی نبود و محبتی که مقتضی آن لذات بود در غایت افراط بود و شبیه بوله و آنرا عشق تام و محبت الهی خوانند و بعضی متالهان دعوی آن محبت کنند و حکیم اول در این معنی از ابوطلیطس باز گفته است

که او گوید چیزهای مختلف را با یکدیگر تشاکلی و تالفی تام نتواند بود واما چیزهای متشاکل بیکدیگر مسرور و مشتاق باشند و در شرح این کلمات گفته اند که جواهر بسیطه چون متشاکل باشند و بیکدیگر مشتاق و متالف شوند میان ایشان توحدی حقیقی حاصل آید و تغایر مرتفع شود چه تغایر از لوازم مادیات است و مادیات را این صنف تالف نتواند بود و اگر شوقی در ایشان حادث شود که بنوعی از تالف میل کنند ملاقات ایشان بنهایات و سطوح بود نه بذوات و حقایق و این ملاقات بدرجه اتصال برسد پس مستدعی انفصال بود و چون جوهر کریم در انسان مستودع است از کدورت طبیعت پاک شود و محبت انواع شهوات و کرامات از و منتفی گردد و او را بشبیه خود شوقی صادق حادث شود و بنظر بصیرت بمطالعه جلال خیر محض که منبع خیرات آنست مشغول گردد و انوار آنحضرت بر و فائض شود

پس او را لذتی که آن را هیچ لذت نسبت نتوان داد حاصل آید و بدرجهٔ
اتحاد مذکور رسد و در استعمال طبیعت بدنی و ترک آن او را تفاوتی
زیاده نبود والا آنکه بعد از مفارقت کلی بدان رتبهٔ عالی سزاوارتر باشد
چه صفای تمام جز بعد از مفارقت حیات فانی نتوان بود و از فضائل
این نوع محبت یعنی محبت اهل خیر با یکدیگر یکی آنست که نه نقصان
بدو متطرق تواند بود و نه سعایت را در و تاثیری صورت تواند بست و نه ملالت
را در نوع او مجال مداخلتی باشد و نه اشرار را در آن حظی و نصیبی بود و اما (عارضی ۱۲)
تحبیبی که از جهت منفعت بالذات افتد اشرار را هم با اشرار و هم با
اخیار تواند بود والا آنکه سریع الانقضا والانحلال باشد از جهت آنکه
نافع و لذیذ مطلوب بالعرض باشند نه بالذات و بسیار بود که مستدعی (گردش ۱۲ کشاده و ستدن ۱۲)
آن محبتها جمعیتی باشد که میان اصحاب آن محبتها اتفاق افتد
در مواضعی غریب مانند کشتی و سفرها و غیر آن و سبب در آن انسی بود

که در طبیعت مردم مرکوز است خود مردم را انسان ازان جهت گفته اند چنانکه در صناعت ادب مقرر شده است و کسیکه گفته است وسمیت انسانا لانک ناس گمان برده است که انسان مشتق از نسیانست و درین گمان مخطی بوده است و چون انس طبیعی از خواص مردم است و کمال هر چیزی در اظهار خاصیت خود بود چنانکه بچند موضع تکرار کردیم پس کمال این نوع نیز در اظهار این خاصیت بود با بنای نوع خود چه این خاصیت خود مبدای محبتی ست که مستدعی تمدن و تالف باشد و بازآنکه حکمت حقیقی اقتضای شرف این خاصیت میکند شرائع و آداب محمود نیز بآن دعوت کرده اند و ازین سبب بر اجتماع مردم در عبادات و ضیافات تحریص فرموده اند چه بجمعیت آن انس از قوه بفعل آید و یمکن که شریعت اسلام نماز جماعت را بر نماز تنها تفضیل بدین علت نهاده باشد که تا چون در روزے پنج بار مردمان در یک موضع مجتمع شوند با یکدیگر مستانس گردند و اشتراک ایشان در عبادات و دیگر معاملات سبب تاکید آن استیناس شود و باشد که از درجه انس بدرجه محبت رسد

[illegible]

ومصداق این سخن آنست که چون این عبادات بر اهل کوی ومحلتی
که اجتماع ایشان هر روز پنج بار در مسجدی متعذر نباشد وضع کرده
حرمان اهل شهر این اجتماع بر ایشان دشوار میبود و از ین فضیلت
نمی شایست عبادتی دیگر فرمود که در هر هفته یک نوبت اهل کوها
ومحله ها باجمعهم در یک مسجد که همه جماعه محیط تواند شد جمع آیند تا
همچنانکه اهل محله را در فضیلت جمع اشتراک بود اهل مدینه را نیز دران
اشتراکی بود وچون اهل روستاها ودیه ها را با یکدیگر وبا اهل شهر در
هر هفته جمعیت ساختن مقتضی تعطیل مهمات می نمود در سالی دو نوبت
عیادیکه بر اجتماع همه جماعه مشتمل بود تعیین کرد ومجمع ایشان صحرائیکه
شامل ازدحام تواند بود نامزد فرمود وچه وضع بنائیکه همه قوم را
دروجای بود در سالی دو بار از ان نفع گیرند تمام مودی بحرج میبود
وچون در وسعت فضائی که همه قوم حاضر توانند آمد یکدیگر را
ببینند وعهد انس مجدد گردانند انبعاث ایشان بر محبت

۱ مساوی الحالات
۲ ازدحام انبوهی ۱۲
۳ وضع نا ۱۲
۴ ... ۱۲
۵ اسباب برانگیختن ۱۲

و موانست یکدیگر تزاید پذیرد و بعد از آن عموم اہل عالم را باجتماع
در یک موقف در ہمہ عمر یک دفعہ تکلیف کرد و آنرا بوقتی معین از عمر
کہ موجب مزید حنین و کافتی بودے موسوم گردانید تا حسب تیسر
اہل بلاد متباعد جمع آیند و از آن سعادت کہ اہل شہر و محلہ را بدان
معرض گردانیدہ اند حظی اکتساب کنند و بانس طبیعی کہ در فطرت
ایشان موجود است تظاہر نمایند و تعیین آن موضع ببقعہ کہ مقام
صاحب شریعت باشد اولی بود چہ مشاہدۂ آثار او و قیام بشعائر
و مناسک مقتضی وقع و تعظیم شرع باشد در دلہا و مستدعی سرعت
اجابت و مطاوعت شود و داعی خیر را بر جملہ از تصور این عبادات و تلفیق
آن با یکدیگر غرض شارع در دعوت باکتساب این فضیلت معلوم
گردد و وجہ ارکان عبادت بر قانون مصلحت مقدر کردن بسبب
اجتماع ہر دو سعادت باشد باز بر سر حدیث محبت شویم و گوییم اسباب

محبتهای مذکور بیرون محبت لذتی آید چون میان اصحاب محبتها مشترک
باشد تواند بود که از هر دو جانب در یک حال منعقد شود و در یک حال
انحلال پذیرد مثلا لذتی که میان شوهر و زن مشترک است و سبب محبت
ایشان شده ممکن بود که از هر دو طرف سبب محبت یکدیگر گردد و ممکن
بود که از یک طرف محبت منقطع شود و از طرفی دیگر باقی ماند
چه لذت بسرعت تغیر موصوف است و تغیر یک طرف مستلزم تغیر
طرفی دیگر نه و همچنین چون منافعی که میان زن و شوهر مشترک باشد
از خیرات منزلی چون هر دو در آن متعاون باشند سبب اشتراک
محبت شود اما از دو یکی اگر در جهت خود تقصیر کند مثلا زن از شوهر
انتظار اکتساب خیرات میدارد و شوهر از زن محافظت اگر یکی
از دو یک دیگری مقصر باشد محبت مختلف شود و شکایت و ملامت
حادث گردد و هر روز در تزاید بود تا علاقه منقطع گردد یا سبب زایل
شود یا متارکت شکوه و عتاب یکچندی بماند و در دیگر محبتها همین قیاس
اعتبار باید کرد و اما محبتهائیکه اسباب آن مختلف بود مانند
محبتی که سبب از یکطرف لذت بود و از طرف دیگر منفعت چنانکه

میان مغنی و مستمع را بسبب منفعت دوست دارد و مستمع مغنی را بسبب لذت و میان عاشق و معشوق همین نمط بود که عاشق از معشوق انتظار لذت کند و معشوق ازو انتظار منفعت و درین محبت تشکی و تظلم بسیار افتد بل در هیچ صنف از اصناف محبت چندان عتاب و شکایت حادث نشود که درین نوع و علت آن بود که طالب لذت استعجال مطلوب کند و طالب منفعت در حصول مطلوب او تاخیر نماید و اعتدال میان ایشان الا ما شاء الله صورت نبندد و بدین سبب پیوسته عشاق مشتکی و متظلم باشند و بحقیقت ظالم هم ایشان باشند چه استیفای تمتع از لذت نظر و وصال تعجیل طلبند و در مکافات آن تاخیر افگنند یا خود بدان قیام ننمایند و این نوع محبت را محبت لوامه گویند یعنی مقرون بملامت [عوض دهند] و اصناف این محبت نه درین یک مثال محصور باشد لیکن جمع هم با همین معنی بود که یاد کردیم و محبتی که میان پادشاه و رعیت و رئیس

ع ن تشکی شکوه ۱۲ ع ن تظلم فریاد ۱۲ ع ش مشتکی شکوه کننده ۱۲ ع ش متظلم فریاد کننده ۱۲ ع ن استیفای تمام گرفتن حق ۱۲ ع ن مکافات جزای نیک و بد دادن ۱۲

[illegible]

و مرؤس و غنی و فقیر باشد هم در معرض شکایت و ملامت بود و بسبب آن
که هر یک از صاحب خویش انتظار چیزی دارد که در اکثر اوقات مفقود
بود و فقدان بانتظار موجب فساد نیت باشد و از فساد نیت استبطا
حاصل آید و استبطا مستتبع ملامت بود و برعایت شرط عدالت این
فسادها زائل گردد و همچنین ممالیک از موالی زیاده از استحقاق توقع
دارند و موالی ایشان را در خدمت و شفقت و نصیحت مقصر شمرند
تا بملامت مشغول شوند و تا رضا بقدر استحقاق که از لوازم عدالت
بود حاصل نباید این محبت منظوم نشود و صعوبت شمول آن از
شرح مستغنی است و اما محبت اخیار چون از انتظار منفعت و لذت
حادث نشده باشد بلکه موجب آن مناسبت جوهر بود و مقصد ایشان
خیر محض و التماس فضیلت باشد از شائبه مخالفت و منازعت منزه
اند و نصیحت یکدیگر و عدالت در معامله که مقتضای اتحاد بود
بتبعیت حاصل آید این بود معنی آنچه حکما گفته اند در حد صدیق که صدیق

تو شخصی بود که او تو باشد بتحقیقت و غیر تو بشخص و عزت وجود این صداقت
و فقدان آن در عدم و عدم وثوق بصداقت احداث
هم ازین سبب لازم آمده است چه هر که بر خیر واقف بود و از غرض
صحیح غافل باشد محبت او بسبب انتظار لذتی یا منفعتی تواند بود و سلاطین
اظهار صداقت ازان روی کنند که خود را متفضل و منعم شمرند و بدین سبب
صداقت ایشان تام نبود و از عدالت منحرف افتد و پدر فرزند را چون
بدین سبب دوست دارد که خود را بر وجهی زیاده بیند محبت او نزدیک
باشد بدین محبت از وجهی و باعتباری دیگر او را محبتی ذاتی بود بر فرزند
که بدان مخصوص باشد و آنچنان بود که او فرزند را بحقیقت هم نفس خود
داند و چنان پندارد که وجود فرزند نسخه ایست که طبیعت از صورت او
برگرفته است و مثالی از ذات او با ذات فرزند نقل کرده و الحق این
تصوریست بجای خویش چه حکمت الهی از روی الهام پدر را بر انشای
فرزند باعث گردانیده است و او را در ایجاد او سببی ثانی گردانیده

از نجبت بود که پدر بر کمالیکه خود را خواهد فرزند را نیز خواهد و هر خیر سعادت که از و فوت شده باشد همت بران گمارد که فرزند را حاصل کند و برو سخت نیاید که گویند پسر تو از تو فاضلتر است و سخت آید که گویند غیری از تو فاضلتر است همچنانکه بر شخصیکه مترقی بود و کمال سخت نیاید که گویند اکنون کاملتر از آنی که پیشتر ازین بودی بلکه او را این سخن خوش آید پس همین بود حال پدر با فرزند و سببی دیگر فرط محبت والد را آنست که خود را سبب وجود فرزند می شناسد و از ابتدای کون او بدو مستبشر بوده است و محبت او با تربیت و نشو (توله) فرزند در تزاید بوده و استحکام و رسوخ یافته و او را وسیله آمال و مسرات شمرده و بوجود او وثوق ببقای (استواری) صورت خود بعد از فنای ماده در دل گرفته اگرچه این معانی نزدیک عوام چنان مستخلص نبود که در عبارت توانند آورد اما ضمائر ایشان را بران نوعی از وقوف بود و شبیه بدان که کسی خیالی (بیان) در پس حجابی می بیند و محبت فرزند از محبت پدر قاصر

[illegible]

بود چه او معلول و مسبب است و بر وجود خود و وجود مسبب خود بعد از
مدتی مدید انتباه یافته و خود تا پدر را زنده در یابد و روزگاری از
منافع او تمتع نگیرد و محبت او اکتساب نکند و تا تعقل و استبصار تمام
محظوظ نشود و بر تعظیم او توفر ننماید و بدین سبب فرزندان را باحسان
والدین وصیت فرموده اند و والدین را باحسان ایشان وصیت
نکرده و اما محبت برادران بایکدیگر از جهت اشتراک بود در یک سبب
و باید که محبت ملک رعیت را محبتی بود ابوی و محبت رعیت ملک
را محبتی بنوی و محبت رعیت یکدیگر را محبت اخوی تا شرائط
نظام میان ایشان محفوظ ماند و مراد ازین نسبت آنست که ملک
با رعیت در شفقت و تحنن و تعهد و تلطف و تربیت و تعطف و
طلب مصالح و دفع مکاره و جذب خیر و منع شر به پدران مشفق
اقتدا کند و رعیت در اطاعت و نصیحت و تبجیل و تعظیم او

پدر ۱۲ · آگاہی ۱۲ · زیادتی ۱۲ · پدری ۱۲ · فرزندی ۱۲ · برادری ۱۲ · مہربانی ۱۲ · بیمار داری کردن ۱۲ · خیر خواہی ۱۲ · بزرگ کردن ۱۲

به پسران عاقل ودر اکرام واحسان بایکدیگر به برادران موافق
هریک بقدر استحقاق واستیجابے خاص که وقت وحال اقتضا کند
تا عدالت بتوفیه حظ وحق هریک قیام نموده باشد ونظام
وثبات یافته والا اگر زیادت ونقصان راه یابد وعدالت مرتفع
گردد فساد ظاهر شود وریاست ملک ریاستی تغلبے گردد ومحبت
بمبغضت مبدل شود وموافقت بمخالفت والفت بنفار وتودد
بنفاق وهرکسے خیر خود خواهد اگرچه بر ضرر دیگران مشتمل بود تا صداقت
باطل گردد وهرج ومرج که ضد نظام بود پدید آید ومحبتی که از شائبه
انفعالات وکدورات آفات منزه بود محبت مخلوق بود خالق
را واین محبت جز عالم ربانی نتواند بود ودعاوی غیر او
ببطلان وتمویه موصوف باشد چه محبت بر معرفت موقوف بود
ومحبت کسی که به وعارف نباشد وبرضرب انعام متواتر ووجوه

[illegible]

احسان متوالی او که بنفس و بدن میرسد واقفت نه چگونه صورت

بندو[1] بانی تواند بود که در توهم خود بتے نصب کنند و اورا خالق و

معبود خود شناسند پس بمحبت وطاعت او مشغول شوند آن را

محض توحید و مجرد ایمان شمرند کلا[1] و حاشا[2] و ما یومن اکثرهم بالله الا

وهم مشرکون و مدعیان این محبت بسیار اند ولیکن محققان

ایشان سخت اندک[شرک اند] بلکه از اندک اندک تر و طاعت و تعظیم این

محبت حقیقی مفارقت نکند و قلیل من عبادی الشکور و محبت والدین

در مرتبه تالی این محبت باشد و هیچ محبت دیگر در مرتبه بدین دو محبت

نرسد الا محبت[تابع] معلم نزدیک متعلم[شاگرد] چه این محبت متوسط در مرتبه میان[استاد]

این دو محبت مذکور و علت آنست که محبت اول اگرچه در نهایت

شرف و جلالت بود بجهت آنکه محبوب[از محبت خدا] سبب وجود و نعمتے است

که تابع وجود بود و محبت دوم بآن مناسبتے دارد که پدر سبب

محسوس و علت قریب باشد ولیکن معلمان که در تربیت نفوس

[illegible]

بمثابه پدران اند در تربیت اجسام بوجهی که متمم وجود و مبقی ذوات اند
بسبب اول متحقق اند و بوجهی که تربیت ایشان فرع است بر اصل وجود
دران شبهه پس محبت ایشان دون محبت اول بود و فوق محبت
دوم چه تربیت ایشان بر اصل وجود متفرع است و از تربیت آبا شریف‌تر
و بحیثیت معلم شبیه بجسمانی و مربی روحانی بود و مرتبه او در تعظیم
دون مرتبه علت اولی و فوق مرتبه آبای بشری بود و از اسکندر
پرسیدند که پدر را دوست‌تر داری یا استاد را گفت استاد را
لان ابی کان سبب الحیاة الفانیة و معلمی کان سبب الحیاة الباقیة
پس بقدر فضل رتبه النفس بر جسم حق معلم از حق پدر بیشترست باید که
در محبت و تعظیم او با محبت و تعظیم پدر همین نسبت محفوظ بود و محبت
معلم متعلم را بطریق خیر شریف‌تر از محبت پدر بود فرزند را بهمین نسبت

از جهت آنکه تربیت او بفضیلت تام و تغذیه او بحکمت خالص بود
(ای پرورش جهت آستاد علم است ۱۲ / غذا دادن ۱۲)
و نسبت او با پدر چون نسبت نفس بود با جسم و تا مراتب محبتها از یک
عادل متصور نباشد بشرائط عدالت قیام نتواند نمود چه آن محبت
که آله را واجب بود شرکت دادن و در آن غیر را شرک صرف بود
و تعظیم والد (خدا ۱۲) و (را ۱۲) در باب رئیس و اکرام صدیق در حق سلطان و دوستی
فرزند (را ۱۲) در باب عشیره و پدر و مادر و مادر را استعمال کردن جهل محض و سخفت
مطلق باشد و این تخلیطات موجب اضطراب و فساد تربیت و
مستلزم ملامات و شکایات بود و چون قسط هر یکی از محبت و خدمت
و نصیحت ایفا کند موانست اصحاب و خلطا و معاشرت بواجب
و توفیه حقوق هر مستحق تقدیم یابد و خیانت در صداقت

له اضافات اگر بتقیید ... است یعنی ... است ازنا
تعظیم والد و اضافات تخصیص است ... خاص ... صدیق ... استعمال کردن ... مراد
و اضافت دوستی بفرزند اضافت ... آن را بارئیس و اکرامی که خاص ... و دیگر ... حقوق
و اضافات ... والد است آن را با پدر و مادر و اقربای ... است چه ...
تنظیم ... کہ خاص ... ی ... است آن را با ... مطلق است ... ملامات و
با سلطان و دوستی که خاص ... ی ... جهل محض و ... فساد ... و ... مستلزم ... سبب
از ... خاص ... خلط نمودن ... آن ... تخلیط ... موجب ... توفیه ... دادن
وار ... یابد ... ادا کردن مراد

از جنایات زر و سیم تباه‌تر بود و حکیم اول درین معنی گوید که محبت
مغشوش زود انحلال پذیرد چنانکه درم و دینار مغشوش زود
تباه شود پس باید که عاقل در هر بابی نیت خیر دارد و حق و حرمت
آن باب رعایت کند پس اصدقا را بمنزلهٔ نفس خود داند و ایشان را
در خیرات خویش شریک شمرد و معارف و آشنایان را بمنزلهٔ دوستان
روشناسان ۱۲
دارد و جهد کند که ایشان را از حد معرفت بدرجهٔ صداقت رساند بقدر
امکان تا سیرت خیر در نفس خود و در سایر اهل و عشیره و اصدقا
[illegible] باشد و شریر که ازین سیرت نفور بود و محبت بطالت
از خصلت بیکاری ۱۲
و کسالت برو مستولی و از تمییز میان خیر و شر غافل آنچه نه خیر بود بخیر
دارد و در رداءت بیاقی که در ذات او متمکن بود بسبب آن احتراز او شود
ساکن ۱۲
از نفس او چه رداءت مهروب عنها بود طبعاً و چون از نفس خود گریزان
او گریخته شده از نفس ۱۲
باشد از کسی که مشاکل نفس او بود هم گریزان بود و پس پیوسته طالب
مجانس ۱۲
چیزی بود که او را از آنکه با خود افتد مشغول دارد و لوع بچیزی
ای از خود خبردار شود ۱۲ ‏ باز دارد ۱۲ ‏ حریص ۱۲
نماید که ملاهی و اسباب لذات حسی او را بخود گرداند چه از
بازیها ۱۲
فراغت او لازم آید که با خود افتد و چون با خود افتد از خود
فارغ شدن ۱۲ ‏ از خود خبردار شود ۱۲ ‏ از خود خبردار شود ۱۲

[illegible]

ستاذی شود و محبت او و دشنامے را که او را از و دور دارند لذت

مثل شرابیان و بنگیان ۱۲

او در چیزائی باشد که او را بیخود کند و سعادت افنای عمر شمرد و در ان

شراب و بنگ وغیره ۱۲

و امثال آن که او را اضطراب و قلقی که در نفس او از تجاذب قوتهای

متضاد و غیر متناهی چون التماس شهوات ردیه و طلب کرامات

بی استحقاق حادث شود و امراضی که از ان تجاذب لازم آید مانند

حزن و غضب و خوف و غیر آن بیخبر دارند و سبب آن بود که تألیف

اضداد در یک حال صورت نه بندد و انتقال از یکے به یکے

که اضطراب عبارت از ان باشد موذی بود و مخالطت و مجالست

امثال او و ممارست و ملابست ملاہے خیال او را از احساس

اشرار ۱۲ — ای استعمال شراب بنگ وغیره ۱۲

آن حال مصروف دارند تا فی الوقت از ان اذیت خلاصے

اے قدرے واندکے ۱۲ — باز دارند ۱۲

بیند و از وبالے و نکالے که بعاقبت لاحق شود غافل باشد

ناگواری ۱۲ رنج ۱۲

پس بدان حال غبطه نماید و آنرا سعادت داند و چنین کس بحقیقت
محب ذات خود بود والا منافقت خبیثی و محب هیچکس نبود چه محبت
دیگران بر محبت خود مرتب باشد و چون او محب هیچکس نبود هیچکس نیز
محب او نبود و او را ناصح و نیکخواه نباشد تا بحدی که نفس او هم
نیکخواه او نبود و سرانجام این حالت ندامت و حسرت بی نهایت
بود و اما خیر فاضل که از ذات خود متمتع بود و بدان مسرور هر آئینه
ذات خود را دوست دارد و غیر او ذات او را هم دوست دارد
چه شریف محبوب بود و چون او را دوست دارد مصادقت و
مواصلت او اختیار کند پس او هم صدیق خود بود و هم دیگران
صدیق او و این سیرت ملازم احسان باشد یا خیر چه بقصد و چه
بی قصد و سبب آن بود که افعال او لذیذ و محبوب باشد لذاتها
و لذیذ و محبوب مختار بود و پس او امزید و مقتدی بسیار گردند و
احسان او همه را شامل بود و این احسان از زوال و فنا مصون
باشد و همیشه در تزاید بود بخلاف احسانی که عرضی بود و بدامی

استغنا کند، و انقطاع مستجلب ملامت و شکایت بود و بدین علت

صاحب احسان عرضی بر ترتیب آن موجبی و ما موست که رب (بجوو گشنده ۱۲)

اصعب من ابتدائها و محبتی که عارض آید احسان بود و لوامع (بہت کرده شده ۱۲)

و اما محبتی که میان محسن و محسن الیه باشد متفاوت بود و یعنی محبت

محسن محسن الیه را بیشتر از محبت محسن الیه بود او را و دلیل برین

که حکیم اول گفته است که قرض دهنده و معروف کننده اهتمام نمایند (نیکوئی ۱۲)

بحال قرض ستاننده و معروف پذیرنده و بهمت بر سلامت ایشان

مقصود دارند و اما قرض دهنده باشد که سلامت قرض ستاننده

بجهت استرداد مال خود خواهد نه از جهت محبت او یعنی او را بسلامت

و بقا و ثروت و کفایت دعا میکند تا باشد که بحق خود رسد و قرض ستاننده را

[illegible] ... استقلال ... احسان ... ابتدا ... [illegible] ... باعث ... [illegible] ... ۱۲

ش و ترشد و این عنایت نبود و او را مانند این وسائل کند و ایا
وف کنند و معروف پذیرند و را دوست دارد و اگرچه متوقع
نباشد از او و سبب آن بود که هر که فعلی محمود کند مصنوع
خود را دوست دارد و چون مصنوع او مستقیم بود محبت او بغایت
رسد و محسن الیه را میل با احسان بود نه بمحسن پس محسن محبوب او
[illegible] و نیز محبتی که با احسان اکتساب کنند و چون روزگار آنرا
ترتیب دهد جاری مجری منافعی بود که بتعب و مشقت بسیار بدست
آرند یعنی همچنانکه کسی مالی بمقاسات شدید و تعب سفر اکتساب کند
و در صرف آن صرفه نگاه دارد و ضنت نماید بخلاف کسیکه مال با آسانی
بدست آرد مانند وارث آن کس نیز که محبتی بتجشم تعبی اکتساب
کرده باشد بر آن مشفق تر و از زوال آن خائف تر بود از کسیکه او را
در اکتساب آن بفضل تعبی حاجت نیامده باشد و ازینجا بود که مادر
فرزند را از پدر دوست تر دارد چنین که ولد او بود و زیاده بود چه

[illegible]

برنج در تربیت او بیشتر برده است و شاعر شعر خود را دوست تر دارد
واصحاب او بدان زیاده از اصحاب غیر او بود و همچنین هر صیانه
در صنعت خود زیاده کلفتی استعمال کرده باشد و معلوم
منفعل چون تعب فاعل نبود و آخذ منفعل ست و معطی فاعل پس
ازین وجوه روشن شد که محبت محسن از محبت محسن الیه بیشتر بود و محسن
گاه بود که احسان از روی حریت کند و گاه بود که جهت کسب ذکر جمیل کند
و گاه بود که از جهت ریا کند و اشرف انواع آن بود که از روی حریت
کند چه ذکر جمیل و ثنای باقی و محبت عموم مردم خود به تبعیت حاصل آید
اگرچه مقصودیت او نبوده باشد و گفته ایم که هر کس نفس خود را دوست
دارد و خواهد که آن کس که او را دوست دارد احسان کند پس هر کسی
خواهد که با نفس خود احسان کند چون اسباب دوستی خیریت بالذات
یا نفع کسی که میان این اقسام تفصیل نکند و بر رجحان یکی بر دیگری
واقف نبود نداند که با نفس خود احسان چگونه باید کرد و از اینجا است
که بعضی مردمان نفس را اسیر لذت اختیار کنند و برخی سیر منفعت
و جمعی سیرت کرامت چه از طبیعت سیرت خیر خبردار نباشند و

عطا کنند و آنکس که از لذات خیر آگاه بود و لذات خارج فانی راضی نشود بل بلندترین و تمامترین و عظیم ترین انواع لذات گزیند و آن لذت جزو الٰہی بود و صاحب این سیرت مقتدی باشد افعال آفریدگار تمتع از لذات حقیقی و نافع اصدقا و غیر اصدقا بمباحث و بذل مواسات و فا در براتچه اکفای او از ان عاجز باشند از فرط سماحت و کبر نفس و چون سخن در محبت میگوئیم و محبت حکمت بخیر داخل می افتد درین مثال اشارتی بدان نیز از لوازم باشد گوئیم که محبت حکمت و انصراف بامور عقلی و استعمال رای های صالح آنجزو الٰہی که در انسان موجود است مخصوص باشد و از آفات که بدیگر محبات متطرق شود محفوظ بمنیت را بدان راهی بود و نه شریر را بدان مداخلتی تواند کرد چه سبب آن خیر محض بود و خیر محض از ماده و شر در ماده منزه باشد و ما دام که مردم مشتغل اخلاق و فضائل انسانی بود از حقیقت این خیر ممنوع بود و از سعادت الٰہی محجوب الا آنست که در تحصیل این فضیلت بدان فضائل احتیاج بود و چون بعد از تحصیل این فضائل بفضیلت الٰہی مشغول گردد و بحقیقت بذات خود پرداخته باشد و از مجاهده طبیعت

اے نفس ناطقہ ۱۲

ہے محبت حکمت و محبت خیر ۱۲

نفس ناطقہ ۱۲

بفضائل انسانی ۱۲

[illegible] فضائل انسانی ۱۲

برنج در تربیت او بیشتر برده است وشاعر شعر خود را دوست تر دارد
واعجاب او بدان زیاده از اعجاب[له] غیر او بود وهمچنین هر صانعه
در صنعت خود زیاده کلفتی استعمال کرده باشد ومعلوم ست آن
منفعل چون تعب فاعل نبوده وآخذ منفعل ست ومعطی فا[illegible]
از ین وجوه روشن شد که محبت محسن از محبت محسن الیه بیشتر بود ومحسن
گاه بود که احسان از روی حریت کند وگاه بود که بجهت کسب ذکر جمیل کند
وگاه بود که از جهت ریا کند واشرف انواع آن بود که از روی حریت
کند چه ذکر جمیل وثنای باقی ومحبت عموم مردم خود بتبعیت حاصل آید
اگرچه مقصودیت او نبوده باشد وگفته ایم که هر کس نفس خود را دوست
دارد وخواهد که با آن کس که او را دوست دارد احسان کند پس هر کسی
خواهد که با نفس خود احسان کند چون اسباب دوستی خیریت بالذات
یا نفع کسی که میان این اقسام تفصیل نکند وبر رجحان یکی بر دیگری
واقف نبوده نداند که با نفس خود احسان چگونه باید کرد واز اینجا است
که بعضی مردمان نفس را سیرت لذت اختیار کنند وبرخی سیرت منفعت
وجمعی سیرت کرامت چه از طبیعت سیرت خیر خبردار نباشند و

له اعجاب چیزی عجب آوردن وخودبینی وتکبر کردن ۱۲ ـه آزادی ونیک ذاتی ۱۲

ثنا کنند و آنکس که از لذات خیر آگاه بود و لذات خارج فانی را ضمنی
شود بل بلندترین و تمامترین و عظیم‌ترین انواع لذات گزیند و آن
لذت جزو الهی بود و صاحب این سیرت مقتدی باشد بافعال
آفریدگار عز و علا متمتع از لذات حقیقی و نافع احدقا و غیر احدقا بسماحت و
تذلل و مواسات و قادر بر آنچه اکفای او از آن عاجز باشند از فرط شهامت
و کبر نفس و چون سخن در محبت میگوئیم و محبت حکمت منجمله داخل می افتد
درین مثال اشارتی بدان نیز از لوازم باشد گوئیم که محبت حکمت و
انصراف بامور عقلی و استعمال رایهای الهی مجرد و الهی که در انسان
بودیعت مخصوص باشد و از آفات که بدیگر محبات متطرق شود
محفوظ و نمیمت را بدان راهی بود و نه شریر در آن مداخلتی تواند کرد
چه سبب آن خیر محض بود و خیر محض از ماده و شر در ماده منزه باشد
و مادام که مردم مشتغل اخلاق و فضائل انسانی بود از حقیقت این خیر
ممنوع بود و از سعادت الهی محجوب الا آنست که در تحصیل این فضیلت
بدان فضائل احتیاج بود و چون بعد از تحصیل این فضائل بفضیلت
الهی مشغول گردد و بحقیقت بذات خود پرداخته باشد و از مجاهده طبیعت

یعنی فضائل انسانی ۱۲

والّا مر آن مجاهدت نفس و ریاضت قوای او فایق شده و با ارواح
پاکان و فرشتگان مقرب اختلاط یافته تا چون از وجود فانی بوجود
باقی انتقال کند بنعیم ابدی و سرور سرمدی رسد و ارسطاطالیس
گوید که سعادت تام خالص مقربان حضرت الهی راست و نشاید که
فضائل انسانی را با ملائکه اضافت کنیم چه ایشان با یکدیگر معامله نکنند و
نزدیک یکدیگر ودیعت ننهند و تجارت حاجت ندارند تا بعدالت
محتاج شوند و از چیزی نترسند تا شجاعت نزدیک ایشان محمود بود و از انفاق
منزه باشند و بزر و سیم آلوده نشوند تا بسخاوت منسوب گردند و از
شهوات فارغ باشند تا بعفت مفتقر گردند و از استقصات اربعه
مرکب نیستند تا بغذا مشتاق شوند پس این ابرار مطهر از میان خلق خدا
مستغنی باشند از فضائل انسانی و خدای عز و جل از ملائکه بزرگوارتر
و بتقدیس و تنزیه از امثال این معنی اولی بل صفت او بچیزی بسیط که
امور عقلی و اصناف خیرات بدو متشبه باشند تشبیهی بعید لایق بود

حقتی که دران ارتیاب نتواند بود و بهیچ وجه آنست که او را دوست از
نیک ان
الا سعید و خیر از مردمانی که بر سعادت و خیر حقیقی واقف باشند
و تقرب نمایند باندازه طاقت و طلب مرضات او کنند بحسب
استطاعت و با فعال او اقتدا نمایند بقدر قدرت تا برحمت و رضا
و جوار او نزدیک شوند و استحقاق اسم محبت او اکتساب کنند بعد ازان
لفظی اطلاق کرده است که در لغت ما اطلاق نکنند و گفته است که بر که
خدای تعالی او را دوست دارد و تعهد او کند چنانکه دوستان تعهد دوستان
تیمار داری
کنند و با او احسان نماید و ازینجا بود که حکیم را الذاتی عجیب و رجای
غریب باشد و کسیکه بحقیقت حکمت برسد داند که لذت آن بالای همه
لذتهاست پس بلذتی دیگر التفات ننماید و بر هیچ حالت غیر حکمت
لقام نکند و چون چنین بود حکیمی که حکمت او تمامترین حکمتها بود خدای
تعالی بود دوست ندارد او را بحقیقت الا حکیم سعید از بندگان او
چه شبیه بشبیه شادمان شود و ازین جهت است که این سعادت بلندترین
همه سعادت مذکورست و این سعادت انسانی بود چه از حیات
طبیعی و قوای نفسانی منزه و مبرا باشد و آن در غایت مباینت

و بعد بود و آن موهبتی الٰهی ست که خدای تعالی بکسی دهد که او را
برگزیده باشد از بندگان خود و بعد از آن بکسی که در طلب آن جهد
کند و مدت حیات بر رغبت در آن و احتمال تعب و مشقت مقصور
دارد و چه کسی که بر تعب مداومت نکند ببازی مشتاق شود از جهت آنکه
بازی با راحت ماند و راحت نه غایت سعادت بود و نه از
اسباب سعادت و مائل براحت و بازی کسی بود که طبیعی الشکل صبی الاصل
بود مانند بندگان و کودکان و بهائم و این اصناف بسعادت موسوم
نتوانند بود و عاقل و فاضل همت به بلندترین مراتب مصروف
دارد و هم حکیم اول گوید نشاید که همت انسان انسی بود اگرچه او
انسی است و نه آنکه همتهای حیوانات مرده را مرضی شود اگرچه
عاقبت او مرگ خواهد بود بل باید که بکلی قوای خود منبعث شود
بر آنکه حیات الٰهی یابد که اگرچه مردم بجثه خرد است اما بحکمت بزرگ است
و بعقل شریف و عقل از کافه خلائق بزرگوارتر چه او جوهری
رئیس و مستولی بر همه بامر باری تعالی و تقدس و اگرچه مردم تا درین عالم
بود بحسن حال خارجی محتاج بود لیکن بکلی همت بدان مصروف

نباید واتت و درا استکثار تردت و بسیار جهد بسیار تنخود چه نال
بفضیلت نرسانند و بسیار درویش بود که افعال کریمان کند
و ازینجاست انچه حکما گفته اند که سعید آن کسانی باشند که
از خیرات خارج نصیب ایشان اقتصا بود و از ایشان حماد نشود
مگر انعالیکه فضیلت اقتضا کند هرچند مایهٔ ایشان اندکی بود و این همه
سخن حکیم است بعد ازان گوید که معرفت فضائل کافی نیست بل کفایت
در عمل و استعمال آن بود و از مردمان بعضی بفضائل و خیرات راغب
باشند و مواعظ را در ایشان اثری بود و ایشان بعدد اندک اند
که امتناع از رذالت و شرور بغریزت پاک و طبع نیک کنند و برخی
از رذالت و شرور بوعید و تقریع و انذار و انکار امتناع کنند و خوف
ایشان از دوزخ و عذاب و نکال بود و ازینجاست که بعضی مردمان
اخیار بالطبع اند و برخی اخیار بشرع و تعلیم شریعت این صنف را مانند
آب بود کسی را که لقمه در گلو گیرد و اگر بشریعت مؤدب نشوند مانند کسی بود

خیرات ۱۲ ایشان و طاعات ۱۲ اقتصار و بسیار [illegible] ۱۲ [illegible] ۱۲ تقریع سرزنش و تهدید ۱۲ سرزنش [illegible] ۱۲ [illegible] ۱۲

کہ او را آب در گلو گیرد و لا محالہ ہلاک شود و در اصلاح ایشان حیلتی
صورت نبندد پس خیر الطبع و فاضل بعزیزت محسب خدا تعالی بود
و امر او بدست و تدبیر ما بر نیاید بلکہ خدا تعالی متولی و مدبر کار او
بود و ازین مقدمات معلوم شد کہ سعدا سہ صنف اند اول کسیکہ از
مبادی اثر نجابت در و ظاہر بود و با حیا و کرم طبیعت باشد و بتربیت
موافق مخصوص گردد و بمجالست و مخالفت اخیار و مؤانست و مواصلت
فضلا میل کند و از اضداد ایشان احتراز نماید دوم کسیکہ از ابتدای
حالت برین صنف نبوده باشد بل بسعی و جہد طلب حق کند
و چون اخلاق مردان بیند بر طلب حق مواظبت نماید تا بمرتبہ
حکما برسد یعنی علم او صحیح و عمل او صواب گردد و این بتفلسف و اطراح
عصبیت دست دہد سوم کسیکہ باکراہ او را برین وا دارند بتادیب
شرعی و یا بتعلیم حکمی و معلوم ست کہ مطلوب ازین اقسام قسم دوم است
چہ مبادی اتفاق سعادت در اصل ولادت و اکراہ بر تادیب از ذات
طالب مجتہد بود بلکہ از خارجیات باشد و سعادت تام حقیقی مجتہد را بود
او است کہ محبت خدا تعالی او را بود و شقی ہالک ضد او بود واللہ اعلم بالصواب

فصل سوم در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن بحکم آنکه هر مرکبی
را حکمی و خاصیتی و هیأتی بود که بدان متخصص و منفرد باشد و
اجزای او را با او در آن مشارکت نبود اجتماع اشخاص انسانی را
نیز از روی تألیف و ترتیب حکمی و هیأتی و خاصیتی بود بخلاف آنچه
در هر شخصی از اشخاص موجود و چون افعال ارادی انسانی منقسم است
بدو قسم اول خیرات دوم شرور پس اجتماعات نیز منقسم باشد بدین دو
قسم اول آنکه سبب آن از قبیل خیرات بود و دوم آنکه سبب آن از
قبیل شرور بود و اول را مدینه فاضله خوانند و دوم را مدینه غیر فاضله
و مدینه فاضله یک نوع بیش نبود چه حق از تکثر منزه باشد و خیرات را
طریق یکی بیش نبود و اما مدینه غیر فاضله سه نوع بود اول آنکه اجزای مدینه
یعنی اشخاص انسانی از استعمال قوت ناطقه (عقل ۱۲) خالی باشند و موجب
تمدن ایشان تتبع (پیروی ۱۲) قوتی بود از قوای دیگر و آنرا مدینه جاهله
خوانند (سیرت ۱۲) دوم آنکه از استعمال قوت نطقی (لیکن عقل را داشته باشند ۱۲) خالی نباشند (سهوی و عیبی ۱۲) اما قوای دیگر

استخدام قوت نطقی کرده باشند و موجب تمدن شده و آنرا
مدینه فاسقه خوانند سوم آنکه از نقصان قوت فکرے باخود قانونی
در تخیل آورده باشند و آنرا فضیلت نام نهاده و بنا برآن تمدن ساخته
و آنرا مدینه ضاله خوانند و هر یکے ازین مدن منشعب شود و شعب
نامتناهی چه باطل و شر را نهایتے نبود و در میان مدینه فاضله هم
مدن غیر فاضله تولد کند از اسبابے که بعد ازین یاد کنیم و آن را
نوابت خوانند و غرض ازین مدن معرفت مدینه فاضله است
تا دیگر مدن را جهد بدان مرتبه رساند و اما مدینه فاضله اجتماع
قومی بود که همتهاے ایشان بر اقتناے خیرات و ازاله شرور
مقدر بود و هر آینه میان ایشان اشتراک بود در دو چیز یکی آرای
و دیگری افعال اما اتفاق ایشان در آرای چنان بود که معتقد
ایشان در مبدا و معاد خلق و احوالے که میان مبدا و معاد بود
مطابق حق باشد و موافق یکدیگر و اما اتفاق ایشان در افعال

[illegible]

چنان بود که در اکتساب کمال همه بر یک وجه باشند و افعالی که
از ایشان صادر شود و مفرغ بود در قالب حکمت و مقوم تهذیب و
تسدید عقلی و مقدر بقوانین عدالت و شرائط سیاست تا باختلاف
اشخاص و تباین احوال غایت افعال همه حماسه یکی بود و طرق
و سیر موافق یکدیگر و بباید دانست که قوت تمیز و نطق در همه مردمان
یکسان نیافریده اند بلکه آنرا در مراتب مختلف از غایتی که ورای
آن نتواند بود تا حدیکه فروتر از آن درجهٔ بهائم بود مترتب گردانیده
و این اختلاف سببی از اسباب نظام شده چنانکه یاد کرده آمد و
چون قوت تمیز متساوی نبود ادراک همه جماعت مبدء و منتهی را
که با مدرکات دیگر بغایت متباین اند بر یک نسق نتواند بود بلکه
کسانی که بعقول کامل و نظرهای سلیم و عادات مستقیم مخصوص
باشند و تائید الهی و ارشاد ربانی متکفل هدایت ایشان شده
و ایشان در عدد بغایت قلت توانند بود و معرفت مبدء و معاد
و کیفیت صدور خلق از مبدء اول و انتهای همه با او بر وجه
حق بقدر آنچه در وسع امثال ایشان تواند آمد رسیده باشند

وچون نفس انسانی را قوتها و دراکیست که بدان ادراک امور جسمانی و روحانی میکند مانند وهم و فکر و خیال و حس و آنرا در صفا و کدورت ترتیبی و تدریجی چنانکه در علم حکمت مقرر باشد و هیچ قوت ازین قوی در هیچ وقت ازا وقات[امت ۱۲] چه درخواب و چه در بیداری معطل و فارغ نه و معرفت مبدا و معاد خاص بجوهر نفس شریف تعلق دارد و هیچ قوت را از قوای با او دران مداخلت و مشارکت نه پس دران حالت که ذات پاک آن[نفس ۱۲] جسم[ای در معرفت مبدا و معاد ۱۲] مذکور بمشاهده مبدا و معاد و انچه بدان متعلق است مشغول بود لامحاله این قوتها که مسخر نفس اند بتصور صورتهاے مناسب آنحال موسوم[بالضرور ۱۲] باشند و معروف نفس چون در غایت بعد و تنزیه بود و ازارتسام در قوای جسمانی و قوای جسمانی جز مثل و خیالات و صور ادراک نتواند کرد پس آن مثالها هم ازین قبیل بود اما اشرف و الطف امثله که در جسمانیات[از قبیل جسمانی ۱۲] ممکن تواند بود و در هر قوتے بحسب پایه و مرتبه او از نفس بقرب و بعد صورت بندد ولیکن قوت عقلی با معرفت حقیقی حکم کرده که آن معروف ازین صور مقدس و معراست و

سه شناخته شده مراد از خداست ۱۲ سه ای معرفت نفس که عبارت از ذات آلهی است ۱۲

این

واین طائفه افاضل حکما باشند و قومے که در مرتبه از ایشان فروتر
باشند ای از معرفت عقلی صرف عاجز مانند وغایت ادراک ایشان
تصوری بود بقوت وهم که دراوهام حکما مثل آن موجود بوده باشد
لیکن تنزیه ازان واجب دانند پس چون این قوم را بحقیقت معرفت
طریقی نبود دراجرای احکام این صورت بر مبدا و معاد رخصت
یابند ولیکن به تنزیه آن از احکام صوریکه در خیال ایشان
متمثل بوده در مرتبهٔ از مرتبهٔ صورت وهمی فروتر وبجسمانیات
نزدیکتر مکلف باشند ونفی وسلب آن از صورت وهمی از لوازم
شمرند ومع ذلک بآنکه معرفت طبقهٔ اول از معارف ایشان
کاملتر بود معترف ومقر باشند واین طائفه را اهل ایمان خوانند
وقومے که در مرتبه از ایشان فروتر باشند وبر تصورات و
قاورنه بر صور خیالی قناعت نمایند ومبدا و معاد را با مثله جسمانی
تخیل کنند واوضاع ولواحق جسمانی را ازان سلب واجب
دانند وبمعرفت و طبقهٔ اول اعتراف کنند واین طائفه اهل تسلیم
باشند وقاصر نظرانی که دون ایشان باشند در مرتبه

ای از حکما ۱۲
تصور وهمی ۱۲
ای از تصور وهمی ۱۲
ایشان
ای حکما ۱۲
وهمی
ای حکما واهل ایمان ۱۲
کمتر ۱۲

مراد از گمان ایشان معرفت طبقهٔ اول است ۱۲

برمثالهای بعیدتر اقتصار کنند و به بعضی احکام جسمانیات تمسک نمایند
و ایشان مستضعفان باشند ولیکن که اگر همه برین نسق مراتب رعایت
کنند نوبت بمرتبهٔ صورت پرستان رسد فی الجمله این اختلافات
بحسب استعدادات باشد و مثالش چنان بود که شخصی
بر حقیقت چیزی واقف بود و دیگری بر صورت او و ثالثی
بر عکس آن صورت که در آئینه یا در آب افتاده باشد و رابعی
بر تمثالی که نقاشی بهمان صفت کرده و برین قیاس و چون غایت قدرت
هر کسی تا آنجا بیش نرسد که بیکی ازین مراتب بازایستد تقصیر
موسوم نتواند بود بل توجه او بکمال باشد در روی او و در عالم
معرفت بقبلهٔ خدای جل جلاله و صاحب ناموس که تکمیل همه جماعه را
متعین است بر قضیهٔ کلموا الناس علی قدر عقولهم تکمیل هر کسی

[illegible]

بقدر قوت او میتواند کرد و قوت او از انچه در فطرت داده باشد یا
بعادت اکتساب کرده بود زیاده نشود پس سخن او گاه محکم باشد و
گاه متشابه و در توحید وقتی تنزیه صرف تواند گفت و وقتی تشبیه
محض و همچنین در معاد تا هر طائفه بحق خود رسد و حظ خود بردارند و حکیم
همچنین گاه قیاسات برهانی استعمال کند و گاه بر اقناعیات
قناعت نماید و گاه بشعریات و مخیلات تمسک کند تا ارشاد هر کسی
بقدر بصیرت او کرده باشد و چون معتقدات هر قوم هر چند در سلک
بوجه کمال منخرط باشد اما در صورت و وضع مختلف پس مادام که
بفاضل اول که مدبر مدینه فضلا باشد اقتدا کنند میان ایشان
تعصب و تعاند نبود اگرچه در ملت و مذهب مختلف نمایند بلکه اختلاف
ملل و مذاهب که نزدیک ایشان از اختلاف رسوم خیالات
و امثله حادث شده است که غایت همه یک مطلوب است بمنزلهٔ
اختلاف مطعومات و ملبوسات بود که بجنس و لون مختلف باشند

نفسیات ۱۲ — معرفت الٰہی ۱۲ — پیغمبر ۱۲

[illegible]

و غایت همه یک نوع منفعت و رئیس مدینه که مقتدای ایشان
بود و ملک اعظم و رئیس الرؤسا بحق او باشد هر طائفه را بمحل و مورد
خود فرود آورد و ریاست و خدمت میان ایشان
مرتب گرداند چنانکه هر قومی باضافت با قومی دیگر مرؤسان باشند
و باضافت با قومی دیگر رؤسا تا بقومی رسد که ایشان را اهلیت
هیچ ریاست نبود و خادم مطلق باشند و اهل این مدینه مانند موجودات
عالم شوند در ترتیب و هر یکی بمنزلهٔ مرتبه باشند از مراتب موجودات
که میان علت اولی و معلول اخیر افتاده باشد و این اقتدا بود بنسبت
بآنکه حکمت مطلق است اما اگر از اقتدا بعد بر انحراف
کنند قوت غضبی در ایشان بر قوت ناطقه تفوق طلبد تا تعصب
و عناد و مخالفت مذهب در میان ایشان حادث شود و چون
رئیس را مفقود یافته باشند هر یکی بدعوی ریاست برخیزد
و هر صورتی از آن صور[1] موهوم و متخیل که بر ایشان وارد بودند

[1] [illegible]

گرو و قومے را در متابعت خود آرد تا تنازع و تخالف پدید آید
و باین تقریر معلوم مے شود که اکثر مذاهب اہل باطل انتشاً
از مذاهب اہل حق بوده است و باطل را در نفس خود حقیقتی و
بنیادی و اصلی نه و اہل مدینه فاضله اگرچه مختلف باشند
در اقاصی عالم بحقیقت متفق باشند چه دلهای ایشان با یکدیگر
راست بود و بمحبت یکدیگر متحلے باشند و مانند یک شخص باشند در
آلف و تودد چنانکه شارع علیه السلام گوید المسلمون ید واحدة علی من
سواهم والمؤمنون کنفس واحدة و ملوک ایشان که مدبران عالم اند
در اوضاع نوامیس و مصالح معاش تصرف کنند تصرفاتی ملائم و
مناسب وقت و حال اما در اوضاع نوامیس تصرفی جزوی و اما
در اوضاع مصالح تصرفی کلی و ازین سبب باشد تعلق دین
ملک بیکدیگر چنانکه پادشاه عجم و حکیم فرس اردشیر بابک گفته است

[illegible]

الدین والملک توامان لایتم احدهما الا بالآخر چه دین قاعده است
وملک ارکان وچنانکه اساس بی رکن ضائع بود ورکن بی اساس
خراب همچنین دین بی ملک نامنتفع باشد وملک بی دین واهی واگر
چند این قوم یعنی ملوک ومدبران مدینه فاضله بعدد بسیار باشند
چه در یک زمان وچه در ازمنه مختلفه حکم ایشان حکم یک شخص بود
چه نظر ایشان بر یک غایت باشد وآن سعادت قصوی است وتوجه
ایشان بیک مطلوب بود وآن معاد حقیقی است پس تصرفی
که لاحق در احکام سابق کند بحسب مصلحت مخالف او نباشد
بلکه تکمیل قانون او بود وتبطل اگر این لاحق در آنوقت حاضر بودی
همان قانون نهادی واگر آن سابق درین وقت حاضر بودی
همین تصرف بتقدیم رسانیدی که طریق العقل واحد ومصداق
این سخن آنست که از عیسی علیه السلام نقل کرده اند که فرمود
ماجئت لابطل التوریة بل جئت لاکملها وتصرف واختلاف
وعناد جماعتی را تصور افتد که صورت پرست باشند وحقیقت بین
وارکان مدینه فاضله پنج صنف باشد اول جماعتی که بتدبیر مدینه

سوم باشند و ایشان اهل فضائل و حکمای کامل باشند که
بقوت تعقل و آرای صائبه در امور عظام از ابنای نوع ممتاز باشند
و معرفت حقائق موجودات صناعت ایشان بود و ایشانرا افاضل
خوانند دوم جماعتی که عوام و فروتران را بمراتب کمال اضافی
میرسانند و عموم اهل مدینه را بانچه معتقد طائفه اول بود دعوت
میکنند تا هر که مستعد بود بمواعظ و نصائح ایشان از درجه خود ترقی
میکند و علوم کلام و فقه و خطابت و بلاغت شعر و
کتابت صناعت ایشان بود و ایشان را ذو الالسنه گویند
سوم جماعتی که قوانین عدالت در میان اهل مدینه نگاه میدارند
و در اخذ و اعطا تقدیر واجب رعایت میکنند و بر تساوی و تکافی
تحریص میدهند و علوم حساب و استیفا و هندسه و طب و نجوم
صناعت ایشان بود و ایشان را مقدران خوانند چهارم
جماعتی که بحفظ حریم و حمایت بیضهٔ اهل مدینه موسوم باشند
و ارباب مدن غیر فاضله را از ایشان منع میکنند و در مقاتله
و محافظت شرائط شجاعت و جمعیت مرعی میدارند و ایشان را

دیگری را این قوت نبود اما چون قوانین صناعت از شخص اول
بیاموزد بران صناعت قادر شود مانند مهندس و بنا پس شخص اول
رئیس بود بر شخص دوم و درین صنف اختلاف مراتب بسیار بود
چه از واضع هر صنعتی تا کسی که در آن صنعت باندک چیزی راه برد
تفاوت بسیار بود و فروترین مراتب کسی را بود که او را قدرت
استنباط نبود و اصلا اما چون وصیتهای صاحب صناعت در آن باب
حفظ کند و بتانی تتبع آن وصایا میکند عمل تام شود و چنین شخص خادم
مطلق بود که او را ریاست نبود بهیچ اعتبار سوم آنکه هر دو فعل
را توجه بیک غایت بود که آن غایت فعل ثالثی باشد اما از هر دو
شریف تر بود و در آن غایت با منفعت تر مانند لجام و تیغ در
فروسیت و عدالت اقتضای آن کند که هر یک در مرتبه خود باشد و
از آن مرتبه تجاوز ننماید و باید که یک شخص را بصناعت مختلف مشغول
نگردانند از جهت سه چیز اول آنکه طبایع را خواص بود و نه هر طبیعی
بهر عملی مشغول تواند بود دوم آنکه صاحب یک صناعت را در احکام
آن صناعت بتدقیق نظر و ترقی همت حظی حاصل آید بر روزگار دراز

وچون آن نظر وہمت متوزع ومنقسم گرد و برصناعات مختلف ہمہ مختل ماند واز کمال قاصر سوم آنکہ بعضے صناعات را وقتے بود کہ با فوات آنوقت فائت شود و باشد کہ دو صناعت را اشتراک افتد دریک وقت پس بیکے از دیگر باز ماند وچون یک شخص و سہ صناعت دانداورا باشرف واہم مشغول گردانیدن واز دیگران منع کردن اولی تاچون ہر یکے بکارے کہ مناسبت او باآن زیادہ بود مشغول باشد تعاون حاصل آید وخیرات درتزاید بود وشرور در تناقص ودر مدینہ فاضلہ اشخاصی باشند کہ از فضیلت دور افتند وجود ایشان بمنزلہ ادوات وآلات باشد وچون در تحت تدبیر افاضل باشند اگر تکمیل ایشان ممکن بود بکمالی برسند والا مانند حیوانات مرتاض شوند واما مدن غیر فاضلہ گفتیم کہ یا جاہلہ بود ویا فاسقہ یا ضالہ ومدن جاہلہ شش نوع باشد بحسب بسائط اول را اجتماع ضروری خوانند

غیر مرکب ۱۲

[illegible]

دوم را اجتماع نذالت سوم را اجتماع خست چہارم را اجتماع کرامت پنجم را اجتماع تغلبی ششم را اجتماع حریت اما مدینہ ضروری اجتماع جماعتی بود کہ غرض ایشان تعاون بود بر اکتساب آنچہ ضروری باشد در قوام ابدان از اقوات و ملبوسات و وجوہ مکاسب آن بسیار بود بعضی محمود و برخی مذموم مانند فلاحت[۱] وشبانی وصید و دزدی (زیگری ۱۲) یا بطریق مکر و فریب یا بطریق مکابرہ[۲] و مجاہرہ[۳] و باشد کہ یک مدینہ افتد مستجمع انواع مکاسب ضروری و باشد کہ یک مدینہ افتد مشتمل بر یک صناعت تنہا مانند فلاحت یا صناعتی دیگر (مانند نجاری وحدادی وغیرہ ۱۲) و افضل اہل این مدن کہ نزدیک ایشان بمنزلہ رئیس باشد کسے بود کہ تدبیر و حیلہ (مثل بدانے سرا جاتے ۱۲) در اقتناے ضروریات بہتر تواند کرد و در احتیال (حیلہ کردن ۱۲) و استعمال ایشان در طریق نیل ضروریات بر ہمہ جماعہ فائق بود یا کسے کہ اقوات بدیشان بیشتر بخشد (در یافتن ۱۲) و اما مدینہ نذالت اجتماع جماعتے بود کہ بر نیل ثروت و بسیار (نرمی وخواری ۱۲) و استکثار ضروریات از ذخائر و ارزاق و زر و سیم

[۱] فلاحت الارض [illegible] ۱۲ [illegible]
[۲] مکابرہ [illegible] معارضہ [illegible] بیک دیگر جنگ کردن ۱۲
[۳] مجاہرہ [illegible] کردن و [illegible] ۱۲

وغیر آن تعاون نمایند وغرض ایشان در جمع آنچه بر قدر حاجت
زاید باشد ثروت ویسار بود وانفاق اموال الا در ضروریاتی
که قوام ابدان بدان بود جایز نشمرند واکتساب آن از وجوه مکاسب
کنند یا از وجهی که دران مدینه معهود بود ورئیس ایشان شخصی
بود که تدبیر او در نیل اموال وحفظ آن تمامتر باشد وبر ارشاد
ایشان قادرتر و وجوه مکاسب این جماعت یا ارادی تواند بود
چون تجارت واجارت یا غیر ارادی چون شبانی و فلاحت
وصید ولصوصیت واما مدینهٔ خست اجتماع جماعتی بود که مر تمتع از
لذات محسوسات مانند ماکولات ومشروبات ومنکوحات و
اصناف هزل وبازی تعاون کنند وغرض ایشان از آن
طلب لذت بود نه قوام بدن واین مدینه را در مدن جاهلیه سعید ومغبوط
شمرند چه غرض اهل این مدینه بعد از تحصیل ضروری وبعد از تحصیل
بسیار صورت بندد وسعید ترین ومغبوط ترین میان ایشان

۱؎ [illegible] ۲؎ [illegible] ۳؎ [illegible] ۴؎ [illegible]

کسی بود که بر اسباب لهو ولعب قدرت او زیاده بود و نیل اسباب
لذت را مستجمع تر باشد و رئیس ایشان آن کس بود که باین
خصال ایشان را در تحصیل آن مطالب معاونت بهتر تواند کرد
واما مدینهٔ کرامت اجتماع جماعتی بود که تعاون کنند بر وصول بکرامات
قولی و فعلی وآن کرامات یا از دیگر اهل مدن یابند یا از یکدیگر
و بر تساوی یابند یا بر تفاضل و کرامت بر تساوی چنان بود که
یکدیگر را بر سبیل قرض اکرام کنند مثلا یکی در وقتی دیگری را نوعی
از کرامات بذل کند تا آن دیگر او را در وقتی دیگر مثل آن از همان
نوع یا از انواع دیگر بذل نماید و تفاضل چنان بود که یکی
دیگری را کرامتی بذل کند تا آن دیگر او را اضعاف آن باز دهد و این
بر حسب استحقاقی بود که با یکدیگر مواضعه کرده باشند و اهلیت این
کرامت نزدیک این طایفه بچهار سبب حاصل آید بسیاری مساعدت
اسباب ولهو یا قدرت بر زیاده از مقدار ضروری بی تعب

[illegible]

مانند آنکه شخصی مخدوم جماعتی بود و مالابد او بهمه وجوه مکفی و یا نافع
بودن در طریق این اسباب گاه چنانکه شخصی با دیگری احسان کند
یکی ازین سه وجوه و دو سبب دیگر بود استحقاق کرامت را
نزدیک اکثر اهل مدن جاهلیه و آن غلبه بود و حسب اما غلبه چنان بود
که کسی در یک کار یا در کارهای بسیار بر اکفا غالب آید یا بنفس خود
یا بتوسط انصار و اعوان از فرط قدرت یا از کثرت عدد و شهرت
بر نعمتی عظیم باشد نزدیک این جماعه تا بحدیکه مغبوط ترین کسی
آن را دانند که گروهی بد و نتواند رسانید و او بهر کس که خواهد تواند رسانید
اما حسب آن بود که پدران او به یسار یا کفایت ضروریات یا نفع
غیر یا جلادت و استهانت موت بر دیگران غالب بوده باشند
و معامله در کرامت به تساوی شبیه بود بمعاملات اهل بازار و رئیس
این مدینه کسی بود که اهلیت کرامات بیشتر دارد و از همه اهل مدینه یعنی

[illegible]

حسب آواز احساب ہمہ بیشتر بود و اگر اعتبار حسب اکنند یسار او
بیشتر بود و اگر اعتبار نفس رئیس اکنند و اگر اعتبار نفع او کنند بہترین
روسا کسے بود کہ مردمان را بہ یسار و ثروت بہتر تواند رسانید از
قبیل خود یا احسن تدبیر و محافظت یسار و ثروت بر ایشان بہتر
تواند کرد بشرط آنکہ غرض او کرامت بود نہ یسار و یا ایشان را نیل
لذات زود تر و بیشتر رساند و او طالب کرامت بود نہ طالب لذت
و طالب کرامت آن بود کہ خواہد کہ مدح و اجلال و تعظیم او بقول
و فعل شائع بود و دیگر امم در زمان او و بعد از و او را بدان یاد کنند
و چنین رئیس در اکثر احوال بہ یسار محتاج بود و چہ ایصال اہل مدینہ
بمنافعے بے یسار ممکن نبود و چندانکہ افعال رئیس رکتر بود احتیاج
او بیشتر باشد کہ او را تصور چنان بود کہ انفاق او از روے کرم
و حریت ست نہ از جہت التماس کرامت و آن مال کہ صرف کند
یا بخراج ستاند از قوم خود یا بر سبیل تغلب جماعتے را کہ مضادت

[Interlinear glosses: بے ملاحظہ حسب ۱۲ — ظرف و نزد و ۱۲ — مشہور ۱۲ — اہم ہمہ ۱۲ — مالی ۱۲ — مال ۱۲ — برگزیدگے ۱۲ — اہل کرامت ۱۲]

ایشان کند در آرا ے و افعال و یا بنو سے از ایشان حقد ی
در ضمیر داشتہ باشد قہر کند و اموال ایشان را در بیت المال خود
جمع آرد پس نفقہ میکند تا بدان آمی و صبیی الکتاب نماید و بدان
بیت و اسم مالک رقاب شود و فرزندان او را بعد از و حسیب
داند و ملک را بعد از خود بفرزندان دہد و تواند بود کہ خود را تخصیص کند
باموالی کہ نفع آن بدیگران نرسد تا آن اموال را سبب استحقاق
کرامت او شمرند و نیز باشد کہ با کفائے خود از ملوک اطراف کرامت
کند بر سبیل معاوضہ یا مرابحہ تا ہمہ انواع کرامات را استیفا کردہ باشد
و چنین کس خویشتن را تجمل و تزیینے کہ مستدعی بہا و جلالت و فخامت
شان او بود از اصناف ملبوسات و مفروشات و خدم و جنائب
متحلے گرداند تا وقع او بیشتر بود و مردمان را بحجاب از خود باز دارد
تا ہیبت او بیفزاید و چون ریاست او ثابت شود و مردمان بغاوت
گیرند کہ ملوک و روسائے ایشان ہم از آن جنس باشند مردمان را

[illegible]

مرتب گرداند در مراتب مختلف و هر یکی را بنوعی از کرامت که اہلیت او اقتضا کند مخصوص نماید مانند یساری یا ثنائی یا لباسے یا مرکبی یا چیزی دیگر تا بدان تعظیم امرا حاصل آید و نزدیکترین مردمان با و کسے بود که او را بر جلالت معونت زیادہ کند و طالبان کرامت با او قربت جویند بدین وسیلہ تا کرامت ایشان زیادہ شود و اہل این مدینہ مدن دیگر را که غیر ایشان بود مدن جاہلیہ شمرند و خود را بفضیلت منسوب دارند و شبیہ ترین مدن جاہلیہ بمدینۂ فاضلہ این مدینہ بود خاصہ که مراتب ریاست بر قلت و کثرت نفع مقدر دانند و چون کرامت دوستی و امثال این مدینہ با فراط رسد مدینۂ جبارا ن شود و نزدیک بود که بمدینۂ تغلب گردد اما مدینۂ تغلب اجتماع جماعتے بود که تعاون یکدیگر را بدان سبب کنند که ایشان را بر دیگران غلبہ بود و این تعاون آنگاہ کنند که ہمہ جماعہ در محبت غلبہ اشتراک داشتہ باشند و اگرچہ بقلت و کثرت متفاوت باشند و غایت غلبہ متنوع بود و بعضے باشند که غلبہ برای خون ریختن خواہند و برخے باشند که غلبہ برای مال بردن خواہند

اسے مدینۂ کرامت ۱۲
ای رجوع کنند ۱۲

وجمعی باشند که غرض ایشان استیلا بود بر نفوس مردمان و بندگی گرفتن ایشان و اختلاف اہل این مدینہ بہ سبب فرط و قصور این محبت بود و اجتماع ایشان بجہت تغلب بود در طلب یا در یا اموال یا ازواج و نفوس تا از دیگر مردمان انتزاع کنند و لذت ایشان در قہر و اذلال بود و بدین سبب گاہ بود کہ بر مطلوبی ظفر یابند بی آنکہ کسی را قہر کنند بدان مطلوب التفات نکنند و از ان در گذرند و از ایشان بعضی باشند کہ قہر بطریق کید و فریب دوست تر دارند و برخے باشند کہ بمکابرہ و مکاشفہ دوست تر دارند و جمعی باشند کہ ہر دو طریق استعمال کنند و بسیار بود کہ کسانے کہ غلبہ بر دماء و اموال بطریق قہر خواہند چون بسر شخصے خفتہ رسند بتعرض خون و مال او مشغول نشوند بلکہ اول او را بیدار کنند و گمان برند کہ قتل او در حالی کہ او را امکان مقاومتے بود بہتر باشد و آن قہر در نفوس ایشان لذیذ تر آید و طبیعت این طائفہ اقتضای قہر کند علی الاطلاق الا آنکہ از قہر اہل مدینہ خود امتناع نمایند

[illegible]

سبب احتیاج بتعاون یکدیگر در بقا و در غلبه و رئیس این جماعه کسی بود
که تدبیر او در استعمال ایشان از جهت مقاتله و مکر و غدر آوردن
بانجاح نزدیکتر بود و دفع تغلب خصمان از ایشان بهتر تواند کرد و سیرت
این جماعه عداوت همه خلق باشد و رسوم و سنن ایشان رسوم
سنی بود که چون بران روند بغلبه نزدیک باشند و تنافس و تفاخر
ایشان بکثرت غلبه یا بتعظیم امر آن باشد و بمفاخرت اولی کسے را
دانند که اعداد نوبتهائیکه او غلبه کرده باشد بیشتر بود و آلات غلبه
یا نفسانی بود چون تدبیر یا جسمانی چون قوت یا خارج از هر دو
چون سلاح و از اخلاق این جماعه جفا بود و سخت دلی و زود خشمی و
تکبر و حقد و حرص بر بسیاری اکل و شرب و جماع و طلب آن از وجهی
که مقارن قهر و قتل و اذلال بوده باشد که اهل این مدینه جماعت را
درین سیرت مشارکت بوده باشد که مغلوبان هم با ایشان در یک
مدینه باشند و اهل غلبه در مراتب متساوی یا مختلف و اختلاف ایشان

---

۱ انجاح روا کردن [illegible] شدن حاجت ۱۲ ۲ تنافس [illegible] با هم [illegible] ۳ [illegible] ۱۲

یا بقلت وکثرت نوبتهای غلبه بود یا بقرب بعد از رئیس حق و یا بشدت
قوت ورای وضعف آن و باشد که قاهر در مدینه یک شخص بود و باقی
آلات او باشند در قهر هر چند ایشان را الطبع ارادتی نبود بدان فعل
ولیکن چون آن قاهر امور معاش ایشان کفی وار دادر امعونت کنند
و این قوم نسبت با او بمنزلهٔ جوارح وسگان باشند نسبت با صیاد
و بقیهٔ اهل مدینه او را بمنزلهٔ بندگانی باشند که خدمت او میکنند و بتجارت
و مزارعه مشغول میباشند و با وجود او مالک نفس خود نباشند و لذت
رئیس ایشان در مذلت غیر بود و این مدینه تغلب بر سه نوع بود اول آنکه
همه اهلش تغلب خواهند دوم آنکه بعضی از اهلش سوم آنکه یک شخص تنها
که رئیس بود و کسانیکه تغلب بجهت تحصیل ضروریات یا یسار یا لذات
یا کرامات خواهند بحقیقت راجع با اهل آن مدن باشند که یاد کرده آمد
و بعضی از حکما ایشان را نیز از مدن تغلبی شمرده اند و این طائفه نیز
بر سه وجه باشند همبران قیاس و باشد که غرض اهل مدینه مرکب از غلبه
و یکی ازین مطلوبات بود و برین اعتبار متغلبان سه صنف باشند
اول آنکه لذت ایشان در قهر تنها بود و مغالبه کنند بر چیزهای خسیس

وچون بران قادر شوند بسیار بود که ترک آن گیرند چنانکه عادت بعضی از عرب در جاهلیت بوده است دوم آنکه قهر بطریق لذت استعمال کنند و اگر بی قهر مطلوب بیابند استعمال قهر نکنند سوم آنکه قهر با نفع مقارن خواهند وچون نفع از بذل غیری یا از وجهی دیگر بی قهر بدیشان رسد التفاتی ننمایند و قبول نکنند و این قوم خود را از بزرگ همتان شمرند و اصحاب رجولیت خوانند و قوم اول بر قدر ضروری اقتصار کنند و عوام باشند که ایشان بر آن مدح گویند و اکرام کنند و محبان کرامت تیز بوند که ارتکاب این افعال[1] کنند در طریق اکتساب کرامت و بدین اعتبار جباران باشند چه جبار محب کرامت بود با قهر و غلبه و چنانکه از خواص مدینه لذت و مدینه یسار آنست که جهال ایشان را نیکبخت دانند و از مدن دیگر فاضلتر شمرند از خواص مدینه تغلب آنست که ایشان را بزرگ همت دانند و مدح گویند و باشد که اهل این سه مدینه[همچنان ۱۲] متکبر شوند و بدیگران استهانت کنند و بر تصلف[2] و افتخار و عجب و محبت مدح اقدام نمایند[لذت و یسار و تغلب ۱۲] و خود را لقبهای نیکو نهند و مطبوع و ظریف خود را شناسند و دیگر مردمان را

[1] افعال قهر و غلبه ۱۲
[2] تصلف لاف زدن ۱۲

ابد وکر طبع بینند وهمه خلق را نسبت با خود احمق دانند وچون نخوت و
کبر وتسلط در دماغ ایشان تمکن یابد در زمرهٔ جباران آیند وبسیار
بود که محب کرامت طلب کرامت بجهت یسار کند واکرام غیر از روی
التماس یسارے کند از و یا غیر او در ریاست وطاعت
اہل مدینه ہم بسبب مال خواہد وباشد که یسار بجهت لذت ولہو
خواہد وچون حرمت زیاده بود مال بهتر بدست آید وبمال بلذت
آسان تر توان رسید پس طالب لذت باشد که طالب حرمت گردد
بدین سبب وچون او را تفوق وریاستی حاصل شود بوسیله آن جلالت
یسار بسیار کسب کند تا بدان مطعومات ومشروبات ومنکوحاتیکه
در کمیت وکیفیت زیاده ازان بود که دیگری را دست دہد بدست آورد
فی الجمله ترکب این اغراض را با یکدیگر وجوه بسیار بود وچون بر بسائط
وقوف افتاده باشد معرفت مرکبات آسان گردد اما مدینه حریت
وآن را مدینه جماعت خوانند اجتماعی بود که ہر شخصے دران اجتماع
مطلق ومخلّے باشد با نفس خود تا انچه خواہد کند واہل این مدینه متساوی
باشند وکسے را بر دیگری مزید فضلے تصور نکنند واہل این مدینه جمله

احرار باشند و تفوق نبود میان ایشان مگر بسببی که مزید حریت بود
و درین مدینه اختلاف بسیار و همم مختلف و شهوات متفرق حادث
شود[له] چندانکه از حصر و عد متجاوز بود و اهل این مدینه طوائف کردند
بعضی متشابه و برخی متباین و هرچه در دیگر مدن شرح دادیم چه
شریف و چه خسیس در طوائف [موافق و مانند ۱۲] این مدینه موجود و هر طائفه را رئیسی
بود و جمهور اهل مدینه بر رؤسا غالب باشند چه رؤسا را آن
باید کرد که ایشان خواهند کرد و اگر تأمل کرده شود میان ایشان رئیس
بود نه مرؤس مگر آنکه محمودترین نزدیک ایشان کسی بود که در حریت
جماعت کوشد تا ایشان را با خود گذارد و از اعدا نگاه دارد و در
شهوات خود بقدر ضرورت اختصار کند و کرم و افضل و مطاع
ایشان کسی بود که با مثال این خصال متحلی باشد و هرچند رؤسا را
با خود مساوی دانند چون از و چیزی ببینند از قبیل شهوات و لذات خود
کرامات و اموال در مقابل آن بدو دهند و بسیار بود که در چنان
مدن رئیسانی باشند که اهل مدینه را از ایشان انتفاعی نبود و کرامات
و اموال بدیشان میدهند از جهت جلالتی که ایشان را

[له] [illegible] ۱۲

تصور کردہ باشند موافقت با اہل مدینہ و طبعیت یا بریاستی محمود
کہ بارث ایشان رسیدہ باشد و محافظت آن حق اہل مدینہ را
بر تنظیم او وا دارد طبعاً و جملگی اغراض جاہلیت کہ برشمردیم درین مدینہ
تمامترین وجہی و بسیارترین مقداری حاصل توانگرد و این مدینہ معجب ترین
مدن جاہلیت بود و مانند جامہ وشی بتماثیل و اصباغ متلون
آراستہ باشند و ہمہ کس مقام آنجا دوست دارند چہ ہر کسی (تصاویر ۱۲)
بہواء غرض خود تواند رسید و ازین جہت امم و طوائف روی بدان
مدینہ نہند و در کمتر مدتی انبوہ شوند و توالد و تناسل بسیار پدید آید
و اولاد مختلف باشند در فطرت و تربیت پس در یک مدینہ
مدینہ ہاے بسیار حادث شود کہ آنرا از یکدیگر متمیز نتوانگرد و اجزاے
بعضے در بعضے داخل و ہر جزوے بمکانے دیگر و درین مدینہ

۱۲ [illegible]

میان غریب و مقیم فرقی نبود و چون روزگار بر آید فضلا و حکما و شعرا و خطبا
و هر صنفی از اصناف کاملان بسیار که اگر ایشان را التقاط کنند[برچیدن ۱۲]
اجزای مدینهٔ فاضله توانند بود پدید آیند و همچنین اهل شرور و نقصان
و هیچ مدینه از مدن جاهلیه بزرگتر ازین مدینه[از مدینه حریت ۱۲] نبود و خیر و شر او بغایت
بود و چندانکه بزرگتر با خصب‌تر[آبادی ۱۲] بود خیر و شر او بیشتر بود و ریاست
مدن جاهلیه بعدد مدن مقدر بود و عدد آن شش است چنانکه گفتیم
منسوب بدین شش چیز ضرورت یا یسار یا لذت یا کرامت یا غلبه
یا حریت و چون رئیس ازین منافع متمکن بود گاه باشد که رعایتی ازین
ریاسات بمالی که بذل کند بخرد و خاصه ریاست[ازین شش چیز دستیاب ۱۲] مدینهٔ احرار
که آنجا کسی را بر کسی ترجیحی نبود پس رئیس را یا بتفضل ریاست دهند یا
در عوض مالی یا نفعی که ازو بستانند و رئیس فاضل در مدینهٔ احرار
ریاست نتواند کرد و اگر کند مخلوع شود یا مقتول یا مضطرب الریاسه
بزودی و منازع او بسیار بود و همچنین در مدن دیگر رئیس فاضل را
تمکین نکنند و انشای مدن فاضله و ریاست افاضل از مدن ضروری
و مدن جماعه آسان‌تر بود و ازان که از دیگر مدن بامکان نزدیک‌تر

وغلبه با ضرورت و یسار و لذت و کرامت اشتراک کند و دران
مدن یعنی مدن مرکبه نفوس بقساوت[1] و غلظت[2] وجفا و استهانت
مرگ موصوف بود و ابدان بشدت و قوت بطش[3] و صناعات سلاح
واصحاب مدینه لذت را شره و حرص دائما در تزائد بود و بتمن طبع
وضعف رای موسوم گردند و باشد که از غلبه این سیرت قوت غضبی (که مقدمه لذت ست ۱۲) (رمی ۱۲)
در ایشان چنان منفسخ[4] گردد که آنرا اثری باقی نماند و درین مدینه ناطقه (ای لذت ۱۲)
خادم غضبی بود و غضبی خادم شهوی بر عکس اصل و باشد که شهوت
وغضب بمشارکت استخدام ناطقه کنند چنانکه از بادیه نشینان عرب
وصحرانشینان ترک گویند که شهوات وعشق زنان درمیان ایشان
بسیار بود و زنان را بر ایشان تسلط[5] بود و مع ذلک خونها ریزند و
تعصب و عناد ورزند اینست اصناف مدن جاهلیه واما مدن فاسقه
که اعتقاد اهل آن مدن موافق اعتقاد اهل مدن فاضله بود و در
افعال مخالف ایشان باشند خیرات دانند اما بدان تمسک ننمایند

---

[1] قساوت سنگدلی ۱۲
[2] غلظت درشتی و درشت دلی ۱۲
[3] بطش حمله کردن و گرفتن بسختی ۱۲
[4] منفسخ فاسد و تباه ۱۲
[5] تسلط چیرگی ۱۲

وهوا وارادت بافعال جاهلیه میل کنند ایشان را مدنی بعد
مدن جاهلیه وباستیناف سخن دران احتیاج نیفتد واما مدن ضاله
آن بود که سعادتی شبیه بسعادت حقیقی تصور کرده باشند و مبدأ
و معادی مخالف حق توهم نموده وافعال وآرائی که بدان بخیر
مطلق و سعادت ابدی نتوان رسید در پیش گرفته و مدد آن را
نهایتی نبود اما کسیکه اعداد مدن جاهلیه تصور کند و بقوانین ایشان
نیک مقرر شود او را معرفت افعال و احوال و احکام ایشان آسان تر
بود اما نوابت که در مدن فاضله پدید آیند مانند جو در میان گندم
و خار در میان کشت زار پنج صنف باشند اول مرائیان و
ایشان جماعتی باشند که افعال فضلا از ایشان صادر شود اما بجهت
اغراضی دیگر جز سعادت مانند لذتی یا کرامتی دوم محرفان
وایشان جماعتی باشند که بغایات مدن جاهلیه مائل باشند وچون
قوانین اهل مدن فاضله مانع آن بود آنرا بنوعی از تفسیر و تعبیر

باهوای خود موافقت و بند تا بمطلب برسند سوم باغیان وایشان جماعتی باشند که بملک فضلا راضی نشوند و میل بملک تغلبی کنند پس بفعلی از افعال رئیس که موافق طبع عوام نباشد ایشانرا از طاعت او بیرون آرند چهارم مارقان[1] و ایشان جماعتی باشند که قصد تحریف قوانین نکنند اما از سبب سوی فهم بر اغراض فضلا واقف نباشد و آرا ایشان معانی دیگر حمل کنند[12] و از حق انحراف نمایند و باشد که این انحراف مقارن استرشاد بود و از تعنت و عناد خالی باشد و ارشاد ایشان امید وار باید بود پنجم مغالطان[12] و ایشان جماعتی باشند که تصور ایشان تام نبود و چون بر حقایق واقف نباشد و از جهت طلب کرامت بجهل معترف نتوانند شد بدروغ سخنها یکه بحق ماند میگویند و آنرا در صورت ادله بعوام مینمایند و خود متحیر باشند و هرچند عدد نوابت زیاده ازین اعداد تواند بود اما ایراد آنچه در حیز امکان آید مودی بود بتطویل اینست سخن در اقسام اجتماعات مدنی و بعد ازین سخن در جزویات احکام تمدن گوئیم و از باری سبحانه تعالی یاری خواهیم انه خیر موفق و معین

فصل چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک چون از شرح اصناف
اجتماعات و ریاست که بازای هر جمعیتی باشد فارغ شدیم
اولی آنکه بشرح کیفیت معاشرت جزوی که میان خلق باشد
مشغول شویم و ابتدا بشرح سیرت ملوک کنیم گوییم سیاست ملک
که ریاست ریاسات باشد بر دو گونه بود و هر یکی را غرضی باشد
و لازمی اما اقسام سیاست اول سیاست فاضله باشد که آنرا امامت
خوانند و غرض ازان تکمیل خلق بود و لازمش نیل سعادت و دوم سیاست
ناقصه بود که آنرا تغلب خوانند و غرض ازان استعباد خلق بود و
لازمش نیل شقاوت و سائس اول تمسک بعدالت کند و رعیت را
بجای اصدقا دارد و مدینه را از خیرات عامه مملو نماید و خویش را
مالک شهوات دارد و سائس دوم تمسک بجور کند و رعیت را بجای
اور شهوات غالب باشد ۱۲
خول و عبید دارد و مدینه را از شرور عامه مملو نماید و خویشتن را بنده
شهوات دارد و خیرات عامه امن بود و سکون و مودت با یکدیگر و

[illegible]

عدل و عفاف و لطف و وفا و امثال آن و شر در عامه چون بود
اضطراب و تنازع و جور و حرص و ضعف و غدر و خیانت و مسخرگی
و غیبت و مانند آن و مردمان در همه حال نظر بر ملوک داشته باشند
و اقتدا بسیرت ایشان کنند و از اینجا گفته‌اند الناس علی
دین ملوکهم والناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم و یکی از ملوک گوید
نحن الزمان من رفعناه ارتفع و من وضعناه اتضع و طالب ملک را
باید که جمع هفت خصلت بود اول ابوت چه نسبت حسب
موجب استمالت دلها و افتادن وقع و هیبت در چشمها باشد بآسانی
دوم علو همت و آن بعد از تهذیب قوای نفسانی و تعدیل غضب
و قمع شهوت حاصل آید سوم متانت رای و آن بنظر دقیق و جودت
فطرت و بحث بسیار و فکر صحیح و تجارب مرشد و اعتبار از حال
گذشتگان حاصل آید چهارم عزیمت تام که آنرا عزم الرجال و
عزم الملوک گوید و این فضیلتی بود که از ترکیب رای صحیح و ثبات تمام

[illegible]

پس اگر آن اتفاق محمود باشد دولت حق باشد والا دولت باطل و سبب
آنکه مبادی دول اتفاق ست آن بود که هر شخصی را از اشخاص
انسانی قوتی محدود باشد و چون اشخاص بسیار جمع آیند قوتهای
ایشان اضعاف قوت هر شخصی بود و لامحاله پس چون آن اشخاص
در تالف و اتحاد مانند یک شخص شوند در عالم شخصی برخاسته باشد
که قوت او آن قوت بود و چنانکه یک شخص با چندان اشخاص
مقاومت نتواند کرد اشخاص بسیار که مختلف الآرا و متباین
الاهوا باشند هم غلبه نتوانند کرد چه ایشان بمنزلهٔ یک یک
شخص باشند که بمصارعت کسی که قوت او اضعاف قوت
این یکیک شخص باشد برخیزد و لامحاله همه مغلوب آیند مگر ایشان را
نیز نظامی و تالفی بود که قوت آنجماعه با قوت این قوم تکافی تواند کرد
و چون جماعتی غالب شوند اگر سیرت ایشان را نظامی بود و اعتبار
عدالتی کنند دولت ایشان مدتی بماند والا بزودی متلاشی شود
چه اختلاف دواعی و اهوا با عدم آنچه مقتضی اتحاد بود مستدعی
انحلال باشد و اکثر دولتها مادام که اصحاب آن با عزیمتها ثابت

بوده اند وشرائط اتفاق رعایت میکرده اند درتزاید بوده است وسبب وقوت وانحطاط آن رغبت قوم درمقتنیات مانند اموال وکرامات بود جه قوت وصولت اقتنای استکثار این دوجنس کند وچون ملابس آن شوند هرآئینه ضعفای عقول بدان رغبت نماید واز مخالطت سیرت ایشان بدیگران سرایت کند تا سیرت اول بگذرانند وبترفه ونعمت حوائی وخوش عیشی مشغول شوند واو زار حرب ودفع بنهند وملکاتی که درمقاومت اکتساب کرده باشند فراموش کنند وهمتها براحت وآسائش وعطلت میل نمایند پس اگر دراثنای این حال خصمی قاهر قصد ایشان کند استیصال جماعت بروآسان بود والا جو وکثرت اموال وکرامات ایشان ازایشان تکبر وتجبر دارد تا تخالف وتنازع ظاهر کنند ویکدیگرا قهر نمایند وهمچنانکه درمبدای دولت هرکه بمقاومت ومناقشه ایشان برخیزد مغلوب گردد دور انحطاط بمقاومت ومنازعت

[illegible]

هرکه برخیزند مغلوب گردند و تدبیر حفظ دولت بدو چیز بود یکی تألف
اولیا و دیگری تنازع اعدا و در آثار حکما آورده اند که چون اسکندر
بر مملکت دارا غلبه کرد و عجم را باستے و عددی عظیم و مردانی جلد و
سلاحهای بسیار و عددی انبوه یافت دانست که در غیبت او
باندک مدتی از ایشان طالبان ثار دارا برخیزند و ملک روم در سر
این کار شود و استیصال ایشان از قاعده دیانت و معدلت دور
بود درین اندیشه متحیر شد و با حکیم ارسطاطالیس استشاره کرد
حکیم فرمود که آرای ایشان متفرق گردان تا بیکدیگر مشغول
شوند و تو از ایشان فراغت یابی اسکندر ملوک طوائف را
بنشاند و از عهد او تا عهد اردشیر بابک عجم را اتفاق کلمه که بآن بطلب ثار
مشغول توانند شد اتفاق نیفتاد و بر پادشاه واجب بود که
در حال رعیت نظر کند و بر حفظ قوانین معدلت توفر نماید چه قوام
مملکت بمعدلت بود و شرط اول در معدلت آن بود که اصناف
خلق را با یکدیگر تکافی دارد چه همچنانکه امزجه معتدله بتکافی چهار عنصر
حاصل آید و همچنین اجتماعات معتدله بتکافی چهار صنف صورت بندد

اول اہل قلم مانند ارباب علوم و معارف و فقہا و قضات کتّاب
وحساب و مہندسان و منجمان و اطبا و شعرا که قوام دین و دنیا
بوجود ایشان بود و ایشان بمثابہ آب اند در طبائع دوم اہل
شمشیر مانند مقاتلان و مجاہدان و مطوعه[۱] و غازیان و اہل ثغور
و ارباب باس و شجاعت و اعوان ملک و حارسان دولت که
نظام عالم بتوسط ایشان بود و ایشان بمنزلہ آتش اند در طبائع
سوم اہل معامله چون تجار که بضاعات از افقی بافقی برند و چون
محترفه و ارباب صناعات و جبات[۲] خراج که معیشت نوع بی تعاون
ایشان ممتنع بود و ایشان بجای ہوا اند در طبائع چہارم اہل مزارعه
چون برزگران و دہقانان و اہل حرث و فلاحت که اقوات ہمه
جماعات مرتب دارند و بقاے اشخاص بے، و ایشان محال بود
و ایشان بمرتبه خاک اند در طبائع و چنانکه از غلبهٔ یک عنصر بر دیگر
عناصر انحراف مزاج از اعتدال و انحلال ترکیب لازم آید از غلبه

ع ۱ مطوعه آنسان که بجهاد روند بے آنکه از ایشان [illegible]
ع ۲ جبات جمع جابی بمعنی خراج گیرنده ۱۲

یک صنف این اصناف بر سه صنف دیگر ثابت شود چه
از حد اعتدال و نسبت تجاوز لازم آید و از اینجاست که حکما در این سنت
آمده است که فضیلة الفلاحین هو التعاون بالامتعة اما
فضیلة التجار هو التعاون بالاموال و فضیلة الملوک هو التعاون
بالآراء والسیاسة و فضیلة الآلهیین هو التعاون بالحکم الحقیقیة ثم
هم جمیعاً یتعاونون علی عمارة المدن بالخیرات والفضائل و شرط
دوم معدلت آن بود که در احوال و افعال اهل مدینه نظر
کند و مرتبه هر یکی را بقدر استحقاق و استعداد تعیین کند و
مردمان که صنف باشند اول کسانی که بطبع خیر باشند و خیر ایشان
متعدی بود و این طائفه خلاصه آفرینش اند و در جوهر مشاکل
رئیس اعظم پس باید که نزدیکترین کسی که با پادشاه بود ایشان باشند
و در تعظیم و توقیر و اکرام و تبجیل و احترام ایشان هیچ دقیقه مهمل
نباید گذاشت و ایشان را روسای باقی خلق باید شناخت

دوم کسانیکه بطبع خیر باشند وخیر ایشان متعدی بنود واین جماعه را
عزیز باید داشت و در امور خود مزاج العاله گرداند سوم کسانیکه
بطبع نه خیر باشند و نه شریر این طائفه را امین باید داشت و
بر خیر حریص فرمود تا بقدر استعدا و بکمال برسند چهارم کسانیکه
شریر باشند و شر ایشان متعدی بنود واین جماعه را تحقیر واهانت
باید فرمود بمواعظ و زواجر و ترغیبات و ترهیبات
بشارت و انذار کرد تا اگر طبع خود باز گذارند و بخیر گرایند فهو المراد
والا در هوان وخواری بباشند پنجم کسانیکه بطبع شریر باشند
و شر ایشان متعدی بود واین طائفه خسیس ترین خلائق و رذاله
موجودات باشد وطبیعت ایشان ضد طبیعت رئیس اعظم بود
و منافات میان این صنف و صنف اول ذاتی واین قوم را
نیز مراتب بود گروهی که اصلاح ایشان امید وار بود با نواع
تادیب و زجر اصلاح باید کرد والا از شر منع کرد و گروهی که اصلاح
ایشان امید وار نبود اگر شر ایشان عام و شامل نبود با ایشان
مدارات رعایت باید فرمود و اگر شر ایشان عام و شامل بود

ازاله شر ایشان واجب باید داشت وازاله شر را مراتب بود اول
حبس وآن منع بود از مخالفت اهل مدینه دوم قید وآن منع بود
از تصرفات بدنی سوم نفی وآن منع بود از دخول در تمدن واگر شر او
بافراط بود ومودی بافنا وافساد نوع حکما خلاف کرده اند دران که قتل او
جائز بود یا نه اظهر رایهای ایشان آنست که بر قطع عضوی از اعضای
او که آلت شرارت او بود مانند دست یا پای یا زبان یا ابطال حسی از حواس
او اقدام باید نمود وبر قتل البته تجاسر نشاید چه تخریب بنائی که حق جل وعلا
چندین هزار آثار حکمت دران اظهار کرده باشد بروجهی که اصلاح و
جبران آن میسر نشود از عقل بعید بود واین ازآلات که گفتیم مشروط
باشد بدانکه شر از و بالفعل حاصل آید اما اگر شر را بالقوه بود حبس
وقید وهیچ مکروهی دیگر نشاید که بدو رسانند وقاعدهٔ کلی درین باب
آنست که نظر در مصلحت عموم کنند بقصد اول ودر مصلحت خاص او
بقصد ثانی مانند طبیب که علاج عضوی معین بحسب مصلحت مزاج و
اعضا کند در نظر اول واگر چنان بیند که از وجود آن عضو که فاسد
باشد فساد مزاج دیگر اعضا حادث خواهد شد بر قطع آن عضو

اقدام کند و بدو التفات ننماید و اگر این خلل متوقع نبود غایت
همت بر اصلاح حال او متصور دارد و نظر ملک در اصلاح هر شخصی
همبرین منوال باشد و شرط سوم در معدلت آن بود که چون از نظر
در تکافی اصناف و تعدیل مراتب فارغ شود سویت میان ایشان
در قسمت خیرات مشترک نگاه دارد و استحقاق و استعداد را نیز در آن
اعتبار کند و خیرات مشترک اسباب سلامت بود و اموال و کرامات
و آنچه بدان ماند چه هر شخصی را از این خیرات قسطی باشد که زیادت
و نقصان در آن اقتضای جور کند اما نقصان جور باشد بر آن
شخص و اما زیادت جور بود بر اهل مدینه و باشد که نقصان هم جور باشد
بر اهل مدینه و چون از قسمت خیرات فارغ شود محافظت آن خیرات
کند بر ایشان و آن چنان بود که نگذارد که چیزی از این خیرات
از دست کسی بیرون کنند بر وجهی که مودی بود به ضرر او یا بضرر مدینه
و اگر بیرون شود عوض باو رساند از آن جهت که بیرون کرده باشند
و خروج حق از دست ارباب یا بارادهٔ بود مانند بیع و قرض و هبه
یا بی ارادهٔ بود چون غصب و سرقه و هر یکی را شرائطی باشد

فی الجمله باید که بدل باو رسد از ان نوع یا از غیر آن نوع تا خیرات
محفوظ بماند و باید که عوض بر وجهی باو رسد که نافع بود مدینه را
یا غیر ضار چه آنکه حق خود بازستاند بر وجهیکه ضرری بمدینه رسد
جائر بود و منع جور بشرور و عقوبات باید کرد و باید که عقوبات
بر مقادیر جور مقدر بود چه اگر عقوبت از جور بیشتر بود بمقدار جور باشد
بر جائر و اگر کمتر بود جور باشد بر مدینه و باشد که زیاده هم جور بود بر
مدینه و حکما خلاف کرده اند تا هر جور بر شخصی جور بود بر مدینه یا نه کسانیکه
گفته اند جور بر یک شخص جور بود بر مدینه گفته اند بعفو آن کس که برو
جور کرده باشد عقوبت از جائر ساقط نشود و کسانیکه گفته اند
جور برو جور بر مدینه نبود گفته اند بعفو او عقوبت از جائر ساقط شود
و چون از قوانین عدالت فارغ گردد احسان کند برعایا که بعد از
عدل هیچ فضیلت در امور ملک بزرگتر از احسان نبود و اصل
در احسان آن بود که خیراتی که ممکن بود زیاده بر مقدار واجب

[illegible]

برایشان رساند بقدر استحقاق و باید که مقارن هیبت بوجه فروتر
بهائی ملک از هیبت باشد و استمالت ولهذا باحسانی حاصل آید که
بعد از هیبت استعمال کند و احسان بی هیبت موجب بطر زیردستان
وتجاسر ایشان و زیادتی حرص و طمع گردد و چون طامع و حریص شوند
اگر همه ملک بیک تن دهد ازو راضی نگردد و باید که رعیت را
بالتزام قوانین عدالت و فضیلت حکمت تکلیف کند که چنانکه قوام
بدن بطبیعت بود و قوام طبیعت بنفس و قوام نفس بعقل و قوام
مدن بملک بود و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست بحکمت و
چون حکمت در مدینه متعارف باشد و ناموس حق مقتدا انتظام
حاصل بود و توجه بکمال موجود اما حکمت مفارقت کند خذلان بناموس
راه یابد و چون خذلان بناموس راه یابد زینت ملک برود
و فتنه پدید آید و رسوم مروت مندرس شود و نعمت بنقمت بدل گردد
و باید که اصحاب حاجات را از خود محجوب ندارد و سعایت ساعیان

... وزیادتی ۱۲ ... استمالت ... خذلان ...

بی‌بیشه نشود و ابواب رجا و خوف بر خلق مسدود گردانند و در دفع متعدیان و امن راهها و حفظ ثغور و اکرام اهل بأس و شجاعت تقصیر جایز ندارد و مجالست و مخالطت با اهل فضل و رای کند و بلذاتی که خاص بنفس او تعلق دارد التفات ننماید و طلب کرامات و تغلبات باستحقاق نکند و فکر از تدبیر امور ملک یک لحظه معطل نگرداند چه قوت فکر ملوک در حراست ملک بلیغ‌تر از قوت لشکرهای عظیم باشد و جهل بمبادی موجب وخامت عواقب بود و اگر بتمتع و التذاذ مشغول گردد و اغفال این امور کند خلل و وهن بکار مدینه راه یابد و اوضاع در بدل افتد و در شهوات مرخص شوند و اسباب آن مساعدت کند تا سعادت شقاوت شود و ایتلاف تباغض و تودد تباعد و نظام هرج و اوضاع الهی خلل پذیرد و باستیناف تدبیر و طلب امام حق و ملک عادل احتیاج افتد و اهل این قرن

حفظ و نگهبانی ۱۲ — سزاوار شدن ۱۲ — سستی ۱۲ — الفت ۱۲ — فساد و فتنه ۱۲ — شریعت ۱۲

له وخامت ... [illegible] ... بدی انجام کار ... [illegible] ... تمتع برخوردار شدن ۱۲ ... [illegible]

از اقتنای خیرات معطل مانند واین جمله نتیجه سوء تدبیر یک تن باشد
ودر جمله باید که با خود اندیشه نکند که چون زمام حل وعقد عالم در ید
تصرف من آمده است باید که در ساعات راحت و فراغت من
بیفزاید که این تباه ترین اسباب فساد رای ملوک باشد بلکه سبیل او
آن بود که ار ساعات لهو وراحت بل از ساعات امور ضروری
مانند طعام خوردن وشراب خوردن وخواب کردن ومعاشرت
با اهل وولد کاهد ودر ساعات عمل وتعب نکرد وتدبیر افزاید وباید که
اسرار خود پوشیده دارد تا بر اجالت رای قادر بود واز آفت
مناقضت ایمن ونیز اگر دشمن خبر یابد بتحرز وتحفظ دفع تدبیر او بکند
وطریق محافظت اسرار با احتیاج بمشاورت واستمداد عقول آن بود
که مشاورت با اصحاب نبل وهمت وعزت وعقل وتدبیر کند که
ایشان اذاعت رای نکنند وبا ضعفای عقول مانند زنان

[illegible]

دکودکان البتہ نگوید وچون رای مصمم شود افعالی کہ ضد آن رای
اقتضا کند با افعالی کہ مبادی امضای آن رای بود آمیختہ کند
وازمیل بیکی از دو طرف یعنی طرف رای وطرف نقیض اجتناب نماید کہ
ہردو فعل مظنۂ تہمت وطریق استنباط واستکشاف آن فکر بود وباید
دائما منہیان وتجسسان تفحص از امور پوشیدہ وخصوصا احوال
دشمنان مشغول باشند واز افعال دشمنان وخصوم رایہای
ایشان معلوم کند چہ بزرگترین سلاحی در مقاومت اضداد وقوف
بود بر تدبیر ایشان وطریق استنباط رای بزرگان آن بود کہ در
احوال وافعال ایشان از اخذ عزم واعداد عدت واہبت وجمع
متفرقات وتفریق مجتمعات وامساک از انچہ مباشرت آن معہود
بودہ باشد مانند احضار غائبان واشارہ بغیبت حاضران و

مبادی افعالے کہ [illegible] ... [illegible] عزیمت [illegible] ... [illegible]

وبالغه در تفحص اخبار و حرص زائد نمودن در استکشاف امور و استماع
احادیث مختلف و مختلط و احساس تیقظی زائد بر معهود و بر جمله در تغییر
امور ظاهر نظر کند و از مصادر و موارد و اموری که از بطانه و خواص
چون اهل حرم معلوم گردد و آنچه از افواه کودکان و بندگان خواص
ایشان که بقلت عقل و تمیز موصوف باشند استماع افتد استنباط
کند و بهترین بابی کثرت محادثه بود با هر کسی چه هر کسی را دوستی بود
که با او مستانس بود و احادیث خود جلیل و دقیق با او بگوید و چون
محاوره و محادثه بسیار شود بر مکنون ضمائر دلیل ظاهر شود و باید که تا
او نه بهم باز نخواند و بجد تواتر نانجامد بر یکطرف حکم نکند فی الجملة ایمعان فی
طریق استخراج اندیشهای ملوک و بزرگان باشد و در معرفت آن
فوائد بسیار بود چه بجهت استعمال آن بوقت حاجت و چه بجهت احتراز
از آن در وقت احتیاط و باید که در استمالت اعدا و طلب موافقت ایشان
باقصی الغایة بکوشد و تا ممکن بود چنان سازد که بمقاتله و محاربه
محتاج نگردد و اگر احتیاج افتد حال از دو نوع خالی نبود یا بادی بود
یا دافع اگر بادی بود اول باید که غرض او جز خیر محض و طلب دین

نباشد و از التماس تفوق و تغلب احتراز کند و بعد از آن شرائط حزم
و سوء ظن بتقدیم رساند و بر محاربه اقدام نکند مگر بعد از وثوق بظفر
و با خصمی که متفق الکلمه باشد البته محارب نشود چه در میان دو دشمن
رفتن مخاطره عظیم بود و ملک تا تواند بنفس خود محاربه نکند که اگر
شکست آید آنرا تدارک نتواند کرد و اگر ظفر یابد از قصوری که موقع هیبت
و رونق ملک راو باید خالی نماند و در تدبیر کار لشکر کسی را اختیار کند
که بسه صفت موسوم بود اول آنکه شجاع و قوی دل باشد و
بدان صفت شهرتی تمام یافته و صیتی شائع اکتساب کرده دوم آنکه
در ثبات قدم محتاج ۱۲
برای صائب و تدبیر تام متحلی باشد و انواع حیل و خدائع استعمال
تواند کرد سوم آنکه ممارست حروب کرده باشد و صاحب تجارب شده
و تا بتدبیر و حیله تفریق اعدا و استیصال ایشان میسر شود استعمال
آلت حروب از حزم دور بود و آردشیر بابک گوید تادیب بعصا
نباید کرد آنجا که تازیانه کفایت بود و استعمال شمشیر نباید کرد آنجا که
دبوس بکار توان داشت و باید که آخر همه تدبیرها محاربه بود که آخر الدواء
الکی و در تفرقه کلمه اعدا تمسک بانواع حیل و تزویرات و نامها بدروغ

مذموم نیست اما استعمال غدر بهیچ حال جائز نبود و مهم ترین شرائط حرب تیقظ و استعمال جاسوس و طلایه[۱] بود و در حرب بتجارب اعتبار باید کرد و بر مخاطره آلات و مردمان تا توقع سودی فراوان نبود اقدام ننمود و در موضع حرب نظر باید کرد و جایگاه مردمان چنانکه بحمایت و صلاحیت آن کار نزدیکتر بود اختیار کرد و حصار و خندق استعمال نشاید کرد مگر در وقت اضطرار چه استعمال این موجب تسلط دشمن گردد و کسی که در اثنای حرب بمبارزتی یا شجاعتی ممتاز بود در اعطا و صله و ثنا و محمدت او مبالغه باید کرد و ثبات و صبر را استعمال فرمود و از طیش[۲] و تهور[۳] حذر نمود و بدشمن حقیر استهانت کردن و اهبت و عدت تمام استعمال ناکردن از حزم نبود کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و چون ظفر یابد تدبیر ترک نگیرد و از احتیاط و حزم چیزی کم نکند و تا ممکن بود کسی را

[illegible]

---

[۱] [illegible]
[۲] طیش: [illegible]
[۳] [illegible]

که زنده اسیر تو انگرفت نکشد چه در اسر منافع بسیار بود مانند شبی کردن در شبهه داشتن و مال فدا کردن و منت بر نهادن و در قتل هیچ فائده (قید کردن ۱۲) (عوض بندی مال گرفتن ۱۲) نبود و بعد از ظفر البته قتل نفرماید و عداوت و تعصب استعمال نکند چه حکم اعدا بعد از ظفر حکم ممالیک و رعایا بود و در آثار حکما آورده اند که بارسطاطالیس رسید که اسکندر بعد از ظفر بر شهری (غلامان ۱۲) شمشیر از ایشان باز نگرفت ارسطاطالیس بدو عتاب نامه نوشت و در آنجا یاد کرد که اگر پیش از ظفر معذور بودی در قتل دشمنان خویش بعد از ظفر چه عذر داری در قتل زیردستان خویش و استعمال عفو از ملوک نیکوترست از آنکه از غیر ملوک چه عفو بعد از قدرت محمودتر بود (بهانه ۱۲) والحق چه نیکو گفته است در باب عفو کسی که گفته است

سَأُلْزِمُ نَفْسِي الصَّفْحَ عَنْ كُلِّ مُذْنِبٍ	وَإِنْ كَثُرَتْ مِنْهُ عَلَيَّ الْجَرَائِمُ
وَمَا النَّاسُ إِلَّا وَاحِدٌ مِنْ ثَلٰثَةٍ	شَرِيفٌ وَمَشْرُوفٌ وَمِثْلٌ مُقَاوِمُ
فَأَمَّا الَّذِي فَوْقِي فَأَعْرِفُ قَدْرَهُ	وَأَتْبَعُ فِيهِ الْحَقَّ وَالْحَقُّ لَازِمُ

۱۲ ... مقاومت ... ۱۲

وأمّا الذي دُونِي فإن مال سُدتُهُم — عن اجابةِ عرضٍ وان لام لائمُ
وأمّا الذي مِثلِي فإن ذلّ أو هفا — تفضّلتُ انّ الفضلَ بالحقِّ حاكمُ

خوارزمی ۱۲

واما اگر در حرب واقع[1] باشد و قوت مقاومت دارد جهد باید کرد که بنوعی از انواع کمین یا شبخون بسر دشمنان رود و چه اکثر اهل شهرهای که محاربه با ایشان در بلاد ایشان اتفاق افتاده باشد مغلوب باشند و اگر قوت مقاومت ندارد در تدبیر حصون و خندقها احتیاط تمام بجا آرد و طلب صلح و بذل اموال و اصناف حیل و مکاید استعمال کند اینست سخن در سیاست ملوک

فصل پنجم در سیاست خدم و آداب اتباع ملوک - اما معاشرت با ملوک و رؤسا و عموم مردم را چنان باید که در نصیحت و نیکخواهی ایشان بدل و زبان تقصیر نکنند و در افشای محامد و ستر معائب ایشان غایت جهد مبذول دارند و در ادای حقوقی که بر ایشان متوجه باشد مانند خراج و غیر آن انشراح صدور و خوشدلی استعمال کنند

۱ ... شخص ... ۱۲ ۱۲ ۱۲

والبته کراهت وانقباض بخود راه ندهند ودر امتثال اوامر ونواهی بقدر طاقت ایشان[۱] دوگی نمایند ودر نگهداشتن احتشام وهیبت ایشان مبالغه بجا آرند ودر اوقات نوائب[۲] ومکاره جان ومال وخان ومان در پیش ایشان از روی محافظت دین وملت واهل وولد وشهر[۱۲] بذل کنند وکسانیکه بخدمت ملوک موسوم باشند باید که بر طلب قرب ایشان اقدام نمایند چه صحبت سلطان را بدخول در آتش وگستاخی با سباع تشبیه کرده اند وکسیکه بجوار ومعرفت ایشان ممتحن بود لذت عیش وتمتع از عمر بر و منغص گردد واما کسیکه بخدمت ایشان مشغول باشد سبیل او آن بود که ملازمت کاری[۳] نماید که بصدد آن کار بود ومواظبت کند بر وظیفه که متکفل آن شده باشد وجهد کند دران که نصب العین مخدوم باشد بهر وقت که او را طلب کند واز مداومت حضور که مودی بود بملالت هم احتراز نماید چه ملالت از کثرت ازدحام مردم باشد وچون زحمت[۵] خلق بر درگاه رؤسا

ازدحام ۱۲

ح۱ ایشان را کی بیشتر نباشد ۱۲ ح۲ نوائب حوادث ۱۲ ح۳ کار ـــــ ۱۲ ح۴ [illegible] ح۵ [illegible] ۱۲

بیشتر بود ایشان بجلالت اولی باشند و باید که بر هر کاریکه از مخدوم
او صادر شود او را مدح گوید و آن کار را براستی ستائش کند و چون
حال نماید هیچ کار نبود در دنیا که آنرا دو وجه نبود یکی جمیل و دیگری
قبیح پس وجه جمیل هر کاری طلب کند و آنرا حواله بمخدوم نماید و در
حسن و عیبت او بر ذکر محامد افعال او توفر نماید و اگر تدبیر مخدوم
بد حواله بود مثلا این شخص وزیر یا مشیر یا معلم او بود تعریف صلاح کار بر
او بر و واجب باشد باید که داند که ملوک و رؤسا مانند سیلی باشند که از
سر کوه در آید و کسیکه خواهد که آنرا بیکدفعه از سمتی بسمتی گرداند هلاک شود
اما اگر با دل مساعدت نماید و بمدارا و تلطف یک جانب او را بخاک
و خاشاک بلند گرداند بجانبی دیگر که خواهد تواند برد همبرین سیاقت
در صرف رای مخدوم از آنچه متضمن فسادی بود طریق لطف و تدبیر
باید سپرد و بر وجه امر و نهی او را بر هیچ کار تحریض فرمود بل وجه
مصلحتی که در خلاف رای او بود با او نماید تا او را بر وخامت
عاقبت آن کار تنبیه دهد و بتدریج در اوقات خلوت و موانست
بامثال و حکایات گذشتگان و حیل لطیف صورت آن رای را

در چشم او نکوهیده کند و باید که در کتمان اسرار مخدوم مبالغه نماید و طریق
احتیاط درین باب آن بود که احوال ظاهر الیقدر استطاعت
پوشیده دارد تا چون برین وجه کتمان ملکه کند سر پوشیده داشتن
بر و آسان شود و مخدوم را نیز که این حال از و معلوم گردد بر و در
افشای اسرار تهمت نیفتد چه سر مکتوم از احوال ظاهر بسیار منتشر شود
و در اثنای آن روسا را بکسانیکه در آن سر محل اعتماد بوده باشند
گمانهای بد حادث گردد و علت ظهور اسرار آن بوده که امور عالم
بیکدیگر متصل است و از بعضی بر بعضی دلالت توان ساخت
و باید که داند که ملوک و روسا را اهتمامی بود که بدان تفرد باشند
از غیر خویش و آن اهتمام آن بود که بدان از همه خلق استخدام
تعبد خواهند و خود را در آن و در هر چه کنند مصیب شمرند و سبب
این سیرت کثرت مدح مردمان بود ایشان را و تواتر تصویب اعمال
و آرائی که از خاص و عام در مسامع ایشان تمکن یافته باشد

باید کہ بہیچ وجہ در ہیچ کار حرمی بمخدوم حوالہ نکند اگرچہ با او در غایت
انبساطت باشد و اگر چیزی از و مستقبح بیند باز نگوید و اگر بنا در سہو
کند و باز گوید بدان اعتراف نکند اگرچہ خبر آن بمخدوم رسیدہ باشد
کہ از اقرار تا اخبار تفاوت بسیار بود و چون میان او و مخدوم حالی افتد
کہ قبح آن عائد بکلی از سر دو بود حیلہ کند در ان کہ آن قبح را بخود
گرداند و برارت ساحت مخدوم ازان ظاہر کند و چون او وبری الساحۃ
شود آنرا سببے اندیشد از خارج کہ حوالہ آن از نزدیک او نیز نگردد
و عذر او در ان واضح شود و در جملگی انچہ نزدیک مخدوم محبوب
گردہ بود و نظر کند و ایثار محبوب او کند اگرچہ بر مکروہ نفس خود مشتمل بود
با خود مقرر کند کہ در عبودیت ہیچ چیز با منفعت تر از ترک حظ نبود چون
این معنی مقرر کردہ باشد در ہر معاملہ مجازاتے کہ میان او و مخدوم افتد
خویشتن را در ان حظے بیند ترک آن حظ گیرد و ازان تجنب نماید
و حظ نفس مستخلص گرداند تا ثمرۂ خیر ہم عائد با او باشد چہ اگر در اول
باستیفای حظ خود مشغول گردد از خلل خالے نماند و ترک امور از
مبادی آن اولی و در جذب منافع از رؤسا تلطف عظیم بکار باید داشت

والبته بسوال و الحاح دران اقدام ننمود و طمع شره و اجمال ند
ابی قناعت و کرنا و دستی بعبادت باید گرفت که خود دنیا روی
بکسے نهد که او ازان معرض باشد و از کسے امتناع کند که بران حریص
بود و جهد دران باید کرد که از رؤسا و مخدومان اسباب منافع طلبد
نه نفس منافع مثلا اطلاق ید در آنچه موجب اقتنای منافع و جمع
فوائد بود تا هم از سوال فارغ باشد و هم بر منافع بسیار ظفر یابد و
حاصل این سخن آن بود که نفع بمخدوم طلبد نه از مخدوم چه اکثر از رؤسا
نفع گیرد از و ملول شوند و هر که بدیشان نفع گیرد او را عزیز شمرند و
خویشتن را در چشم مخدوم چنان فرا نماید که کمتر کلمه و اندک ترسے که
مخدوم فرماید جملگی اموال بمقتنیات خود بذل خواهد کرد چه اگر چنین کند
از طمع او بمال خود ایمن گردد و اگر منافعے بکار دارد حرص او را
نیز گرداند که الممنوع محروص علیه و المبذول مملول منه و جهد کند
دران که از جاه و مالے که کسب کند زینت و جمال مخدوم طلبد

[illegible]

بتحمل نفس خود چه این نوع باستیفا نزدیکتر و بمروت لائق تر بود
وحذر کند از انتحال چیزی که مخدوم بدان منفرد باشد یا لائق رؤسا
دیگر بود مانند او والا آن چیز را در معرض ذهاب وخود را در معرض
هلاک آورده باشد و در هیچ چیز استغنا نماید از مخدوم اگرچه آن چیز
حقیر بود و در همه احوال قناعت و رضا بانچه از مخدوم بدو رسد
شعار خود سازد و اگر در مقام سخط و عتاب مخدوم افتد البته از و
شکایت نکند و عداوت و حقد بدل راه ندهد و وجه گناه با خود گرداند
و بعد از ان جهد کند و تلطف نماید تا تجدید حالی که مزیل سخط مخدوم
باشد بوجهی که میسر شود حاصل گردد و اگر بدست یکی از ولات که
ظالم و بدخو بود مبتلا گردد باید که داند که او در میان دو خطر افتاده است
اول آنکه با والی سازد و بر رعیت بود و دران هلاک دین و مروت
او بود دوم آنکه با رعیت سازد و بر والی بود و دران هلاک دنیا
و نفس او بود و وجه خلاص از ین دو ورطه یکی از دو چیز تواند بود

[illegible]

مرگ یا مفارقت کلی و با والی غیر مرضی السیرة هم جز بمحافظت شرط
وفا طریق نباشد تا آنکه خدای تعالی مفارقت و نجات او روزی کند
و در آداب ابن المقفع آمده است که اگر سلطان ترا برادر گرداند تو او را
خداوندگار دان و اگر در تقرب تو زیاده کند تو در تعظیم او زیاده
کن و چون در خدمت او منزلتی یابی تملق لفظی مانند تضرعات
متواتر و دعا در هر لفظی استعمال مکن که آن علامت وحشت و بیگانگی بود
مگر بر سر جمع که آنجا درین باب تقصیر نشاید کرد و با او نقیب بود که
مرا نزدیک تو حقی است یا سابقه خدمتی دارم بلکه بتجدید نصیحت و لواحق
طاعت سوابق حقوق را نزدیک او تازه می دار چنانکه آخر آن
اول را احیا کند چه پادشاه حقی که آخرش از اول منقطع بود
فراموش نماید و رحم با همه کس منقطع دارد و هیچ کار سخت تر از وزارت
سلطان نبود که همکنان او منافسه بسیار کنند و حساد و اولیای سلطان
باشند که در منازل و مداخل با او مساهم و مشارک باشند و پیوسته طامعان

---

۱ تملق چاپلوسی ۱۲ ۲ از خدمت آنجا ... اول ۳ راز نیکو کند ۱۲ منافسه نیک ... کردن و ... ۱۲ ... ساوات ۱۲

منصب او منتهز فرصتی حبائل باز کشیده و مترصد ایستاده و هیچ
سلاح او را چون صحت و استقامت نبود چه در سر و چه در علانیه
باید که اگر بر کید حاسدی یا سعایت معاندی وقوف یابد بر انبساط
چنان فرا نماید که او را بدان هیچ مبالات نیست و در حضرت مخادیم
خشمی و کینه از ایشان اظهار نکند که موکد سخن ایشان گردد و اگر در
مقام سوال و جواب او مناظره و مجادله افتد جواب بوقار و حلم و
حجت گوید که غلبه همیشه حلیم را بود و هم در آداب ابن المقفع آمده است
که شرائط خدمت ملوک ریاضت نفس بود بر مکروه و موافقت ایشان
در مخالفت رای خود و مقدر کردن امور بر اهوای ایشان و کتمان
اسرار و بحث نا کردن از چیزی که ترا بران وقوف ندهند و مجاهده
کردن در تحری رضای ایشان بهمه وجوه و تصدیق اقوال و تزیین
آرای ایشان و نشر محاسن و ستر مساوی و تقریب آنچه آنرا
نزدیک خواهند و تبعید آنچه آنرا دور گردانند و تخفیف مؤونت
خود بر ایشان و احتمال مؤونت ایشان و بذل مجهود در طاعت
بطاعت گرفتن هر کسی را که از عمل سلطان گزیر بود باید که مبارت

آید و اگر پادشاه رائی زند که تو آنرا کاره باشی با او موافقت کن و تذلل نمای و بحقیقت دان که سلطان اوست تو پس او لی آنکه تو متابعت مراد او کنی نه آنکه از و مساعدت و مطاوعت التماس کنی و بحسب رای و هوای خویش فرونتن گیری خشنودی اینست تمامی سخن درین باب واللہ اعلم بالصواب خواستن آرا

فصل ششم در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت با صدقا

چون مردم مدنی بالطبع ست و تمامی سعادت او نزدیک اصدقای او ست و دیگر شرکای او در نوع و هر که تمامی او باغیر او بود بتنهائی کامل نتواند شد پس کامل و سعید کسی بود که در اکتساب اصدقا جد کامل بودن ۱۲ بذل کند و خیراتی که بدو تعلق گرفته باشد ایشان را شامل گرداند تا بمعاونت ایشان انچه بانفراد حاصل نتواند کرد حاصل کند و در باشند در وجود ۱۲ مدت عمر خویش بوجود ایشان تمتع و التذاذ او با تمتعی حقیقی و التذاذی بمعنی الهی چنانکه گفتیم نه لذتی حیوانی و تمتعی بهیمی الا آنکه این قوم بس عزیز الوجود اند و اصحاب لذتی حیوانی و تمتعی بهیمی کثیر الوجود و در اصدقا ۱۲ معاشرت ایشان اقتصار بر اندک اولی چه این طائفه بمنزله

ما ای اورا ما مثل مأخذ است اوراک عقول و نفوس و معارف ۱۲

تنگ و نوابل[۱] باشد که هرچند در طعام بدیشان احتیاج بود واما بجای
غذا نباشد و اما صدیق حقیقی بعد و بسیار نتواند بود چه شریف نادر
باشد و عزت از لوازم قلت بود و چون محبتا و با فراط کشد و محبت
مفرط در بیشتر احوال چنانکه گفتیم جز میان دو تن اتفاق نیفتد پس
صدیق حقیقی بعد و بسیار نبود و لیکن حسن عشرتے و کرم تنائی که با
اد با استحقاق استعمال افتد با بسیار کسان بی استحقاق استعمال آن بجهت
طلب فضیلت چه مردم خیر فاضل در معاشرت معارف خود مسلک
معاشرت اصدقا سپرد و التماس صداقت حقیقی کند از همه کس و
ارسطاطالیس گفته است مردم بدوست محتاج بود در همه احوال اما
در حال رخا از جهت احتیاج بملاقات و معاونت ایشان و اما
در حال شدت از جهت احتیاج بمواسات و مواسات ایشان و حقیقت
احتیاج بادشاهان بزرگ بمستحقان تربیت و اصطناع مانند
احتیاج درویشان بود باهل احسان و معروف و طلب فضیلت

---

[۱] نوابل اسم اصطلاحی ادویه‌ایست که بر هیئت و بوقت تناول اشیا... [illegible]
[illegible]

صداقت که در نفوس مفطورست مردمان را باعث میگرداند بر مشارکت
در معاملات و معاشرت بعشرتهای جمیله و ملاعبت با یکدیگر و اجتماع
در ریاضت و صید و دعوات تا اینجا سخن حکیمست و انبقراطیس
گوید من عجب دارم از کسانیکه اولاد خویش را اخبار ملوک و وقائع
ایشان و ذکر حروب و ضغائن و انتقامات خلق از یکدیگر می آموزند
و در خاطر ایشان نمی آید که احادیث الفت و اخبار اکتساب مودت
وانچه لازم آن فضیلت بود از خیرات شامل و محبت و مواسات
که معیشت بی آن ممکن نیست و حیات با قطع نظر از آن محال بود
در ایشان آموختن اولی بود چه اگر همه دنیا و رغائب دنیا کسی را
حاصل بود و فاقد این یک خصلت از و منقطع زندگانی بر و
وبال بود بلکه بقای او (ای صداقت ۱۲) ممتنع باشد. و اگر کسی امر مودت (باشد ۱۲) اخوان
و خرد شمرد بحقیقت خوار و خرد آنکس بوده باشد و اگر گمان برد که
تحصیل آن بآسانی صورت بندد گمان او خطا بود چه اقتضای

ع ضغائن جمع ضغینه بمعنی کینه ۱۲ ع رغائب جمع رغیبه بمعنی نفیس ۱۲

اصدقای

اصدقا یکه بر محک امتحان بعیار وثوق باز آید سخت متعذر
تواند بود و اعتقاد من آنست که قدر مروت و خطر صحبت از جملگی کنوز
و دفائن عالم و ذخائر ملوک و نفائسے که اہل دنیا را بدان رغبت
بود از جواہر بری و بحری و آنچه ازان تمتع مے یابند چون
حرث و ابنیه و امتعه و غیر آن بیشتر بود و تمامت این غائب در
موازنه فضیلت صداقت نیفتد چه ہیچ ازین جمله در وقتیکه نوعے
مصیبت محوبی روی نماید نافع نیاید و دنیا و ما فیہا بجای دوستی
معتمد که در مہمی مساعدت کند یاد را تمام سعادتے عاجل یا آجل
معاونت دہد نه ایستد چنداکیسکه بدان نعمت مغتبط بود اگرچه از
ملک عالم خالی بود واز و نیکو حال تر آنکه در ملابست ملک از چنین
سعادتی محظوظ باشد چه کیسکه مباشرت امور رعیت و تعرف
احوال ایشان و نظر در کلیات و جزویات ممالک بر قانون احتیاط
خواہد کرد او را دو گوش و دو چشم و یک دل و یک زبان کفایت

[illegible]

نتواند بود وچون مالک گوشها وچشمها و دلها و زبانهاے شود که
بعد وبسیار بود وبمعنے گوش وچشم و دل وزبان او اطراف
ملک برو نزدیکتر نماید وسبب تجسس براسرار ومغیبات اطلاع یابد و
غائب را در صورت شاهد مشاهده کند وازکجا این فضیلت توقع
توان داشت الا از صدیق صدوق وچگونه دران طمع
توان افگند الا بوسیله رفیق شفیق تا اینجا سخن حکیم است وچون
تعریف حال این نعمت جلیل وفضیلت خطیر کرده آمد سخن درکیفیت
اقتنا و اقتناص باید گفت وبعد ازان بچگونگی محافظت آن اشارت
باید کرد تا طالب این فضیلت بمنزله آن شخص نبود که گوسفندی
فربه میخواست بگوسفندی آماسیده فریفته شد چنانکه شاعر ازین معنی
عبارت کرده است اعیذها نظرات منک صادقة ✤ ان تحسب الشحم
فیمن شحمه ورم + علی الخصوص مردم که از حیوانات دیگر بتصنع واحتیال
واظهار فضیلت از روی ریا منفرد است مثلا بذل مال کند تا بخل

[illegible]

با وجود موصوف باشد و اقدام کند بر اهوال با جبن تا بشجاعت معروف گردد و دیگر حیوانات از تظاهر باخلاق خود تحاشی نکند و از استعمال استعماش و تصنع دور باشند و مثل طالب این فضیلت با عدم تمیز مثل کسی بود که بر طبایع حشائش واقف نبود و اکثر نبات در چشم او متشابه نماید پس بر تناول چیزی بتصور آنکه شیرین باشد اقدام کند و تلخ یابد و باستعمال حشیشی که آنرا غذا پندارد و قصد کند و آن خود زهر بود و لیکن چون بر کیفیت اکتساب قوت یابد از ارتکاب خطر نکند و در مودت اہل مروت و خداع کرخویشتن را بصورت فضلاء و اخیار فرا نماید و چون کسی را در دام تزویر افگنند مانند سباع او را از فریسه و اکیله خود کنند بیفتد و طریق این مطلوب آنست که انسقراطیس گوید که چون خواهند که استفاده صداقت شخصی کنند اول از حال او تفحص باید کرد که در ایام صبا گوهر نفیس خود را چه نوع محافظت نموده و معامله او با پدر و مادر و اقران و عشیره

[illegible]

چگونه بود واست آگر شائستہ یا بنا از والیا صلاحیت محبت دارند
والا از وپرہیز واجب دانند کہ کسیکہ محافظت وجود خود نکردہ باشد
وبعقوق منسوب بودہ مراعات حقوق نکند و بعد ازان سیرت
با دوستانی کہ در ما تقدم داشتہ باشد بحث باید کرد و آنرا امتحان
اول اضافہ کرد پس تتبع سیرت او باید نمود در شکر نعم و کفران آن و حسن
شکر نہ مکافات بود چہ گاہ باشد کہ قلت ذات ید از قیام بمکافات
عاجز گرداند اما شکور تعطیل نیت از مکافات و زبان از تحدث بخیر
جائز ندارد و کفور از نشر ذکر جمیل کہ ہر کس بران قادر بود تکاسل
نماید و ہر احسان کہ در باب او تقدیم یابد غنیمت شمرد و آنرا حق خود
داند و تحقیق ہیچ آفت را در ازالہ نعمت آن نکایت نبود کہ کفران
را و تامل باید کرد در سبب آنکہ از اوصاف اشقیا ہیچ صفت تباہ تر از
کفران نبود و خود کفر در لغت عرب مشتق از آنست و در صفات سعدا
ہیچ خصلت بدرجہ شکر نرسد و مزید نعمت و ثبات آن بر شکر مبنی باشد
و چارہ نبود از تعرف این خلق در کسیکہ بمواخات او رغبت افتد
تا بکفور کہ ایادی برادران و انعام روسا مستحقر شمرد مبتلا نگردد

ناشکری بدر و مادر کردن ۱۲

نافرمانی ۱۲

سمت ۱۲

خ ل ۱۲

حکایت پادشاہی گرفتن در پیش سید بن بو در احتیاط باعث مقتل ۱۲

بس نگاه کن تا حال میل او لملذات و شهوات چگونه است چه
شدت انبعاث بران مقتضی تقاعد بود از رعایت حقوق اخوان
و در حال محبت او زر و سیم را و حرص و شغف بجمع و اقتنای آن هم
نظری شافی استعمال کند که بیشترے از معاشران بتظاهر محبت
یکدیگر موسوم باشند و در تمادی نصیحت یکدیگر اغفال و اندارند
چون معامله ایشان با یکدیگر بیکے ازین دو سنگ پاره رسد و تنازعی
درمیان آید همچون سگان با یکدیگر در شغب آیند و با و از طلب
محاوره سفها و الفاظ اخنا مجادله و مخاطبه کنند و مایه عداوت
ذخر نهند و بعد ازان نظر نماید تا در محبت یاست و حرمت او را کدام
مقام یا چه کسیکه بغلبه و تفوق مشغوف بود و انصاف در مودت
استعمال نکند و باخذ و اعطای متساوی راضی نگردد بلکه ترفع و
تکبر او را بر استهانت اصدقا و با ایشان بزرگ منشی نمودن دارد
از مودت و غبطه با مقارنت این خصلت تمام نشود و آخر الامر

[illegible]

بعداوت وحقد انجامد و بعد ازان نظر کند تا شغف و غنا و الحان
وضرب لهو و بازی واستماع انواع مجون ومضاحک بچه درجه
باید چه افراط درین ابواب اقتضاے آن کند که از مساعدت
یاران ومواسات ایشان مشغول ماند واز مکافات ایشان
احسان وتحمل تعب حق گزاری ومداخلت بایاران درامور که
بر مشقتے مشتمل بود گریزان باشد پس چون برین امتحانها باز
آید واز رذیلتهاے که برشمردیم منزه باشد اورا صدیقی فاضل
باید شمرد ودر محافظت او ورغبت در مصادقت او هیچ دقیقه
مهمل نگذاشت که لا فخر الا بالصدیق الفاضل ویکے از حکما
گفته است انی لاعجب ممن یحزن وله صدیق فاضل وبر یک
دوست حقیقی اگر باید اقتصار اولی بود که کمال عزیزست ونیز
بالکثرت اصدقا وجوب قیام بحقوق مختلف عارض شود ودر
اوضاع باغضای از بعضے اضطرار افتد چه بسیار بود که احوال
متضاد ومترادف گردد مانند آنکه در مساعدت یک دوست
بشادی او ابتهاج باید نمود ودر موافقت دیگری باندوه او

اندکی این باید بود یا بسبب سعی یکی و برکاری مبادرت باید نمود در حرکت و بسبب تقاعد دیگرے اهتمام کرد بسکون و در میان چنین احوال حز تحیر و اہمال طرفے از دو طرف حاصل نتواند بود و باید که از فرط حرص در طلب فضائل به تتبع صغار عیوب یاران مشغول نشود که اگر سلوک این طریق کند هیچکس را با سلامت نیابد و نتیجه آن وحدت و وحشت بود و از فضیلت صداقت محروم ماند بل واجب چنان بود که از معائب حقیر که آدمی از وصمت آن منزه نتواند بود اغماض نماید و در عیوب نفس خود تامل کند تا مانند آن عیب از دیگرے تحمل تواند کرد چنانکه شارع علیه السلام فرموده است طوبی لمن شغله عیبه من عیوب الناس و باید که از عداوت کسی که با او سابقه صداقتی داشته باشد یا مخالطی که از لواحق صداقت بود احتراز کند و قول شاعر بشنود

عَدُوُّكَ مِنْ صَدِيقِكَ مُسْتَفَادٌ	فَلَا تَسْتَكْثِرَنَّ مِنَ الصِّحَابِ
فَإِنَّ الدَّاءَ أَكْثَرُ مَا تَرَاهُ	يَكُونُ مِنَ الطَّعَامِ أَوِ الشَّرَابِ

و واجب چنان بود که چون دوستی بدست آید در مراعات و تفقد او کوشد و البته هیچ حق از حقوق او اگرچه اندک بود استهانت

نماید و بمهاتی که او را عارض شود قیام کند و در حوادث روزگار یا
او یار بود و در اوقات رخا بروی کشاده و خلق خوش او را تلقی کند
و آثار بشاشت و ارتیاح بدیدار او در چشم و روی و حرکت و سکون
پدید آید و بر فرط حفاوتی که در ضمیر دارد قناعت نکند که اطلاع
بر ضمائر جز متولی سرائر را نبود و آن کان دوک فی الطویة کامنا
فاطلب صدیقا عالما بالغیب تا هر روز و هر لحظه وثوق او بمودت و
سکون نفس او بحضور و غیبت در زیادت بود و چون مسرت و ابتهاج
بدیدار خود در شمائل آنکس مشاهده کند بمودت او متیقن گردد و چه حفاوت
حقیقی در وقت لقای اصدقا پوشیده نماند و معرفت سرور غیری
بمکان خود در شکل او بس مشکل نباشد و همین سیرت با کسانی که
وابستگی او بکار ایشان معلوم بود چون اصدقا و اولاد و اتباع و خوا
مبذول دارد و بر ثنا و محمدت او و ایشان بی اسرافی که مؤدی بود
بتملق و تکلفی که مستدعی مقت باشد چه در حضور و چه در غیبت توفر
نماید و صیانت انجمن از شائبه ملق و کدورت نفاق تحری
صدق بود در اقوال و افعال چه انحراف از جاده صدق

ظاهر ملق بود و بمعنی نفاق و هردو مذموم باشند و باید که التزام
این طریق بساوت کند و تانی و تهاون را بوجهی از وجوه بدان راه
ندهد چه لازمست این سیرت مستجلب محبت خالص و مستدعی ثقت
تام بود و بدان محبت غربا و کسانیکه بایشان معرفتی سابق اتفاق
نیفتاده باشد حاصل آید و چنانکه کبوتر در مسکن کسی توطن سازد
و با او انس گیرد و بحریم وحد و خانهٔ او طواف کند اشکال و
امثال را نزدیک او جمع آرد مردم نیز چون بر خلق کسی واقف شود
و با حسان او راغب گردد و بموانست او مبتهج باشد اقران و اشباه
خود را برو دلالت کند بلکه حیوان ناطق بر حیوان غیر ناطق در حسن
وصف و اشاعت ثنا و نشر محاسن راجح باشد و باید دانست که
همچنانکه شرکت دادن اصدقا را با خود در مسرا و احتراز از اختصاص
و انفراد بنعیم دنیا واجب بود مشارکت نمودن با ایشان در ضرا
از ان واجب تر بود و ادای آن حق را در چشم مردم وقع بیشتر
چنانکه گفته اند دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة ＊ بل فی الشدائد
یعرف الاخوان ＊ و چون چنین بود در مصائب و نکبات و تغیر

احوال و اوقات که دوستان را طاری شود مواسات با ایشان بنفس و مال و اظهار تفقد و مراعات زیاده از معهود لازم باید شمرد و دران انتظار التماس ایشان چه بتصریح و چه بتعریض محظور داشت بل بفراست و کیاست بر مکنون ضمائر و اندرون دلهاے ایشان اطلاع باید یافت و در انجاح مطالب پیش از اظهار طلب غایت جهد مبذول داشت و در اندوه و غم مساهمت و مقاسمت نمود تا باشد که بعضے از مؤنت مشقت ایشان کفایت کنند و بموافقت و مشارکت تخفیف و سلوت یابند و اگر بمرتبه از مراتب بزرگی و سیادت رسد یاران و دوستان را با خود مستغرق آن کرامت گرداند بے آنکه خود را دران رجحانے نهد یا بشائبه منتی ملوث کند و اگر وقتی از دوستی وحشتے یا نقصان مواساتے احساس نماید در مخالطت و استمالت او جهد زیاده کند چه اگر او نیز بسبب عیرتے یا تکبرے یا احتراز از ذلتے یا ارتکاب سوء خلقی توانی کند حبل مودت گسسته شود و وهن بعهود صداقت راه یابد و معذلک از زوال آن حالت ایمن نتوان بوده باشد

سلہ محظور بظائے معجمہ حرام کردہ شدہ و منع کردہ شدہ ۱۲ سلہ وہن سستی و سست شدن و سست کردن ۱۲

که بعد از آن حیائی و تخجلی دامنگیر آید که بسبب آن در قطع و مفارقت
رغبت نمایند و عادت محمود درین باب آن بود که هرچه زود تر
تدارک آن کنند و آنچه مسئله و سبب وحشت باشد از دل پاک
بی غل و غش انهار کنند که برکت راستی بسیار بود و اگر مجرم صدیق
بوده باشد عتابی بلطف آمیخته تبقدیم رساند که العتاب حیوة المودة
وفی العتاب حیوة بین اقوام پس اثر آن بکلی از خود وا و محو کند و
باید که مداومت مراعات را سبب تبقیه محب تنها نشمرند بل آن را
در جملگی امور و اسباب مطرد دانند یعنی اگر در تعهد مرکوب یا ملبوس
یا منزل یا چیزی دیگر فی المثل اهمال ورزند و حسن رعایت را در باب
هر یک باتصال مقرون ندارند از افساد و انتقاص آنچیز ایمن نباشند
پس چون صورت در و دیوار از تغافل در تعهد به تشویش و خرابی
میگراید بنگر که جفا بر کسی که امید همه خیرات از و بود و لعراض از
کسی که انتظار مشارکت در سرا و ضرا بدو بود چه تاثیر کند بعد آنکه
ضرری که از اختلال نوع اول متوقع بود بر فوات یکنوع منفعت
مقصور باشد و وجوه ضرریکه از جفای دوستان و انقطاع مودت

ایشان منظر بود ممتنع چه اگر دشمن شوند ومنافع ایشان بامضار کرد و از غوائل عداوت ایشان خوف بے نهایت بود و انقطاع امید از چیزی که آن را بدل نتواند بود و مجلا و حاصل آید و بالتزام مداومت مراعات از وخامت عاقبت فراغت میتوان یافت از این فضیلت تمتع گرفت و مزاح هرچند با همه کس مذموم بود اما با دوستان استعمال کردن مذموم تر باشد چه از مزاح قلع مودت حاصل آید و سبب آن بود که مزاح سبب اختلافات و اختلاف علت تباین و تباین مشتمل بر همه شرها است و طلب الفت و دوستی خود در اصل از جهت احتراز از تباین لازم شده است و بسیار بود که کسے مزاح کند با دوستان خود و گوید که مزاح سبب تشحیذ خاطر و تیزی ذهن باشد پس در محافلے که روسا و اهل نظر جمع باشند بمبارات اصدقا درآید و از قاعده ادب تجاوز کند و بالفاظ جهال و عوام تلفظ نماید تا حاضران را انقطاع و تبلد ایشان روشن گرداند و در حال خلوت مذاکره این فعل نکند بل این فعل آنجا بکار دارد که ایشان را وقت نظر و حاضر جوابی و تذکر معانی کمتر بود و غرض او از سفاهت بر ملا آن بود که تا بخجلت این اسباب

را ایشان مشوش گرد و بحقیقت این کس از اہل بغی و جباران روزگار
بود و چه جباران چون به بسیاری ثروت و نعمت طاغی شوند
یکدیگر را بحقارت و صغار موسوم دارند و در مروت یکدیگر طعن
کنند و تتبع عیوب و عوارات یکدیگر محمود شمرند تا حال میان
ایشان بعداوت رسد و در ازالهٔ نعمت یکدیگر سعی کنند و کار
بسنگ و مار و انواع شرور انجامد و انجمله از توابع و لواحق م
باشد و حذر کند از آنکه بخل نماید با دوستان بتعلیم و ادبی که بدان
متحلی باشد یا حرفت و صناعتی که در ان ماہر بود بل چنان سازد
که او را بمحبت استبداد و ایثار انفراد در ان باب منسوب
نتوان کرد که مضایقه با دوستان در متاع دنیا که بضیق مجال
موصوف بود و بحرمان و نقصانی که بسبب مزاحمت در جانب
لازم آید موسوم قبیح است فکیف در متنیاتی که بانفاق
زیاده گردد و به بخل نقصان پذیرد و ممانعت و مزاحمت در ان
سعی حرمان و نقصان نبود و فور خطی ملتزم حسران
گری نباشد و این پایه معلوم باید کرد که بخل در علوم یا از قلت

بضاعت بود یا از طلب تفوق نزدیک جهال یا از خوف آنکه در مکتسب فتوری و نقصانی پدید آید یا از روی حسد و جملگی این انواع قبیح و مذموم ست و بسیار بود که کسی بخل بر علم خود قناعت ننماید تا بر علم دیگران نیز بخل کند و ایشان را در افشای و افاده سرزنش و ملامت کند و ازین طائفه بسیار کسان بوده اند که بر تصنیف فاضلی ظفر یافته و آنرا از مستفیدان باز داشته و اثر مدروس گردانیده و این خلق منافی مروت و موجب انقطاع اطماع اخص اقربا باشد و حذر باید کرد از آنکه کسی از اصحاب و اتباع این کس بذکر چیزے از امور و اسباب دوستا و بر وجهی ناپسندیده که تحجا سر تواند کرد تا کس او چه رسد یا بحکایت عیب چیزی که متصل باشد بدو رخصت یابد تا بعیب ذات او چه رسد بل باید که هیچ آفریده را از متصلان و متعلقان او در ارتکاب این معنی طمع نیفتد نه از روی جد و نه از روی هزل و نه بوجه تصریح و نه از طریق تعریض و چگونه احتمال ذکر نامحمود کسے توان کرد که تو چشم و دل او باشی و خلیفه و قائم مقام او در غیبت او بلکه تو خود او باشی چه اگر چیزے ازین نوع سمع او رسد

تنگ نکند که مصدر آن خطای رای تو بوده باشد یا ترا دران عنائی بوده
پس ازتو متنفر شود و دوستی دشمنی گردد و چون بر دوست عیبی بیند با
او موافقت باید نمود موافقتی لطیف که در ضمن آن باشد ارشاد و
تنبیه او چه طبیب استاد بتدبیر غذائی معالجه کند رنجی را که نا استاد
برشق و قطع آن اقدام نماید و مراد ازین موافقت نه آن بود که عیب
او اغضا کند و برو پوشیده دارد بلکه این یعنی خیانت محض بود
و مسامحت در چیزی که ضرر آن بهر دو عائد باشد و تنبیه دادن دوستان
بر معائب ایشان اول بمثلی یا حکایتی از غیری اولی بود و اگر
این نافع نیاید بر وجه تعریض اشارتی خفی مرموز بدو و در میان
عبارت درج باید کرد و اگر بتصریح احتیاج افتد در وقت خلوت
بعد از تقدیم مقدماتیکه مقتضی وثوق بود و تذکر حالهائیکه مستدعی
اطمینان قلب و مزید شفقت و صداقت باشد این یعنی ایراد کرد و البته آنچه
از مسامع اصدقا و خلطای دیگر یا با جانب و اعادی چه سد پوشیده داشت
که حق دوست زیاده ازان بود که او را در معرض مذمت اضداد و
استخفاف اعدا آرند و در باب صداقت ازمداخلت تمام

احتراز تمام باید کرد و سخن ایشان را البته مجال استماع نداد چه اشرار
در صورت نصحا در میان اخیار مداخلت کنند و در اثنای مدیحه
لذیذ سخنی از دوستی بدوستی نقل نمایند ملوث بشائبه تحریف و تمویه
و آنرا در زشت ترین صورتی برو عرضه دهند تا اگر مجال زیاده تجاسر
یابند بحدیثهای فرا بافته و دروغهای بر تراشیده تقبیح صورت او کشند
در نظر این کس تا صداقت ایشان بعداوت کشد. وقدما نمام را تشبیه
کرده اند بکسی که بناخن بنیاد دیوار با لی ستوار مجرا شد و سر انگشت را
جای میکند تا چون تفحص و تفتیش بحد رخنه یابد بکلند آنرا بزرگ ترکند
و قواعد آن دیوار خراب گرداند تا موجب انهدام بنا شود و درین باب
حکایات و امثال بسیار ایراد کرده اند که یکی از آن باب اسد و ثور است
در کتاب کلیله و دمنه و غرض از وضع چنان حکایات آنست که چون
سبعی قوی بجذبیت روباهی ضعیف در معرض استیصال حیوانی
عظیم آید یا ملکی قاهر بمداخلت نمامی که خویشتن را در صورت ناصحان
فرا نماید نیت در حق وزرا و نصحای خود که قوام ملک و مدار کار بر ایشان
بود فاسد گرداند تا بعد از فرط تمکین و تصرف و ایثار ایشان را ابدال

خویش بحقد و عداوت گراید و ربطش و قتل و تعذیب ایشان اقدام نماید شاید کہ در باب دوستانی کہ بروزگار اختیار احوال ایشان کردہ باشد و صداقت ایشان را ذخائر اوقات شدائد ساختہ و بمنزلہ ارواح در دلہا جاے دادہ از سعایت ایشان حذر کند و نیکو گفتہ است درین معنی این ابیات
والتزوقی کنت و نت تجبهم ؛ وکذلک کاھم یحبے وانوا ؛ کنت المفدی منهم ولیهم ؛ بجیوة راسی کانت الایمان ؛ بنسعی الاعادی بالنائم بیننا ؛ حتے تفرقنا فبنت و بانوا
احتیاط در باب حفظ محبت کہ احتیاج بدان از روی احتیاج بتمدن ظاہر است از اہم مہمات بود تا نقصان بدان راہ نیابد و معنی اتحاد زائل نشود چہ اکثر فضائل خلقی کہ بر شمردیم ہم بر محافظت تمام ثالف کہ وجود نوع بے آن نتواند بود مقصور باشد مثلاً احتیاج

ہم ایشان بسیکی ... و بیان
ثم حصرای ... ایشان ...
دوم ... ایشان ...
... ایشان ...
... بیان ...
... ایشان ...
۱۲

بعدالت ازجهت تصحیح معاملات ست تا از رذیلت جور مصئون ماند
احتیاج بعفت ازجهت ضبط شهوات بدنی احتیاجات عظیم شخص و
نوع را در باید و احتیاج بشجاعت ازجهت دفع امور هائل تا بسلامت
شامل بود و در اظهار بعضی فضائل باسباب خارج حاجت افتد
مانند احتیاج باکتساب اموال در حریت و سخاوت و عدالت
تا بفعل احرار قیام توان نمود و بر مجازات جمیل و مکافات واجب
قادر بود و چندانکه حاجت بیشتر بود خارج احتیاج زیاده تر و افتقار
مواد بی اعوان صالح و یاران مخلص متعذر بود و تقصیر در کسب الفت
مودی بتقصیر در اکتساب سعادت باشد و از این جهت حکم کرده اند
بر آنکه هیچ رذیلت در دین و دنیا مذموم تر از کسالت و بطالت
نیست چه این حالات حائل شوند میان مردم و جملگی خیرات و
فضائل و مردم را از لباس مردمی بدر برند و گفتیم که دورترین خلق
از فضیلت کسانی اند که از تمدن و تالف بیرون شوند و توحش

[illegible]

و وحدت گرایند پس فضیلت محبت و صداقت بزرگترین فضائل بود و محافظت آن مهم ترین کارها و غرض از اطناب درین باب همین وجه
این باب اشرف ابواب این مقاله باشد از جهت معانی متقدم والله اعلم

فصل هفتم در کیفیت معاشرت با اصناف خلق

مردم باید که نسبت حال خود با احوال جملگی اصناف خلق اعتبار کند
چه نسبت او با هر صنفی از سه نوع خالی نبود یا بر تبه بالای آن صنف باشد
یا مقابل یا فروتر اگر بالای آن صنف بود در تبه آن اعتبار را ورا بر محافظت
آن مرتبه باعث باشد تا بنقصان میل نکند و اگر مقابل باشد بر ترقی از ان
مرتبه در مدارج کمال باعث شود و اگر فروتر بود در رسیدن بدرجه آن صنف
جهد نماید و حال معاشرت هم باختلاف احوال مراتب مختلف باشد
اما معاشرت با صنف بلندتر از انچه در فصل پنجم یاد کردیم معلوم باشد
و اما معاشرت با صنف مقابل متنوع بود و بسه نوع اول معاشرت
با دوستان دوم معاشرت با دشمنان سیم معاشرت با کسانیکه نه دوست
باشند و نه دشمن و دوستان دو صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی

ومعاشرت با دوستان حقیقی یاد کرده آمد واما با دوستان غیر حقیقی که
بدوستان حقیقی مشتبه باشند واز نوع تصنع وتملق خالی نه معاشرت
با ایشان چنان باید کرد که بقدر وسع مجامله واحسان کند ودر مجاملت
ومدارات وصبر ومعاملت حسب ظاهر هیچ دقیقه مهمل نگذارد ودر سرائر
عیوب خود را از ایشان پوشیده دارد ودر خواص احادیث و
احوال واسباب منافع ومقادیر اموال تخمین وتقصیر ایشان را
مواخذه نکند ودر اهمال حقوق عتاب نماید وبمکافات آن مشغول
نشود وتا اصلاح ذات البین واصلاح ایشان مرجو باشد وتواند بود
که بعضی بزرگان بدرجه اصفیا واولیای مخلص برسند وباید که
بقدر قدرت با ایشان مواسات کند وتفقد اقارب ومتعلقان
ایشان لازم داند وتقضاے حاجات واظهار بشاشت در
اختلاط ایشان چه بطبع وچه بتکلف قیام نماید ودر حال ضرورت
ایشان را دست گیرد وفی الجمله اصناف کرم وخلق وحسن عهد
بتقدیم رساند تا همه کس را در دوستی او رغبت بیفزاید ووقت آنکه
در مرتبه ایشان تفاوتی افتد وبجاے یا کرامتے بیشتر برسند در

طلب دوستی ایشان بیفزاید و اتصال و قربت زیاده از معهود نطلبد
و اعدا دو نوع باشند نزدیک و دور و هر یک بدو قسم شوند آشکارا
و پنهانی و اهل حقد از حساب دشمنان ظاهر باشند و اهل حسد از قسم
اعدای مخفی و از دشمن نزدیک احتراز بیشتر باید کرد از جهت وقوف او
بر اسرار و عورات و در مآکل و مشارب و غیر آن از و احتیاط و حسب
باید نمود و اصل کلی در سیاست اعدا آن بود که اگر تحمل و مواسات
ملاطفت ایشان را دوست تواند کرد و حصول حقد و عداوت
از دلهای ایشان منقطع گرداند خود بهترین تدبیری باشد که
تقدیم یافته بود و الا با دامی که بمرور ایام بسالی و مجامله ظاهر
یکدیگر را می بینند بر محافظت آن توفر باید نمود و هیچ نوع در تحطی آن
دشمنی منفعت ندارد که قمع شر بخیر خیر بود و قمع شر بشر شر و بمقابله
اعدا با بالات نباید نمود و استغنا و تحمل و مدارات استعمال باید کرد
و از تمادی منازعت و منافست احتراز تمام لازم دانست چه
اظهار عداوت مستتبع ازالهٔ نعم و تعجیل انتقال دول
و استیلای افکار دائم و هموم متوالی و اشاعت احوال

دلیری ۱۲ — چشم پوشی — حسد بردن ۱۲ — پیاپی آمدن ۱۲ — دائم کردن ۱۲

و کوبایات و تحمل خشم و ذلت و ننگ و عار و دیگر انواع شر در باشد
و مرگ و تدبیر و تفکر و ممارست و مباشرت این افعال صرف شود
هم در دنیا ضائع و مشوش بود و هم در دین سبب شقاوت و خسران
و اسباب عداوت از ادای پنج چیز بود تنازع در ملک و تنازع در حرم
و تنازع در رغائب و اقدام بر شوائل که موجب انهتاک حرم بود
اختلاف آراء و طریق توقی از هر صنفی احتراز از سبب آن صنف
بود و باید که از احوال دشمنان متفحص بود و در تجسس اخبار ایشان
مستقصی تا بر مکر و خدیعت ایشان واقف گردد و مادام که آن
فراموش گیرد و بدین بر انتقاض مساعی آن قوم ظفر یابد و حکایت
اعدا در مسامع رؤسا و دیگر مردمان مقرر باید کرد تا سخن مزخرف
ایشان قبول نکنند و مکاید که سگالند رواج نیابد و در اقوال
افعال متهم گردند و باید که معایب دشمنان نیک معلوم کند و بر تفسیر و تطهیر آن

ریختن و تباہ ۔ کوشش ۔ دریدہ شدن پردہ ۔ نہایت چیزی رسندہ ۔ شکستہ شدن ۔ بیان ۔ رسوا

۱ع [illegible] ۔ ۲ع [illegible] ۔ ۳ع [illegible] ۱۲

واقف شود و آنرا جمع نماید و در اخفای آن شرائط احتیاط
نگاه دارد چه نشر معایب دشمن مقتضی فروشکستگی او بود و بران و
عدم تأثر ازان ولیکن چون بوقت خویش آنرا ظاهر گرداند کسر و قهر او
حاصل آید و اگر بر بعضی ازان او را تنبیهی کند پیش از نشر چون داند
که بر معایب و مثالب او وقوف یافته اند دل شکسته و ضعیف رای
گردد و شاید درین باب تحری صدق شرط بزرگتر بود چه کذب از
دواعی قوت و استیلای خصم بود و بر شیم و عادات هر صنفی باید که
وقوف یابد تا هر چیزی را بمقابل آن دفع نماید و آنچه موجب تلق
و ضجرت ایشان بود همچنین معلوم کند که ظفر در مضمون آن مندرج بود
و بهترین تدبیری درین باب آنست که خویشتن را بر اضداد و منازعان
تقدمی حقیقی حاصل کند و در فضائلی که اشتراک میان
هر دو جانب صورت بندد سبقت گیرد تا هم کمال ذات او و هم
وهن خصوم تقدیم یافته باشد و دوستی با دشمنان فراموش ن

دباد وستان ایشان موافقت و مخالطت کردن از شرائط حزم و
کیاست بود چه معرفت عوارات و مزال اقدام و مواضع عثرات
ایشان بدینوجه آسان تر دست دهد و تلفظ بدشنام و لعنت و تعرض
اعراض دشمنان بغایت مذموم بود و از عقل دور چه این افعال
بنفوس و احوال ایشان مضرتی نرساند و نفس و ذات مرتکب
فی الحال مضر بود که هم بسفاهت تشبه نموده باشد و هم خصوم را مجال
درازِ زبانی و تسلط داده و چنین گویند که شخصی در پیش ابو مسلم مروزی
زبان بتعرض نصر سیار آلوده کرد بتصور آنکه ابو مسلم را خوش آید و از و
پسندیده دارد ابو مسلم روی ترش کرد و او را از آن بعنف زجر نمود
و فرمود که اگر بسبب غرضی دستها بخون ایشان آلوده کنیم بارے
در آنکه زبانها با عراض ایشان آلوده کنیم چه غرض و فائده خواهد بود
و چون دشمنان را آفتی رسد که خود را از آن ایمن نبود و مانند آن آفت
را متوقع و منتظر باشد البته باید که شماتت ننماید و شادمانی و فرح

[illegible]

اظهار نکند که دلیل تضجّر بود و معنی آن شماتت هم با خود کرده باشد
و اگر دشمن بحمایت او درآید و از حریم او امنی سازد یا در چیزی که
اقتضای وفا و امانت کند اعتمادی نماید عذر و مکر و خیانت استعمال نکند
و مروت و کرم بکار دارد و چنان کند که ملامت و مذمت بدشمن مخصوص
گردد و حسن عهد و نیکوسیرتی او همه کس را معلوم شود و دفع ضرر
اعدا را سه مرتبه بود اول اصلاح ایشان فی انفسهم اگر میسر باشد
والا اصلاح ذات البین (ما بینی) دوم احتراز از مخالطت ایشان بعد
دار یا سفری دور که اختیار کند سوم قهر و قمع و این آخر همه تدبیرها
باشد و با وجود شش شرط بر آن اقدام توان نمود اول آنکه دشمن مُصرّ
بود بذات خویش و اصلاح او بهیچ طریق صورت نه بندد دوم آنکه
بهیچ وجه از وجوه جز قهر خویشتن را از تعرض او خلاصی
نه بیند سوم آنکه داند که اگر ظفر او را بود زیاده از ین کس ارتکاب
نخواهد کرد استعمال کند چهارم آنکه اظهار قصد و سعی در ازالت خیرات
خویش از و مشاهده کرده باشد پنجم آنکه در قهر او بر بلیتی مانند خیانت
و عذر موسوم نشود ششم آنکه از عاقبتی مذموم چه در دنیا و چه

در آخرت متوقع نبود و مع ذلک اگر قهر او بدست دشمنی دیگر کند بهتر
و انتهاز فرصت با وجود مهلت از لوازم حزم باشد و اما محسود را
باظهار نعم و مرارت فضائل و دیگر چیزها یکه مستدعی غیظ و ایذای
او بود و بر ذلیلی مشتمل نه رنجور دل و گداخته تن دارد و از کید او
احتراز کند و جهد نماید دران که مردمان بر سریرت او واقف شوند
و اما معاشرت با کسانیکه نه دوست باشند و نه دشمن هم مختلف باشد
و هر کسی را بدانچه مستحق آن بود که تلقی کردن بمصلحت نزدیکتر مثلاً
فصحا را و آن قومی باشند که بنصیحت همه کس تبرع نمایند خدمت
کند و با ایشان مخالطت نماید و سخن ایشان بشنود و بشاشت
و ابتهاج بدیدار ایشان ظاهر گرداند اما در قبول قول هر کسی
مسارعت ننماید و بظواهر اقوال مغرور نشود بلکه تامل کند تا بر غرض
هر کسی واقف شود و حق را از باطل فرق نماید و بعد ازان
بر وجه اصوب برود و صلحا را و آن جماعتی باشند که باصلاح ذات البین

ل سریت راز و امر ۔ ع پیدا کردن شود ۱۲ ۔ ع تبرع بخشیدن ۔ ع بخشی کردن ۔ سه یک کسی کردن و واجب نباشد ۱۲

مشغول باشند از روی تبرع مدح و ثنا گوید و کرامات و اصناف
تبجیل مخصوص دارد و بدیشان تشبه نماید چه مذاهب ایشان نزدیک
همه خلق محمود بود و با سفها حلم بکار دارد و بسفاهت ایشان مبالات
والتفات نکند تا از ایذای او اعراض نمایند و اگر بشتم و سفه
ایشان مبتلا شود آنرا حقیر شمرد و بدان توجع و تالم ننماید و بمکافات
مشغول نشود بلکه بسکون و تانی اصلاح حال یا مفارقت و ترک
مخالطت ایشان بتقدیم رساند و تا تواند مجالست این صنف اختیار
نکند و مجادله و مجازات ایشان محظور شمرد و با اهل تکبر تواضع ننماید بلکه
سیرت ایشان با ایشان کار کند تا از آن متالم و منزجر شوند که التکبر
مع المتکبر صدقة چه تواضع با این قوم موجب استهانت و
تحقیر بود و در اصابت خود متیقن شوند و پندارند که بر همه کس واجبست
خدمت و تذلل کردن و چون ضد این یابند دانند که گناه ایشان را
بوده است و ممکن گردد که با سر تواضع و حسن سیرت آیند و با اهل فضائل

[illegible]

خشنود کند و از ایشان استمداد واجب شمرد و معاونت و مساعدت
ایشان را غنیمت داند و جهد کند تا از زمرهٔ ایشان باشد و با همسایه
و عشیرت و ناسازگار صبر نماید و مدارات و مجامله استعمال فرماید و پیشین
دانا گفته‌اند ایشان بدین صابرتر باشند و گریبان متقبض همبرین منوال
و منظا با هر کسی آنچه مستقل اقتضا کند و حزم و کیاست اشاره فرماید
بکار آرد و در احوال عموم خلق و احوال خصوص واقف باشد
نگرشد و اما زیردستان هم اصناف باشند متعلمان اینکو دارد
و در احوال طبایع و سیرتهای ایشان نظر کند اگر مستعد انواع علوم
باشند و بسیرت خیر موسوم علم از ایشان منع نکند و بران تحمل سختی
یا موتی نطلبد و در اثبات علت ایشان کوشد و تشدد او نزدان طبایع
روی را که تعلم از روی شر و کنند تهذیب اخلاق فرماید و بر معایب
ایشان تنبیه دهد و بحسب استعداد تکمیل نماید و علمی که سبب توسل ایشان
بود با اغراض فاسد از ایشان باز دارد و بلیدان را بر چیزی که
فهم ایشان نزدیکتر بود و برفائده مشتمل تحریص کند و از تضییع عمر اجتناب
فرماید و سائلان را اگر ملح باشند از الحاح زجر کند و اجابت التماس

در توقف دارد و اگر که صادق الحاجت باشد و میان محتاج و طامع تمیز
کند و طامع را از طمع باز دارد و بمطلوب نرساند تا باشد که سبب اصلاح
رشد و محتاجان را عطا دهد و با ایشان مواسات نماید و در اسباب
معاش مدد دهد و ما دام که با خلال در امور نفس و عیال مودی نبود
(ای در حرج وات) بر ایشان ایثار کند و ضعفا را دست گیرد و بر ایشان رحمت فرماید
و مظلومان را اعانت نماید و در همه ابواب خیر نیت راستی و پاکی کند
و بجز متعلق که مع حیرت و بعض کرامات او ست تعالی و تقدس تشبه نماید

فصل هشتم در وصایا اینکه منسوبست بافلاطون نافع در همه ابواب و ختم کتاب

چون از شرح مسائل حکمت عملی بر وجهیکه در صدر کتاب ذکر آن تقدیم
(دیباچه الیه) یافته بود فارغ شدیم و در استیفاء ابواب آن و نقل سخن از اصحاب
این صناعت قدری جهد مبذول کردیم خواستیم که ختم کتاب بر فصلی
باشد از سخن افلاطون که عموم خلق را نافع بود و آن وصیتی است
که شاگرد خود ارسطاطالیس را فرموده است میگوید معبود خویش را
بشناس و حق او نگاه دار و همیشه با تعلیم و تعلم باش و عنایت بر طلب علم
(نقصد واراده) مقدم دار و اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه اعتبار حال ایشان

تجنب از شر و فساد کن و از خدا تعالی چیزی مخواه که نفع آن از تو
منقطع بود و متیقن باش که همه مواهب از حضرت اوست و از او
نعمتهای باقی و فوائد که از تو مفارقت نتواند کرد التماس کن
همیشه بیدار باش که شرور را اسباب بسیارست و آنچه نشاید کرد آرزو
مخواه و بدانکه انتقام خدا تعالی از بنده بسبب عقاب نبود بلکه بتهذیب
و تادیب باشد و بر تمنای حیاتی شایسته اقتصار مکن بلکه تمنای
شایسته باش مخافت نبود حیات و ممات را شامل شایسته تر
مرگ وسیلت اکتساب خیر بوده باشد. و بر آسایش و خواب اقدام مکن
الا بعد از آنکه محاسبه نفس خود در سه چیز بتقدیم رسانیده باشی اول آنکه
تامل کنی که در آن روز هیچ خطا از تو واقع شده است یا نه دوم آنکه
تامل کنی که هیچ خیر اکتساب کرده یا نه سوم آنکه تامل کنی که هیچ
عمل بتقصیر فوت کرده یا نه و یاد کن که چه بوده در اصل و چه خواهی شد.
بعد از مرگ و هیچکس را ایذا مکن که کارهای عالم در معرض تغیر و
زوال است بدبخت آنکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از
زلت باز نه ایستد تکبر مایه خود مساز از چیزی که از ذات تو خارج بود

در فعل خیر استحقاق انتظار سوال مدار بلکه پیش از التماس افتتاح
کن حلیم مشمر کسے را کہ بلذتی از لذتہای عالم شادمان بود یا بمصیبتے
از مصائب عالم جزع کند و اندوہگین شود و ہمیشہ یاد مرگ کن و
بمردگان اعتبار گیر جنایت مردم از بسیاری سخن بیفاندہ دان
و از اخبار یکہ کند بچیزیکہ از ان مسئول نبود و بشناس و بدانکہ کسیکہ
در شر غیر خود اندیشہ کند نفس او قبول شر کردہ باشد و مذہب او
بر شر مشتمل شدہ بارہا اندیشہ کن پس در قول آر پس در فعل آر کہ احوال
گردان ست و دوستدار ہمہ کس باش و زود خشم مباش
کہ بغضب بغادت تو گردد ہر کہ امروز بتو محتاج بود در ازالہ حاجت
او بفردا مفگن کہ تو چہ دانی کہ فردا چہ حادث شود کسی را کہ بچیزی
گرفتار بود معاونت کن مگر آنکس را کہ بعمل بد خود گرفتار باشد
با سخن متخاصمان مفہوم تو گردد بحکم ایشان مبادرت منما حکیم بقول
تنہا مباش بلکہ بقول و عمل باش کہ حکمت قولی درین جہان بماند
و حکمت عملی بدان جہان رسد و آنجا بماند و اگر در نیکو کاری رنجے
بری رنج نماند و فعل نیک بماند و اگر از بدی لذتی یابی لذت نماند

وفعل بد باند از ان روز یاد کن که ترا آواز و هند و تواز اله استماع
ونطق محروم باشی نشنوی ونگوئی و نه یاد توانی کرد و بیقین دان
که متوجه بمکانی شده که آنجا نه دوست راشناسی و نه دشمن را پس اینجا
کسی را بنقصان منسوب مگردان وحقیقت شناس که بجائی خواهی رسید
که خداوندگار و بنده آنجا متساوی باشند پس اینجا تکبر مکن وهمیشه
زاد راه ساخته دار که چه دانی که رحیل کے خواهد بود و بدانکه از عطایای
خدا تعالی هیچ چیز بهتر از حکمت نبود وحکیم کسے بود که فکر و قول و عمل او
متساوی و متشابه بود مکافات کن به نیکی و درگذر از بدے یاد گیر
وحفظ کن وفهم دار در هر دستے کار خویش را تعقل حال خود کن و
از هیچ کار از کارهای بزرگ این عالم ملالت منما و در هیچ وقت
سستے و توانی مکن و از خیرات تجاوز جائز مشمر و هیچ سیه را در اکتساب
حسنه سرمایه مساز و از امر افضل بجهت سروری زائل اعراض مکن که
از سروری دائم اعراض کرده باشی حکمت دوست باش وسخن حکما
بشنو وهوای دنیا از خود دور کن و از آداب ستوده امتناع مکن
و در هیچ کار پیش از وقت آن کار مشو وچون بکاری مشغول باشی

از روی فهم و بصیرت دران مشغول باش بتوانگری متکبر و معجب مباش واز مصائب شکستگی وخواری بخود راه مده تا دوست معامله چنان کن که بحاکم محتاج نشوی و با دشمن چنان کن که در حکومت ظفر ترا بود باهیچکس سفاهت مکن وتواضع ابهه کس بکار روا ردهیچ متواضع را حقیر مشمر و در آنچه خود را معذور داری برادر خود را ملامت مکن و به بطالت شادمان مباش و بر بخت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو باهیچکس مزاح مکن همیشه بر ملازمت سیرت عدل و استقامت والتزام خیرات مواظبت کن تا نیکبخت گردی انشا الله تعالی اینست وصایای افلاطون که خواستم ختم کتاب بران کنم وبعد ازین سخن قطع گردانم خدایتعالی همگنان را توفیق اکتساب خیرات و اقتنای حسنات کرامت کناد و بر طلب مرضات خود حریص گرداناد لطیف المجیب والیه المرجع والانیب تم الکتاب بعون الملک الوهاب *

تتمہ

بندی از احوال مصنف حسب تحریر صاحب تذکره آتشکده میگویند که خواجه نصیر الملة والدین محمد بن حسن مؤلف اخلاق ناصری از اعلم علمای زمان

دانشمند حکمای دوران خود بوده و اصلش از جهرود من اعمال قم است گویند در دیار طوس که بنا کرده طوس نوذرست متولد شده و بهمدران ارض مقدس کسب کمالات نموده لهذا بالطوسی اشتهار دارد و در مراتب حکمت بدو واسطه از تلامذه شیخ بوعلی سیناست و اکثر علوم مصنفات جلیله دارد و از انجمله در فن حکمت شرحی بر اشارات شیخ بوعلی سینا و در علم نجوم شرحی بر مجسطی بطلیموس و در علم عقائد و کلام متن تجرید و در علم تصوف و سلوک اوصاف الاشراف از تصانیف اوست و اا فضائل آن بزرگوار از حیز تحریر و تقریر بیرون است و کمالات آن فیلسوف از حد اشعار و اظهار افزون و بعد از زمان آن الی الآن نهایت مرتبه فضل فضلای عصر بفهمیدن مطالب کتب او انحصار دارد و در رفع اشکال اکثر مسائل مفصله حکمت از طبع وقاد و ذهن نقاد او شده چندی در قهستان و قلاع ملاحده اسماعیلیه ساکن و بعض اوقات محبوس هم بوده تا آنکه بسعی ایلخان از حبس خلاص یافته و ملازم رکاب او شده و نوازشات فراوان از آن پادشاه ذیجاه یافته و آن پادشاه نیز

استفاده اکثر امور از رای صواب نمای او میکرده گاهی باقتضای طبع فکر شعر هم مینموده از وست ه موجود بحق واحد اول باشد + باقی همه موهوم و مخیل باشد ٭ هر چیز جز او که آید اندر نظرت ٭ نقش دومین چشم احول باشد ٭ وله نظام بی نظام از کافرم خواند ٭ چراغ کذب را نبود فروغی ٭ مسلمان خوانمش زیرا که نبود ٭ سزاوار دروغی جز دروغی ٭ گویند خواجه نصیر این رباعی را بطریق سوال بخدمت بابا افضل کاشانی که اعرف حکمای زمان بود فرستاده و بجوابش محظوظ شده رباعی خواجه نصیر رباعی

اجزای پیاله که درهم پیوست	بشکستن آن روا نمیدارد دست
چندین سر و پای نازنین سر و دست	از بهر چه ساخت و برای چه شکست

جواب از بابا افضل

گوهر جان صدف تن پیوست	از آب حیات صورتا و مبست
گوهر چو تمام شد صدف تا نشکست	بر طرف کلاه گوشه سلطان ننشست

گویند شبی که خواجه نصیر بوجود آمده والد ماجدش همان شب برپای صف رسول خرامیده و عمر شریف خواجه ممدوح بهفتاد و هفت رسیده

و در سنه شش صد و هفتاد و دو هجری مرغ روحش بباغ خلد پرواز کرده جدش بوصیت او در کاظمین علیهما السلام مدفون کردند انا لله وانا الیه راجعون

تقریظ مطبوعه سابقه ۱۳۰۲ھ

بیکر هیولای تقریظ بصورتگری معنی نگار سخنور بعدیل وسهیم مولوی محمد انوار حسین تسلیم

شوکت نثر وصولت نظم نگارش حمد حکیمی موقوفست که شاهد سخن را آفرید ولفظ را تابع معنی گردانید جل جلاله وآرایش انشا وپیرایش املا بگزارش ثنای کریمی معطوفست که انسان را گویا ساخت وعلم بزرگی بنامش افراخت عم نواله شگفتگی غنچهٔ حرف ورنگینی گل لفظ بطراز نعت جبرئیل منوطست که انا افصح العرب والعجم ترانهٔ لب معجز نمائش ونشر نکهت قاب قوسین او ادنی ادنی ترین بارجائش واستحکام کاخ سخن ورونق طرازی مضامین بپرواز دعای حضرت نبیلی مضبوطست که شموع مهر وماه از چراغ بزم آتش چراغ خواه وشیوع دین واسلام بهدایت اصحابش عادل گواه

[illegible]

علیهم اسنی صلوات و ازکی تحیات بعد ازین نفس سوخته فکرهای باطل
آتش دل افروخته خیالات لاطائل برهمزن بزم ادراک و شعور
ازلباس خرد همه تن عور رهرو سیر کوچه معوج بیابانی انوار حسین تسلیم سوانح
گزارش بنگارش می آرد و تخم مدعا در گلزمین صفحه میکارد که این رساله ایست
غریب و مقاله ایست عجیب از آغاز تا انجام حسن کلام حاصل هر سا
دیگر مقام حرز بازوی معرکه آرایان رزم خاطر فریب مسند پیرایان بزم
اتالیق کشور خدایان رفیق طریق گدایان صوفی بر صافی عبارت
وجدی را نند شیخ و شاب بر نصائح لائحه جان میفشانند زبان آوران
بر حسن او رنگ بر روی می شکنند تیره سوادان از تابنده عبارات
چراغ فکر روشن میکنند نسخه ممتنع الجواب هر فقره حامل صد کتاب مقبول
طبع خاص و عام اخلاق ناصری نام که عالم تحریر محقق
نقید المنظر اعلم السلف و امام الفقها خواجه نصیر الدین طوسی
علیه الرحمة که نور خرد آسمانش لحد بش باد و بها در ریاض رضوان سبز باد مرقد ش
از زمزم دست و بازویش را سرایم نغمه گفتگویش را که سیلی حروف
نمونه تجلی طور نقطه نقطه ذره ذره خورشید نور مضمون نو شد ارواز بهر

۱ے لمعی روشن تر ۱۲ ۲ے زبان آور یعنی شاعر ۱۲

دل ریش خوردهٔ درد و رنج بلبل خامه در هزاران هزار صفحه تصیدادا

نالد سنج سواد رقم نور چشم مهر کرے الفاظ اوج سپهر هر دایره دار

شعلهٔ جواله طالب باج هر تب ازده آه خواستگار خراج روانی معانی

راه هر سلسله دریا بند ساخته صریر قلم از هدیر کبوتر و فاخته چرب بے گفتار

روغن چراغ طور همت بخدا جوئی مفطور نصیحت حکیمانه است و کلام

عاشقانه بجمیع محاسن املا نکاشته و نظر دقیق بر انواع انشا داشته

در فن اخلاق علمی لاجواب و بیمثال ست که زبان قلم با وصف

دو زبان بودن در تحریر توصیفش لال نخست ازین در دار الامارة

کلکته و هم در لاهور عالی همتان این عروس عنار احلی بحلیه طبع

گردانیدند و بوضع سنجیدهٔ خویش چنانکه باید آغاز را بانجام رسانیدند

اما متن اکثری مقام از اهتمام بی نیازی فرجام محتاج و صاحب

ماند و مشتاق سراحت که بسم الله صحیفه فراست و دیباچهٔ نسخهٔ کیاست

دل و دماغ جسم جهان روشن چراغ و دمان هندوستان

[illegible]

مارس حوزۂ نوامیس و سنگیری فارس مضمار تاسیس حق پذیری
شم سرخ کردۂ سواد سیہ جردگان سخن شیما و آلہ بیاض صفحات
سیم سیمای من دیوانہ پری پیکر الفاظ من شیدائی حسن ترکانی لحاظ
من محسود برادران ہم پیشہ وہمکار منشی نولکشور پریس او دھ اخبار
چراغ دولت راضیائی ست و باغ حشمت را صبائی ہوائے
اردی بہشت از چمن عناقیش نسیمے و نسیم عطر بار بہار ار گاشن ریاقیش
شمیمے شمیم جان عمیم او بزنگ روح روان ریحان کام حلق را
روح روان وار آبیاری او چمن یاس و گل بے رنگ
بوی مراد عالم چون نخستہ یاس و باس بوشش ریان غنچہ سربستہ احوال
پژمردہ دلان از قبول قبول او شگفتہ و خندان و جنان جولستان
وچولستان نشان نومیدان بہزت نسیم التفاتش رشک جنان
پژدہش احوال صاحب فضل و کمال سرو کار روازتہ دل فکر
ترقی علوم و فنون لیل و نہار از ینجاست کہ کتب کمیاب بلکہ

نایاب باندازهٔ منازعت لبناعت طبع ساخته و این مایهٔ گرانبها را
در من یزید هیچ کس بپیری انداخته که حاسد چراغ در روز افروخته اند
و خود را در آتش لغض مانند سپند سوخته قرعهٔ اهتمام طبع این کتاب
بنام بزرگ مبادی آداب آب رخ شعبهٔ بحر نیاکان قیمت گوهر
عظمت پاکان مولانا مرشدنا برگزیدهٔ زمن حضرت سید ابن حسن
سلمه الله تعالی انداختند و در همکاران سربلندی شرف یافت و
ستارهٔ چمک ادعای لاغر بر سر مشتاقان تافت جناب مصدر الذکر
بلندخیال کامل فکر شاهد تصحیح را آب و تاب جمال کردند که تعریفش
در مقیاس قیاس نسنجد و اهتمام طبع را چنان بجلوه آوردند که
توصیفش در اوتلکه در کنگنجد همت عالی و خاطر سخن پیرا را بشایستگی
و بایستگی طرف غلط و صحیح برگماشتند و تحقیق لفظ بمعنی و لایعنی
و حل عقد معنی بعض فقرات معطل و مهمل بوقت دیگر نگذاشتند
چنانچه بر جای خطا صواب نشست و سر نقص را اکمال شکست

[illegible]

یزدان را سپاس بیرون از قیاس که این شاهد زیبا جمال در صحن مطبع لکھنو جلوه گر گشت خرامان گردید و بحلل زیبائی برصفت شده حمائل شیرازه بر دوش نازک کشیده کلک کوتاه پہنائے سخن مکلف ایجاز بیان ست وطوطی شیرین مقال ناطقه لال زبان درینمقام دعا میگویم و تاریخ طبع مے جویم قطعهٔ تاریخ

چو این نسخه بافضال الٰہی		بچندین خوش ادائی منطبع شد
رقم زد کلک من تاریخ طبعش		بخوبی صفائے منطبع شد

خاتمة الطبع حال از جانب کارپردازان مطبع

شکر صد شکر بجناب باری که کتاب اخلاق ناصری نقل از مطبوعهٔ سابق برہمان تقطیع مناسب و خوشخط باحسن زبان واسعد آوان در مطبع فیض منبع مشہور نزدیک و دور منشی نولکشور بعلو ہمتی جناب معلی القاب منشی پراگ نراین صاحب مالک مطبع منشی نولکشور بمقام لکھنو بار سوم بماه جنوری سنه ۱۹۱۰ع مطابق ماه ذی الحجه ۲۳ سنه ۱۳۲۷ھ نقش پذیر انطباع گردید بمنه وکرمه

نام کتاب	قیمت
گلستان محشی متوسط قلم بمراتب بالا مع فرہنگ کاغذ حنائی وسفید۔	۷/
گلستان۔ مترجم بترجمہ اردو تحت لفظی کاغذ سفید وحنائی۔	۷/
بہار باران۔ شرح گلستان از مولوی غیاث الدین مصنف غیاث اللغات۔	عہ
تضمین گلستان سعدی۔ از ہرگوپال تفتہ۔	۵/
گلستان حکیم قاآنی۔ بجواب گلستان سعدی رح۔	۳/۱۱
بہارستان جامی۔ بہ طرز گلستان سعدی رح۔	۴/

نام کتاب	قیمت
خارستان۔ از ملا مجد الدین خوافی تتبع جدید یہ ہم پہلوے گلستان سعدی	۸/
عقد گل وعقد منظوم سیے انتخاب گلستان و بوستان سعدی	۔/
بوستان۔ سعدی علیہ الرحمۃ محشی جلی قلم محررہ خوشنویس ہستی محمد شمس الدین صاحب۔	عہ
بوستان محشی متوسط قلم بمراتب بالا	۱۰/۱
بوستان۔ محشی اعلیٰ قلم بمراتب بالا مع ٹائیٹل رنگین۔	۷/
بوستان مترجم یعنی اردو نظم شعر بشعر از منشی گوبند پرشاد فضا	۱۲/
بہار بوستان شرح بوستان۔ از ٹیک چند بہار۔	معہ

نام کتاب	قیمت
اخلاق جلالی محشی نفیس و خوشخط از علامہ دوانی معروف متداول کاغذ سفید گندہ۔	عہ/۲
اخلاق محسنی۔ بہ تحشیہ جدید واضح قلم مصنفہ ملا حسین واعظ کاشفی	۶/
مثنوی مسبیل بروش موعظت حکیمانہ از حکیم منور حسین امروہوی۔	ا/۱۲
شکایت احسانی۔ در تہذیب اخلاق۔	ا/۴
مجموعہ صد پند و پند نامہ لقمان مع سعادت نامہ و رسالہ خواجہ عبداللہ انصاری و تحفۃ الملوک و منہاج العابدین۔	۲/

کتب تصوف

نام کتاب	قیمت
انیس الارواح۔ از حضرت شیخ معین الدین چشتی۔	ا/۱۳
کلمۃ الحق۔ از شاہ عبدالرحمن مع شرح نور مطلق از ملا نور احمد در بیان وحدت وجود مع دلائل و دفع شکوک۔	۵/
کیمیاے سعادت۔ از امام غزالی رح معروف متداول۔	عہ/
ہدایت المومنین۔ رسالہ در بیان بیعت صالحین از ملا معین الدین	۱/
نفحات الانس مع حواشی مفید از ملا عبدالرحمن جامی۔	عہ/